ایران از دیدهٔ سیّاحان اروپایی

از قدیم ترین ایام تا اوایل عهد صفویه

دکتر حسن جوادی



ایران از دیدهٔ سیّاحان اروپایی

(از قدیم‌ترین ایام تا اوایل عهد صفویه)

جلد اول

دکتر حسن جوادی



جوادی، حسن، ۱۳۱۷ -
ایران از دیدهٔ سیاحان اروپایی / حسن جوادی.
تهران: نشر بوته، ۱۳۷۸.
۲ج.: مصور.
۱۲۰۰۰ ریال: (ج. ۱)
ISBN 964-90021-9-7
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
ص.ع. به انگلیسی:
European Travelers in Iran:
(From the Earliest Times to the Safavid Period) (Vol.1)
کتابنامه. فهرست اعلام.
مندرجات: ج. ۱. از قدیم‌ترین ایام تا اوایل عهد صفویه.-
۱. سفرنامه‌ها. ۲. ایران ـ سیر و سیاحت.
الف. عنوان.
۹الف ۹ج/DSR۲۸
۹۵۵/۰۰۴۲
کتابخانه ملی ایران
۷۸-۷۵۳ م



تهران- صندوق پستی ۱۶۵۹-۱۴۱۵۵ تلفن: ۸۰۵۰۲۰۹

نام کتاب	ایران از دیدهٔ سیاحان اروپایی
تألیف	دکتر حسن جوادی
چاپ اول	بهار ۱۳۷۸
چاپ‌وصحافی	خوشه
تعداد	۳۰۰۰
بها	۱۲۰۰ تومان

ISBN 964-90021-9-7 شابک ۷-۹-۹۰۰۲۱-۹۶۴

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

تقدیم به مادرم خانم اقدس جوادی،

به‌خاطر محبتهای بی‌پایانش.

مقدمه

سفرنامه‌های مربوط به ایران را می‌توان از جنبه‌های مختلف بررسی کرد. اولاً از لحاظ اینکه هریک از آنها قسمتی از تاریخ کشور ما را دربرمی‌گیرد. دوماً اکثر سیاحان اروپایی به جزئیات وقایعی می‌پردازند که مورخان ایرانی توجه زیادی به آنها نکرده‌اند و شاید تاریخ‌نویسان رسمی و درباری در موقعیتی نبودند که بتوانند بعضی از مطالب را بنویسند. سوماً بسیاری از آداب و رسومی که اکنون از بین رفته است و برای تاریخ‌نویس ایرانی تازگی نداشته، برای یک خارجی تازه وارد جالب بوده است و اینگونه مسائل را در سفرنامه‌ها زیاد می‌یابیم. البته بعضی از نویسندگان سفرنامه‌ها بی‌طرف نبوده و وقایع را از دیدگاه خاص خود شرح داده‌اند، ولی این‌هم امکان مقایسه نظرات آنها را با تاریخ‌نویسان ایرانی می‌دهد. نکتهٔ دیگر اینکه گاهی در بین سیاحان اروپایی به کسانی برمی‌خوریم که مدتهای مدید در ایران زندگی کرده و از قدرت امعان‌نظر و دقت فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند و نوشته‌های آنان درمورد تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران منابع پرارزشی است. تعداد سفرنامه‌های مربوط به ایران، مخصوصاً از قرن نوزدهم به بعد، به‌حدی زیاد است که اگر فقط قسمتی از آنها را جمع کنیم، منبع فوق‌العاده‌ای در بارهٔ مطالعات ایرانشناسی خواهد بود.

سابقهٔ علاقمندی و مطالعات من در سفرنامه‌های مربوط به ایران به سی و پنج سال پیش می‌رسد. در سالهای ۴۵-۱۳۳۹ که در دانشگاه کمبریج رسالهٔ دکترای خود را حاضر می‌کردم و مدرس ادبیات فارسی آن دانشگاه هم بودم، فصلی در مورد سفرنامه‌های انگلیسی مربوط به ایران در قرون هجدهم و نوزدهم نوشتم که بعدها در کتاب **تأثیر ادبیات فارسی بر روی ادبیات انگلیسی**[1] چاپ شد. کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج واقعاً مجموعهٔ بی‌نظیری از سفرنامه‌های مربوط به ایران به زبانهای مختلف را دارد و پس از مدتی تدریس در دانشگاه تهران باز فرصتی شد که سه سال، ابتدا در کمبریج و سپس در دانشگاه برکلی تدریس کنم و در این مدت مقالاتی نوشتم که اساس کتاب حاضر را تشکیل می‌دهند. پنج فصلی که دوران اوایل اسلام تا روزگار صفویان را دربر می‌گیرد، به‌صورت پنج مقاله از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ در مجلهٔ **بررسیهای تاریخی** چاپ شدند. فصل مربوط به «سفرنامه‌های اسپانیولی و پرتغالی در بارهٔ ایران» در شمارهٔ

1. H. Javadi, *Persian literary Influence on English Literature*, Indo-Iranica, Calcutta, 1983.

۶ الفبا (دورهٔ اول، ۱۳۵۶) که به همت دوست از دست رفته‌ام مرحوم دکتر غلامحسین ساعدی منتشر می‌شد چاپ شد. در فصل اول کتاب تحت عنوان «ایران در قدیم‌ترین نوشته‌های یونانی» سال اول ایران‌نامه (شماره‌های اول و دوم، پاییز و زمستان ۱۳۶۱) در واشنگتن منتشر شدند.

در سال ۱۳۶۰ در کمبریج مرحوم دکتر لارنس لکهارت که از علاقمندی من به سفرنامه‌های مربوط به ایران خبر داشت و تازه از ایراد یک سری سخنرانی در همین باره در برکلی برگشته بود با سعهٔ صدر تمام یادداشتهای خود را در اختیار من گذاشت و اجازه داد که از آنها استفاده کنم. یادداشتهای لکهارت بیشتر در بارهٔ سفرنامه‌های دورهٔ صفوی و نادری هستند و چون دربارهٔ منابع پرتغالی، اسپانیولی و هلندی نیز بحث می‌کنند و من به این زبانها تسلط ندارم، برای من فوق‌العاده مغتنم هستند و امید است که در جلد دوم کتاب حاضر از آنها بیشتر استفاده کنم.

بار سومی که فرصت مطالعهٔ بعضی از سفرنامه‌های مربوط به ایران دست داد مدت چهارده سال تدریس (۶۹-۱۳۵۵) در برکلی بود و کتابخانه این دانشگاه نیز مجموعهٔ فوق‌العاده‌ای از سفرنامه‌های مربوط به ایران را دارد. من در عرض این مدت فهرستی بالغ بر ۱۴۰۰ عنوان از سفرنامه‌ها و شرحهای کوتاه مقاله‌مانند مربوط به مسافرت به ایران را فراهم آوردم. این فهرست هنوز چاپ نشده است و امیدوارم که بعد از تکمیل بتوانم آن را منتشر کنم.

در مورد سفرنامه‌های اروپایی مربوط به ایران به‌صورت انفرادی مقالات متعددی در چند دههٔ گذشته نوشته شده‌اند ولی در بارهٔ این سفرنامه‌ها به‌طور کلی مطالعات زیادی وجود ندارد. برای بار اول ا.ت. ویلسون در **شرح حال ایران**[1] (۱۹۲۲) عنوانهای تعداد زیادی از سفرنامه‌های مربوط به ایران به زبانهای مختلف اروپایی را جمع‌آوری کرد. در ۱۹۳۸ م. ایرانشناس اسکاندیناویایی به نام براکسما کتاب **سفرنامه و ادبیات: کوشش جهت ارزیابی ادبی سفرنامه‌های انگلیسی مربوط به ایران از قرون وسطی تا عصر حاضر**[2] را نوشت. به گفتهٔ او بین سالهای ۱۶۰۰ و ۱۷۰۰ تنها چهارده نفر شرح سفر خود را به ایران نوشتند، درحالی که در قرن هجدهم تعداد سفرنامه‌های انگلیسی راجع به ایران به بیست رسید. از اول قرن نوزدهم تا سال ۱۸۵۰ تعداد سفرنامه‌های مربوط به ایران به انگلیسی (که شامل نوشته‌های آمریکاییان هم می‌شود) به ۱۴۶ رسید، (ص ۷۱) و در سال ۱۹۵۲ یک پزشک و ایرانشناس اطریشی به‌نام آلفونس گابریل پس از دوازده سال تحقیق و مسافرت در ایران اثری به‌نام **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**[3] منتشر

---

1. A. T. Wilson, *A Bibliography of Persia*, Clarendon Press, Oxford, 1930.

2. Braaksma, Michiel Henderikus: *Travel and Literature: An Attempt at a Literary Appreciation of English Travel-books About Persia, From the Middle Ages to the Present Day*, Gronigen, 1938.

3. Alfons Gabriel, *Die Erforschung Persiens; die Entwicklung der Abendlandischen Kenntnis der Georgraphie Persiens.*

کرد که شاید هنوز هم یگانه مطالعه علمی و همه‌جانبه در مورد سیاحان اروپایی در ایران از قدیم‌ترین ایام تا دوران جنگ جهانی دوم باشد. دکتر یحیی ماهیار نوابی در ۱۹۶۹ جزء سری فهرستهای بنیاد فرهنگ، شش جلد فهرست آثار مربوط به ایران به زبانهای اروپایی [1] را در تهران منتشر کرد که تقریباً یک جلد آن مربوط به سفرنامه‌ها می‌شود و تعداد زیادی از عنوانهای سفرنامه‌های روسی را دارد.

چند کتاب هم در سالهای اخیر در مورد سفرنامه‌های مربوط به ایران به فارسی چاپ شده‌اند که از آن‌جمله می‌توان **سیری در سفرنامه‌ها** تألیف فؤاد فاروقی، (تهران، ۱۳۶۱) و **ده سفرنامه یا سیری در سفرنامه‌های جهانگردان خارجی راجع به ایران** ترجمهٔ سهراب امیری (تهران، ۱۳۶۹) را مثال زد. اولی تحلیلی است از سفرنامه‌های مختلف اروپایی و غیراروپایی و همچنین بعضی از سفرنامه‌های ایرانیان که به خارج سفر کرده‌اند. به‌طور کلی آقای فاروقی به بحث در بارهٔ سفرنامه‌های خیلی مشهور پرداخته است.

مطالعات اختصاصی مربوط به سفرنامه‌ها را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: از لحاظ زبان و ملیت سیاحان و یا مناطق بخصوصی که به آنها سفر کرده‌اند. از نوع اول **فهرست توصیفی سفرنامه‌های موجود در کتابخانه ملی ایران** گردآوری شهلا بابازاده (انتشارات کتابخانه ملی ایران، تهران، ش۱۳۵۷=۲۵۳۷) و از نوع دوم بخش سفرنامه‌های مربوط به آذربایجان در **کتابشناسی آذربایجان** تألیف ناهید حبیبی (کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۷۶) (ص ۳۷۱-۳۶۰) و یا **مشهد از نگاه سیاحان از ۱۶۰۰ تا ۱۹۱۴ با تأکید بر منابع ترجمه شده به فارسی** نوشتهٔ بهروز طاهرنیا (آستان قدس رضوی، ۱۳۷۷) را می‌توان مثال آورد. در همین زمینه مطالعات دیگری هستند که از دیدگاهی خاص و یا از نقطه‌نظر موضوعی بخصوص در مورد این سفرنامه‌ها تحقیق کرده‌اند مثلاً **ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپاییان - پژوهشی در روابط سیاسی و اقتصادی ایران (۱۷۲۲-۱۵۰۲)** نوشتهٔ دکتر سیبیلا شوستروالسر، ترجمه و حواشی از دکتر غلامرضا ورهرام (امیرکبیر، ۱۳۶۴) و یا **اسناد مصور اروپاییان از ایران از اوایل قرون وسطی تا اواخر قرن هجدهم** تألیف دکتر غلامعلی همایون (انتشارات دانشگاه تهران، دو جلد، ۱۳۴۸).

با وجود تمام این کتابهایی که ذکر شد، به استناد کتاب آلفونس گابریل، تحلیلی کلی از سفرنامه‌های اروپا راجع به ایران وجود ندارد و سفرنامه‌های مربوط به ایران، اعم از اروپایی و غیراروپایی، چنان منابع مهمی هستند که نه تنها تحلیل و بررسی آنها بلکه حتی ذکر عنوان و شرح مختصری از مفاد آنها می‌تواند مغتنم باشد. به همین جهت هم من گاهی در کتاب حاضر از

این کتاب توسط فتحعلی‌خواجه‌نوری به فارسی ترجمه و در ۱۳۴۸ توسط انتشارات ابن‌سینا منتشر شد.

1. Yahya Mahiyar Nawabi, *A Bibliography of Iran, a Catalogue of Books and Articles on Iranian Subjects, Mainly in European Languages*, Tehran, 1969.

دایره سفرنامه‌ها فراتر رفته و نوشته‌ها و تواریخی را که در مورد ایران توسط خارجیان نوشته شده‌اند و زیاد مشهور نیستند ذکر کرده‌ام. کتاب حاضر کوششی است در این جهت و امید است جلد دوم آن که شامل سفرنامه‌های مربوط به بقیه دورهٔ صفویه، روزگار نادر، کریم‌خان زند، دوران قاجار و پهلوی خواهد بود به‌زودی منتشر شود.

در خاتمه وظیفهٔ خود می‌دانم از دوستانی که در نشر این کتاب کمک کرده‌اند تشکر کنم. آقای دکتر عباسعلی رضایی از دانشگاه تبریز، آقای دکتر غلامرضا وطن‌دوست از دانشگاه شیراز به خاطر راهنماییهای ارزنده‌شان، آقای دکتر ویلیم فلور، ایرانشناس و دانشمند هلندی و دکتر جان امرسون کتابدار کتابخانه هاروارد به دلیل یاری و همفکریشان که هر دو در مورد سفرنامه‌ها تبحر خاصی دارند و مجموعه‌ای از سفرنامه‌ها را جمع‌آوری کرده‌اند، آقای رضا دهدشتی به‌خاطر تهیهٔ فهرست اعلام، آقای دکتر اردوان داوران برای تهیهٔ عکس روی جلد، خانم معصومه نصابی و خانم علیّه جبّاری مدیر نشر بوته به‌خاطر تصحیح متن و زحمات فراوانی که متحمل شدند، کمال تشکر را دارم.

حسن جوادی
فروردین ۱۳۷۸
بتزدا (Bethesda)

۱

ایران در قدیمی‌ترین نوشته‌های یونانیان

الف) پیش از حملهٔ اسکندر

سفرهای اولیه یونانیان به‌سوی شرق در هاله‌ای از افسانه و اسطوره پوشیده شده است. از داستان پشم زرین چنین می‌توان نتیجه گرفت که جزیره‌نشینان اژه‌ای موسوم به مینوانها (Minoans) تحت رهبری فرمانروایان آخایی، بحر سیاه را درنوردیدند و به کلشید در قفقاز رسیدند و ژاسون، قهرمان ارگونت‌ها دختر پادشاه آنجا، مده، را با خود به همراه آورد. از سوی دیگر سقوط شهر تروی بین سالهای ۱۲۰۰ و ۱۱۰۰ قبل از میلاد نشانه‌ای از گسترش قلمرو یونانیان در آسیا و توجه آنان به شرق است. در ایلیاد و ادیسه اطلاعات قابل‌توجهی دربارهٔ آسیای صغیر موجود است، ولی گفتگویی از آشور و بابل و عربستان نیست. به نظر می‌رسد که حکومت هیتی‌ها برای مدتی مدید مانع نفوذ یونانیان به آسیای صغیر و سایر کشورهای آسیایی بوده است. پس از برافتادن هیتی‌ها یونانیان به دریانوردی پرداختند و بیش از پیش شروع به نفوذ در شرق کردند. تسلط یونانیان دوریک (Doric) در حدود ۱۱۰۰ ق.م. بر جزایر یونان باعث شد که یونانیان در سواحل جنوبی و شرقی دریای سیاه ایجاد مستعمره نمایند و اطلاعات زیادی نسبت به نواحی مجاور به‌دست آورند. یونانیان از ایسوس (Issus) (نزدیک خلیج اسکندرون) تا فاسیس (Phasis) را که رودخانه‌ای است در ارمنستان و امروزه فوآز(Foaz) خوانده می‌شود اکتشاف کردند و هنوز قرن دوازدهم قبل از میلاد به پایان نرسیده بود که آنهابه‌صورت افواهی از طوایف دوردستی چون ایسه‌دونها (Issedones)که در شرق دریای خزر بین مرو و بلخ در طول دره جیحون سکنی داشتند، آگاه شدند. هرودوت[1] از شاعری به نام آریس‌تاس (Aristeas) از اهالی مرمره سخن می‌گوید که در میان قبایل وحشی استپهای آسیا و خصوصاً شمال و شرق دریای خزر سفر کرده بود و شعری داشت به نام داستان مردمان یک چشم.[2]

---

1. Herodotus, *The Histories*, tr. by Aubery de Selincourt, Penguin, 1959. BK. VII, pp. 246-7.

2. *The Tale of the Arimspians.*

واضح است که گفته‌های او در این باره بیشتر جنبه افسانه دارد. اندکی بعد، داستانهایی که دریانوردان و مسافرین فنیقی آورده بودند و همراه با گسترش قدرت آشور تا قبرس حتی یونان رسیده بود، یونانیان را به پادشاهان آشور علاقه‌مند ساخت. پادشاهانی چون ساردناپالوس (Sardanapalus) و آشوربانی‌پال با دربارهای پرشکوه و جلال خویش معرف سلاطین آشور شدند. هنگامی که آشور برافتاد و بخت‌النصر (۶۰۲-۵۶۲ ق.م.) بابل را پرآوازه ساخت عدهٔ معدودی از یونانیان در کاروان فنیقیان و اعراب به بابل رفتند و جزو سربازان مزدور بابلی درآمدند. این بود رابطه و اطلاعی که یونانیان در آغاز از نواحی شرقی داشتند.

فتوحات کورش، امپراتوری وسیعی را بنا نهاد که از دریای اژه به فلات ایران و نواحی افغانستان و باکتریا (ترکستان و بدخشان) و سغدستان (بخارا) و سیحون (Iaxartes) و شهر نوبنیاد مرکند (سمرقند فعلی) محدود می‌شد. یکباره یونانیان خود را در برابر یک قدرت بزرگ یافتند و تماس و برخورد با امپراتوری ایران باعث گسترش معلومات یونانیان و به طور کلی غربیان نسبت به مناطق شرقی گردید.

پس از کورش، کمبوجیه به فتوحات پدر ادامه داد و به کمک دریانوردان فنیقی و ساموسی (Samos) مصر را فتح کرد و از آنجا تا نواحی واحه سیوا در لیبی به‌سوی غرب و حبشه در جنوب پیش رفت. او می‌خواست کارتاژ را نیز فتح نماید ولی چون فنیقیانی که در نیروی دریایی او بودند نمی‌خواستند علیه هموطنان خود بجنگند از این کار منصرف شدند. جانشین او داریوش بزرگ از طرفی تا دریای اورال و از طرف دیگر تا دره سند پیشروی کرد. او در اروپا از سویی به سرزمین سکاها(Scythia) حمله کرد که نتیجه‌ای نیز حاصل نشد و از سوی دیگر تراکیه یعنی سرزمینهای بین اژه و رود دانوب را تسخیر کرد. پس از داریوش، خشایارشاه با لشکری انبوه قصد جنگ با یونانیان را کرد ولی در سالامیس شکست سختی خورد و پس از او امپراتوری هخامنشی رو به زوال نهاد.

گسترش امپراتوری ایران باعث شد که دامنه معلومات و اکتشافات جغرافیایی به نحو بی‌سابقه‌ای وسعت یابد. هرودوت می‌گوید: «فتوحات داریوش سبب شد که قسمت اعظم آسیا مکشوف گردد.»[1] داریوش دره رود سند و سرزمینهای کافرستان، کشمیر و داردستان (Dard)، که به گفته هرودوت طلا را از آنجا استخراج می‌کردند، ضمیمه قلمرو خود ساخت. او با اقوام سکایی (Sacae) فلات پامیر جنگید، و چنانکه خواهیم دید یکی از سرداران یونانی خود به نام اسکیلاکس (Scylax) را مأمور اکتشاف رودخانه‌های کابل و سند نمود تا پس از رسیدن به دریا به‌سوی مصر و کانال سوئز امروزی بروند. البته به علت شرایط نامساعد اقلیمی شبه جزیره عربستان تقریباً دست نخورده ماند، ولی بعضی

---

۱. هرودوت، **تاریخ**، کتاب چهارم-۴۴، سوم-۹۷.

از نقاط بین سوئز و فرات مورد توجه قرار گرفت.

بهبود وضع راهها یکی از وجوه مشخصه حکومت داریوش بود و باعث ایجاد ارتباط بیشتر بین نقاط مختلف گردید. داریوش راههای زیادی ساخت که از آن میان جاده شاهی از همه مهمتر بود. این جاده از سارد شروع می‌شد و به شوش خاتمه می‌یافت و از ناحیه لیدیه، فریجیه و کاپادوکیه می‌گذشت و به ناحیه مشهور به دروازه‌های سیلیسین می‌رسید و در شهر زگوما از رود فرات عبور می‌کرد و به حاشیه دجله می‌افتاد و به نینوا می‌رسید. سپس این راه در اربل به طرف جنوب برمی‌گشت و از زاب بزرگ و کوچک عبور می‌کرد و اول به کردستان و سپس به شوش می‌رسید. راه دیگری نیز بود که از افیسوس و ازمیر فعلی (Symrna) شروع می‌شد و پس از دور زدن صحرای نمک آناتولی و گذشتن از آنکارای فعلی از روی رود قزل اریماق عبور می‌کرد و باز به دروازه‌های سیلیسین می‌رسید. آنگاه این جاده از کوههای توروس می‌گذشت و در مسیری مشابه با جاده شاهی به شوش منتهی می‌شد. در سمت مقابل راهی بود که به اکباتان، هرات و هندوستان می‌رفت و احتمالاً همین راه از طریق هرات، باختر (باکتریا) و یارکند تا چین نیز ادامه می‌یافت. هرودوت در مورد جاده شاهی شرح مفصلی دارد که نشان می‌دهد تا چه حد داریوش در ایجاد ارتباط در قلمرو پهناور خویش می‌کوشید:

«در فواصل راه منزلگاههای معینی هست که مهمانخانه‌های عالی دارد. خود راه بی‌خطر است چون هرگز نواحی مسکونی را ترک نمی‌کند. در لیدیه و فریجیه، در فاصله ۹۴/۵ فرسخ (۳۳۰ مایل)، بیست منزل وجود دارد. در منتهاالیه فریجیه به رودخانه هالیس می‌رسد و در اینجا دروازه‌هایی وجود دارد که شدیداً از آنها محافظت می‌شود و باید از آنها گذشت. سپس به کاپادوکیه می‌رسد که در ۱۰۴ فرسخ ۲۸ منزل وجود دارد و آنگاه به مرز سیلیسین می‌رسد و در اینجا راه از دو دروازه می‌گذرد و هر دو نگهبانانی دارند.» (کتاب ۵، ص ۳۳۰).

بدین ترتیب هرودوت وصف دقیقی از مسافرت سه ماهه از ساحل دریای اژه تا قصر پادشاهی در شوش می‌دهد که شامل ۱۱۱ منزل بین سارد و شوش می‌شد و علاوه بر گذشتن از چند دروازه، در چند نقطه دیگر می‌بایست با قایق از رودخانه‌ها عبور کرد. این مسافرت را که بازرگانان در نود روز طی می‌کردند، پیکهای مخصوص شاهی با تعویض اسبهایی که همیشه حاضر و آماده بودند در یک هفته می‌پیمودند. می‌گویند این جاده به حدی خوب سنگفرش شده بود که بعضی از قسمتهای آن هنوز پابرجاست.[1] طراحی، مساحی، ساختن، نگاهداری، حفاظت از این راه و تهیه وسایل لازم در منازل نشان‌دهندهٔ

1. C. Northcote Parkinson, *East and West*, Houghton Mifflin, Boston, 1963, p. II.

سازمانی مفصل و منظم و پرخرج بود.[1] داریوش نسبت به راههای آبی نیز چنین توجهی داشت. به دستور او کانالی که بین رود نیل و بحر احمر که به فرمان فرعون مصر نکوس (Necos) شروع شده ولی ناتمام مانده بود با صرف یک‌صدوبیست هزار تالان به انجام رسید. داریوش با ایجاد راهها از سویی تجارت را رواج بخشید و از سوی دیگر تسلطش را بر امپراتوری گسترده خود محکمتر کرد. بی‌جهت نیست که هرودوت ضمن شرح اکتشاف رود سند و بحرپیمایی در اقیانوس هند و بحر احمر و اینکه داریوش بدین وسیله به اقیانوس جنوبی دست یافت و هندیان را به زیر فرمان آورد، می‌گوید: «قسمت اعظم آسیا را داریوش کشف کرد.»

به نظر می‌رسد که یونانیان قبل از سلطنت کورش اطلاع چندانی از ایران نداشتند و فتوحات کورش و جانشین او باعث شد که ایالات متحده ایونی در آسیای صغیر با شاهنشاهی ایران درگیری پیدا کنند. نوع حکومت، گسترش شگفت‌آور امپراتوری ایران و قدرت آن یونانیان را سخت تحت تأثیر قرار داد و در ذهن آنان تصویری از شاهنشاهی هخامنشی آفرید که پرشکوه و جلال و در عین حال متفاوت از دنیای یونانی بود.

عصیان یونانیان ایونی علیه ایران که منجر به سقوط میلیتوس در ۴۹۴ ق.م. شد قدرت نظامی شاهنشاهی ایران را در انظار یونانیان شکست‌ناپذیر و با عظمت جلوه داد. شهرهایی چون شوش، اکباتانا، پرسپولیس در سرزمینهای رویایی و دوردست قرار داشتند و فتح آنها امکان‌ناپذیر می‌نمود. هنگامی که اریستاگراس فرمانده اهل میلیتوس متوسل به کلئومنس پادشاه اسپارت شد تا او را در عصیان ایونیان یاری کند و با هم به شوش حمله برند، به او گفت: «در آن شهر چنان ثروتی نهفته است که اگر آن را به‌دست آوری، آن ثروت می‌تواند با گنجهای زئوس رقابت کند.»[2]

لشکرکشی ایرانیان و خاصه دو لشکرکشی بزرگ خشایارشاه در ۴۸۰ و ۴۹۰ ق.م. باعث شد که یونانیان از احوال قبایل نواحی دوردست و کشف نشده آسیا که در ارتش عظیم ایران جمع شده بودند، آگاه شوند. هکاتوس اهل میلیتوس (Hecataeus of Militus) (متولد ۵۴۹ ق.م.) که اکثر نواحی مدیترانه و دریای سیاه را درنوردیده بود از سپاهیان ایرانی دربارهٔ وسعت پادشاهی هخامنشی و اقوامی که در آن بودند اطلاعات زیادی به‌دست آورد و در کتاب جغرافیایی که نوشت، برای بار اول از رود سند در هندوستان یاد کرد.[3] به روایتی دیگر هکاتوس اسیر ایرانیان شد و او را به شوش بردند و قسمتی از

---

1. *Ibid*, p. 22.

۲. هرودوت، کتاب ۵، بند ۴۹، درباره Aristagoras of Miletus. Cleomenes.

3. M. Cary & E. H. Warmington, *The Ancient Explorers*, Penguin, 1957, p. 162.

مطالعات جغرافیایی و تاریخی او و حاصل این سالهای اسارت است.[1] یونانیان به انحاء مختلف به ایران می‌آمدند: به‌عنوان اسیر یا گروگان، به‌عنوان فرستاده، و یا این سفر دور و دراز را به‌خاطر به‌دست آوردن مقام و منزلتی بر خود هموار می‌ساختند. مثلاً دموسیدس (متولد ۵۴۰ ق.م.) به‌عنوان اسیر به ایران آورده شد و چون طبیب حاذقی بود توانست بیماران زیادی را معالجه کند و ثروت بسیاری در دربار داریوش به‌دست آورد. از جمله کارهایی که او انجام داد معالجه سرطان سینه آتوسا ملکه داریوش و زن سابق کمبوجیه بود که منزلت فوق‌العاده‌ای نصیب او ساخت. به گفته هرودوت، داریوش، دموسیدس را به‌عنوان جاسوس به یونان فرستاد، ولی او دیگر حاضر نشد به ایران برگردد و اولین رساله طب یونانی را به رشته تحریر درآورد. از جمله افراد متعدد هنرمند و صنعتکاری که داریوش برای زیبا ساختن کاخ بزرگ خویش در شوش از نقاط مختلف جمع کرد عده‌ای نیز یونانی بودند.[2] کسانی که به وطن خود باز می‌گشتند بی‌شک شرح مبسوطی از دیده‌ها و شنیده‌های خود در ایران نقل می‌کردند که مورد استفاده نویسندگان یونانی قرار می‌گرفت. ولی متأسفانه اغلب این گونه نوشته‌ها از بین رفته است و فقط عناوین آنها در بعضی از آثار باقی مانده است. البته یک استثنای مهم در این مورد، تاریخ هرودوت است و چنانکه خواهیم دید او مجموعه به نسبت کاملی از داستانها و گفته‌های پیش از خود را در این اثر مهم جمع آورده است.

ب) اخیلوس

ولی قبل از پرداختن به هرودوت باید ذکر اخیلوس (Aeschylus یا Achilles) (متولد ۵۲۵ ق.م.) را بکنیم که اولین تراژدی‌نویس بزرگ یونانی بود که یک نمایشنامه خود را به جنگ سالامیس تخصیص داد. تا آن روزگار سابقه نداشت که کسی از موضوعات معاصر برای نوشتن تراژدی الهام بگیرد، چه موضوع نمایشنامه همیشه می‌بایست از اساطیر باشد. اخیلوس از این رسم عدول کرد و فاجعه شکست ایرانیان را به‌عنوان موضوع تراژدی خویش انتخاب کرد. البته قبل از او فری‌نیکوس (Phrynichus) نمایشنامه‌ای دربارهٔ شکست یونانیان از ایرانیان در میلیتوس نوشته بود که حضار آتنی را سخت مغموم و عصبانی کرده بود و شاعر بینوا را برای نگارش این اثر به پرداخت یک‌هزار دراخما جریمه، محکوم کرده بودند.[3] ولی اخیلوس که مردی موقع‌شناس بود و خود در جنگ

1. "*Persia as Seen by the West*", by L. Lockhart, in Legacy of Persia, ed. by A. J. Arberry, London, 1963, p. 319,

۲. به گفته پلینی (فصل ۳۴ و فصل ۶۸) یک مجسمه‌ساز به نام Telephanes در زمان داریوش و خشایارشاه در ایران در خدمت این دو پادشاه بود.

3. *The Oxford Classical Dictionary*, ed. N. G. L. Hammond, Oxford, 1970, p. 829.

سالامیس و ماراتون جنگیده بود، صبر می‌کند تا ایرانیان شکست بخورند و بعداً این مطلب را موضوع تراژدی خود می‌سازد. به‌علاوه در آن موقع شش یا هفت سال از واقعه جنگ می‌گذشت و خاطره اقوام و دوستانی که از دست رفته بودند نیز فراموش شده بود.

«ایرانیان» (۴۷۲ ق.م.) با صحنه‌ای در کاخ شاهنشاهی در شوش آغاز می‌شود که در آن ملکه مادر، آتوسا و درباریان از نشنیدن خبری از خشایارشاه و سپاه او مضطرب‌اند. هنگامی که قاصدی از راه می‌رسد و خبر از بین رفتن ناوگان ایران و شکست خشایارشاه را می‌دهد، اضطراب ایرانیان به غمی تسکین‌ناپذیر تبدیل می‌شود. اخیلوس با نشان دادن نتایج جنگ سالامیس از دیدگاه ایرانیان محیطی تراژیک می‌آفریند و در ضمن از یاوه‌سرایی خودبینانه از طرف یونانیان اجتناب می‌کند. یکی از عقاید عمدهٔ فلسفهٔ اخلاق یونانی این بود که رفاه زیاد (Koros یا بی‌نیازی) باعث خودبینی و هوسهای بیهوده (Hybris) می‌گردد که آن هم در خاتمه باعث نابودی انسان می‌شود. این طرز فکر که اغلب در تراژدیهای یونانی به چشم می‌خورد، در «ایرانیان» اخیلوس نیز دیده می‌شود و حتی روح داریوش که در نمایشنامه ظاهر می‌شود گناه شکست ایرانیان را از «خشونت و هتک حرمت بی‌دلیل» آنها در هنگام لشکرکشی می‌داند. اخیلوس در تجلیل و بزرگداشت داریوش زیاد تأکید می‌کند تا خشایارشاه را نقطه مقابل او از لحاظ رفتار و اخلاق نشان دهد. این اختلاف حتی در شکل ظاهری آن دو به چشم می‌خورد: روح داریوش، در لباسهای فاخر با تاج شاهی بر بالای تلی که هنگام مرگ برایش ساخته‌اند ظاهر می‌شود و از همه بالاتر و برتر می‌باشد.[1] در حالی که خشایارشاه گرچه در گردونه پرده‌دار خود می‌رسد، ولی لباسهای خود را چاک زده و سر و وضعی رقت‌آور دارد. البته اخیلوس حقایق تاریخی را گاهی فدا می‌سازد تا اثر هنری او گیرا و دراماتیک باشد و تضاد اخلاقی دو بازیگر نمایان شود.

در این تراژدی اخیلوس در وهله اول هدفش بزرگداشت جنگ سالامیس (۴۸۰ ق. م.) است. جالب اینکه او این پیروزی را به حساب آتنی‌ها می‌گذارد، در حالی که با وجود

شاعر دیگری به نام تیموتیوس (Timotheos) (حدود ۴۵۰- ۳۶۰ ق. م.) که اهل میلیتوس و ساکن آتن بود بانوشتن سرودی به نام «ایرانیان» برای دسته همسرایان مشهور شد و اوریپد در ۴۱۹ یا ۴۱۶ ق. م. مقدمه‌ای بر آن نوشت. قسمت بزرگی از این اثر در یک پاپیروس قرن چهارم پیش از میلاد حفظ شده است و شاعر در آن شرحی از جنگ سالامیس می‌دهد. نگاه کنید به همان **فرهنگ اکسفورد** مذکور، ص ۱۰۷۷.

1. Aeschylus, *Prometheus and Other Plays*, tr. Philip Vellacott, Penguin Classcis, 1961, "The Persians" lines 659-663, p.141.

همچنین راجع به **ایرانیان** نگاه کنید به:

Raffaele Cantarella, "La Persia Nella Letteratura Grece", in *La Persia e il Mondo Greco-Romano*, Accademia Nazionale de Lincei, Roma, 1966. pp. 489-495.

سهم بزرگ اهالی آتن، یونانیان دیگر نیز در آن دخیل بودند. این البته از وطن‌پرستی اخیلوس نسبت به آتن حکایت می‌نماید که در آنجا ساکن بود و بدان شهر علاقه فراوان داشت. در ضمن اخیلوس به حکومت دموکراسی آتن می‌بالد و ملکه آتوسا، که به قدرت مطلقه عادت کرده است، از اینکه آتنی‌ها آقای خودشان هستند و با رضا و رغبت به جنگ می‌روند تعجب می‌کند. دسته کُر نمایشنامه از درباریان ایرانی تشکیل شده است که از نواحی مختلف آمده‌اند و نشان‌دهندهٔ وسعت امپراتوری هخامنشی می‌باشد. اطلاع نسبتاً کمی که یونانیان از خصوصیات ایرانیان و کشور آنها داشتند در این نمایشنامه به خوبی نشان داده شده است. هر چند که وصف بعضی از صحنه‌های نبرد و خاصه جنگ سالامیس که خود اخیلوس شاهد عینی آن بوده خیلی دقیق است و جنبه سندیت تاریخی دارد،[1] اما به‌طور کلی تعداد فوق‌العاده زیاد ارتش ایران، ثروت و مکنت بی‌حد آنها، زبان و رسوم ناآشنا و متفاوت آنها در مخیله یونانیان تصویری از آنها ساخته بود که به دنیایی دیگر و دوردست تعلق داشت و شاید به همین علت بود که به‌جای داستانهای اساطیری در این تراژدی از موضوع جنگ با ایرانیان استفاده شده است. زیرا بین آنچه یونانیان نسبت به ایرانیان می‌اندیشیدند و بدان رنگ افسانه می‌دادند و اسطوره‌های سرزمین خودشان تشابه زیادی وجود داشت. در واقع عمده‌ترین کار اخیلوس این است که شکوه و جلال ایرانیان را با لحنی پر صلابت و حماسی وصف می‌نماید و با بزرگ کردن ایرانیان، یونانیان را بزرگ می‌کند که آنها را شکست داده‌اند. با این همه او به شجاعت و دلاوری، بیش از احساسات وطنی اهمیت می‌دهد و هنگامی که از جنگ سالامیس بحث می‌کند ایرانیان را «مردانی با فکری شجاع» می‌نامد.

ج) اسکیلاکس

در آثار ادبی منابع جالب و قابل‌توجهی دربارهٔ ایران می‌توان یافت، و از همه مهمتر تاریخ هرودوت است که در عین حال جزو آثار ادبی به حساب می‌آید ولی قبل از پرداختن به کتاب عظیم هرودوت بهتر است ذکری از یک مسافرت دریایی به میان آید که از لحاظ قدمت زمانی مقدم بر زمان هرودوت است و در عین حال جزو منابع کتاب اخیر به حساب می‌آید و آن سفر دریایی اسکیلاکس در اقیانوس هند است.

مسلماً سفرهای دریایی بین دو حوزه تمدن قدیم یعنی کناره رودهای دجله و فرات و رود سند از طریق خلیج فارس و دریای عمان از زمانهای باستانی جریان داشته است. بین مصب این رودها هیتی‌ها، سومریها، آشوریها و بابلیان از حدود سه‌هزار سال قبل از

---

1. Andrew Burn, *Persia and the Greeks*, St. Martin Press, New York, 1962, p. 10.

آندریوبرن در کتاب **ایرانیان و یونانیان** نمایشنامه «ایرانیان» را مستندترین شرح جنگ سالامیس می‌داند.

میلاد تجارت می‌کردند و دلایل زیادی در این باره از شهر باستانی اور و منابع دیگر در دست است. اما یونانیان خیلی دیرتر به جمع سوداگران و کاشفین در این نواحی پیوستند. البته دلیل آن نیز واضح بود چون یونانیان مردمی مدیترانه‌ای بودند و افق دنیای آنها تا نواحی اقیانوس هند نمی‌رسید. چون راه وصول به شرق بسته بود و ملل دیگری در سر راه بودند حوزه اکتشاف و بازرگانی یونانیان به نواحی مدیترانه محدود شده بود. یونانیان در آن روزگار اقیانوس هند و آبهای نزدیک آن را دریای اریتره (Erythraeum Mare) می‌خواندند که شامل خلیج فارس و بحر احمر نیز می‌شد. به نظر می‌رسد که پیش از زمان داریوش اول هیچ یونانی در این دریا سفر نکرده بود. اولین کسی که به اکتشاف در اقیانوس هند دست زد اسکیلاکس اهل کاری یاندا (Caryanda) در آسیای صغیر بود، که به دستور داریوش می‌خواست بداند مسیر و مصب رود سند در کجا واقع است. وی در حدود سال ۵۱۰ ق.م. همراه عده‌ای از یونانیان ایونی از شرق روی به‌سوی غرب نهاد. این عده مسافرت خود را از شهری که امروزه اتاک (Attok) در آنجا واقع است، آغاز کردند و پس از طی رودخانه کابل وارد رود سند شدند تا به دریا رسیدند و سپس شبه‌جزیره عربستان را دور زده به بحر احمر و آنگاه به مصر رسیدند، که در آن روزگار در دست ایرانیان بود. در این سفر دریایی اسکیلاکس به اکتشاف خلیج‌فارس نپرداخت زیرا که آن را به‌خوبی می‌شناختند. او فاصله بین رودخانه کابل و شهر آرسینو (Arsinoe) را که در جوار کانال سوئز کنونی واقع بود، در مدت دو سال و نیم پیمود و خط ساحلی عربستان را مطالعه کرد.

به نظر می‌رسد که در نتیجه این سفر بود که داریوش ایالت سند را نیز به مستملکات خود افزود و در ضمن راه دریایی مدیترانه به هند را از طریق کانال قدیمی که بین رود نیل و بحراحمر وجود داشت با کندن دوباره آن مجدداً مفتوح ساخت. یک نوشته هیروگلیفی که از روزگار فتح مصر مانده است می‌گوید: «این منم داریوش شاه ایرانی، که سخن می‌گویم از ایران، من مصر را فتح کردم. به دستور من این کانال از رودی که نیل نام دارد و از میان مصر می‌گذرد کنده شد تا به دریایی که به‌سوی ایران می‌رود. این کانال به نحوی که من دستور دادم حفر شد، و به فرمان من کشتیها از میان آن گذشتند و از مصر به ایران رسیدند.[1]»

با وجود اینکه موطن اسکیلاکس به زادگاه هرودوت خیلی نزدیک بود و احتمالاً تاریخ‌نویس بزرگ از شرح سفر او آگاهی کافی داشت، شرح مختصری از آن می‌دهد. قلّت آگاهی دربارهٔ سفر دریایی اسکیلاکس باعث شده که بعضی از محققین نسبت به

---

1. Bjorn Lasndstrom, *Bold Voyagers and Great Explorers*, Doubleday, New York, 1964, p. 28.

واقعیت سفر او شک کنند.[1] ولی دلیل قانع‌کننده‌ای در این باره ارائه نشده است. به‌علاوه به احتمال زیاد شاید شرحی از اکتشافات اسکیلاکس به یونانی ایونی وجود داشته است که بعدها نئارکوس (Nearchus) (چنانکه شرحش خواهد آمد) در بحرپیمایی خود از رود سند تا فرات از آن سود جسته باشد.[2]

د) هرودوت

هرودوت کمی پیش از جنگ با ایرانیان متولد شد و تا زمان جنگهای پلوپونزی زندگی کرد. بدین جهت تاریخ تولد و وفات او باید در حدود ۴۸۴ تا ۴۲۰ ق.م. باشد. هرودوت را «پدر تاریخ» خوانده‌اند، ولی در حقیقت تاریخ‌نویسانی پیش از او نیز وجود داشته‌اند. دیونسیوس که اهل موطن هرودوت یعنی هالیکارانوس[3] بود در رساله‌ای که دربارهٔ توسیدیدس (Thucydides) (فصل ۵) دارد اسم دوازده مورخ را می‌آورد که پیش از جنگهای پلوپونزی می‌زیسته‌اند و مسلم است که هرودوت از برخی از آنها سود جسته است. اکثر این مورخین از قسمت شرق دنیای یونانی بودند و به گفته توسیدیدس (کتاب اول ۹۷، ۲) بعضی از آنها دربارهٔ جنگهای یونانیان با ایران مطالبی نوشته‌اند. بدین ترتیب هرودوت «پدر تاریخ» نبوده بلکه، چنانکه خواهیم دید، هنرمند پرمایه‌ای بود که به تاریخ‌نویسی اعتباری خاص بخشید و بنایی ساخت که ساخته‌های اسلاف خود را تحت‌الشعاع قرار داد.

مقصود اساسی هرودوت از تألیف کتاب مشهورش آن بود که اعمال مردمان فراموش نشود و کارهای شگرف یونانیان و خارجیان (بربرها) شهرت یابد، و علل جنگ یونانیان با ایرانیان بررسی شود. البته او علل اجتماعی جنگها را تحلیل نمی‌کند، وبه‌صورتی ابتدایی بازیگران اصلی صحنه تاریخ را مسئول همه چیز می‌داند.[4] هرودوت، برخلاف توسیدیدس که می‌گوید گزارش یک نفر از یک واقعه در آغاز امربه‌صورت فریبنده‌ای واضح و دقیق به نظر می‌رسد و تاریخ‌نویس باید شرحهای مختلف را با هم بسنجد و نتیجه نهایی بگیرد، تا این درجه روش تحقیقی به‌کار نمی‌برد. ولی البته او بین دیده‌ها و شنیده‌های خود فرق می‌گذارد و به وسیله پرس و جو از آگاهان می‌خواهد حقایق راکامل ساخته به حکم عقل مورد بررسی قرار دهد. گاهی هرودوت دو روایت مختلف نقل

---

۱. **تحقیقات جغرافیایی دربارهٔ ایران**، آلفونس گابریل، ترجمه فتحعلی خواجه نوری، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۳.

2. *Bold Voyagers and Great Explorers, op. cit.* p. 79.

۳. در این باره رجوع کنید به: Andrew Burn, *Persia and the Greeks*, New York, 1962, pp. 1-3.

4. Burn, *op. cit.* p. 5. ct. *Oxford Classical Dictionary*, p. 508.

می‌کند و از قضاوت خودداری می‌نماید. نمی‌توان گفت که هرودوت همیشه بی‌نظر و خالی از تعصب است، با این همه نویسنده بزرگی است که صداقت فوق‌العاده‌ای دارد و غرور ملی خود را از دموکراسی آتن و آتنی بودن پنهان نمی‌دارد، ولی به‌طور کلی به آداب و رسوم و سنن و حکومتهای دیگران احترام می‌گذارد.

گفتم که شیوهٔ تاریخ‌نگاری هرودوت به اندازه شیوهٔ توسیدیدس علمی نیست و او علل جنگهای ایران و یونانیان را چنانکه شاید و باید بررسی نمی‌کند. آنچه هرودوت انجام می‌دهد این است که شرح وقایع را داستان‌وار می‌دهد و وقتی که به مردم و سرزمینهای مختلف می‌رسد توده انبوهی از تجربیات، دیده‌ها و شنیده‌های خود دربارهٔ وضع جغرافیایی، مردم‌شناسی، آداب و رسوم آن قوم بخصوص می‌دهد و چون تاریخ او تمام دنیای شناخته شده آن زمان را دربرمی‌گیرد اثر او تصویر زنده و جامعی از تمام آن دوران و سرزمینهاست.

هدف من در اینجا بیشتر توجه به کسانی است که در امپراتوری هخامنشی سیاحت کرده‌اند و اطلاعات تاریخی و جغرافیایی را با هم توأم ساخته‌اند، نه تاریخ‌نویسانی که تمام اطلاعات خود را از منابع دست دوم گرفته‌اند. از این لحاظ می‌توان هرودوت را جزو سیاحان اولیه به‌شمار آورد. علاوه بر ساموس، آتن و جنوب ایتالیا او از سفر خود به مصر هنگامی که آن سرزمین برای بار دوم در ۴۴۹ ق.م. به تصرف ایرانیان درآمده بود، گفتگو می‌کند. از آنجا به غزه، رودهای دجله، فرات و شهر بابل و از سوی دیگر به بعضی از نواحی آناتولی، اژه، بوسفر و حتی سرزمین سکاها می‌رود. اما از روی گفتهٔ بازرگانان و مسافرین استپهای روسیه، دریاچه اورال (Mecatis) و دریای خزر را توصیف می‌کند. می‌گوید دریای خزر محصور در خشکی است و عرض آن هشت روز و طولش پانزده روز با کشتی پارویی راه است. در سمت مغرب آن کوهی بسیار بلند (کوههای قفقاز) وجود دارد که از حیث ارتفاع و عظمت بزرگترین کوه جهان است. از سوی دیگر ضمن وصف رودهای ارس، سیحون و جیحون دچار اشتباه می‌گردد و عربستان و ایران را چسبیده به یکدیگر می‌داند که از جنوب هر دو به وسیله دریای اریتره محدود شده‌اند. از وضع طبیعی شبه‌جزیره آناتولی نیز مانند نواحی داخلی ایران اطلاع صحیحی ندارد و از کوههای توروس و صحرای مرکزی آناتولی بی‌خبر است. اینکه هرودوت تا چه حد در داخل امپراتوری ایران نفوذ کرده بود جای بحث است. به نظر می‌رسد که وصف شهر اکباتانا از تجربیات شخصی او الهام می‌گیرد ولی از شوش تعریفی نمی‌کند و معلوم است که تا پایتخت ایران پیش نرفته است. هرودوت بیشتر اطلاعات خود را دربارهٔ ایران از هکاتوس و ساتراپ مقیم سارد و ایرانیانی که می‌شناخته، گرفته است. تقریباً مسلم است که او زبان ایرانیان را نمی‌دانسته است و در نقل بعضی موارد نیز دچار اشتباه می‌شود.

مثلاً میترا را الهه‌ای می‌انگارد (اول، ۱۳۱)، و همچنین در مورد سنگ‌نبشته‌های داریوش و خشایارشاه دچار بعضی اشتباهات می‌گردد (ششم، ۹۸).[1] ولی موضوع جالب توجه اینجاست که همین سنگ‌نبشته‌های بیستون جزو منابع عمده‌ای است که می‌توان گفته‌های هرودوت را با آنها مقایسه کرد. در قرن نوزدهم شهرت هرودوت نقصان یافته بود و کیتزیاس را به او ترجیح می‌دادند. اما پس از اینکه راولینسون خطوط میخی کتیبه‌های هخامنشی را کشف کرد و محتویات آنها را با تاریخ هرودوت سنجید معلوم شد که اشتباهات هرودوت نسبتاً جزئی بوده است و تاریخ او از لحاظ اهمیت در درجه اول قرار دارد.

اطلاعاتی که هرودوت گرد آورده بود متنوع و نامتجانس بود و این قدرت خلاقه و ذوق نویسندگی او بود که می‌بایست به تودهٔ انبوه روایات، خرافات، خبرها و آن چه خود دیده شکل بخشد. اگر تنها ارائهٔ اطلاعات جغرافیایی مطرح بود برای او مشکلی وجود نداشت و هرودوت می‌توانست همانطور که از شرق به غرب وصف ممالک و حوادثی را که در آنها روی داده ذکر می‌کند اطلاعات جغرافیایی نواحی مختلف را نیز در بحثهای خویش جای دهد. ولی این به تنهایی کافی نبود و داستانها و جنگهایی که او می‌خواست نقل کند می‌بایست به‌صورتی جالب بازگو شوند. سرموریس باورا[2]، محقق انگلیسی، در تحلیلی که از تاریخ هرودوت به‌عنوان یک اثر ادبی می‌کند سه الگوی مشخص در آن می‌یابد که در سایر آثار ادبی یونانی نیز به چشم می‌خورد.

یکی سنت داستانسرایی است که در اغلب نقاط دنیا وجود دارد و خمیرمایه بسیاری از آثار ادبی بعدی می‌گردد. هرودوت از این نوع داستانها که بین مردم بر سر زبانها بود استفاده زیادی می‌نماید و آنها را با لطف و جذابیت خاص باز می‌گوید. از جمله آنها داستان به سلطنت رسیدن داریوش است. سه نفر که نامزد پادشاهی هستند قرار می‌گذارند در سپیده‌دم در محلی حاضر شوند و اسب هر کس که زودتر شیهه کشید تاج و تخت از آن او گردد. مهتر داریوش شب پیش در همان‌جا، به اسب او مادیانی نشان می‌دهد، و اسب به محض رسیدن بدان محل شیهه می‌کشد. هرودوت تأکید زیادی روی این گونه داستانها نمی‌کند، ولی آنها را با لطف و سادگی خاصی نقل می‌نماید که بر جالب بودن اثر او می‌افزاید.

دومین الگویی که هرودوت از آن پیروی می‌کند تراژدی یونانی است. او مسلماً اجرای بسیاری از تراژدیهای بزرگ را مشاهده کرده بود، به‌علاوه وی با سوفوکل دوستی نزدیکی داشت. هرودوت مردان بزرگ و فرمانروایان را مسئول وقایع تاریخی می‌داند و

---

1. W. W. How & J. Wells, *A Comentary on Herodutus,* Clarendon Press, Oxford, 1912.

2. Sir Maurice Bowra, *Landmarks of Greek Literature*, Penguin, Londen, 1966, p. 2.

در ضمن به سرنوشت نیز معتقد است که بازی‌دهندهٔ تمام آنهاست. اگر پادشاهی پا از حد خود فراتر نهد و جاه‌طلبی او حدوحصری نشناسد خدایان او را مجازات خواهند کرد. هرودوت با تحسین و ستایش از داریوش و کورش یاد می‌کند، ولی خشایارشاه مثال جالبی است از اینکه چگونه اگر انسان حد خود را نشناسد به دست سرنوشت مجازات می‌شود. داستان زوال این پادشاه به نحوی نقل می‌گردد که یادآور نقش تقدیر (Nemesis) در تراژدیهای یونانی است. سرگذشت کمبوجیه نیز به همین نحو بازگو می‌شود. غرور و خودبزرگ‌بینی او به حدی است که عاقبت کارش به جنون می‌کشد، به خدایان مصری توهین می‌کند و برادر و جانشین خود را می‌کشد. روزی او بر حسب اتفاق خود را با شمشیرش مجروح می‌سازد و چون غیبگویی گفته بود که اجلش در اکباتانا فرا خواهد رسید، اسم آنجا را می‌پرسد. عجیب اینکه آن شهرک دورافتاده در مصر که کمبوجیه در آن مجروح گشته بود اکباتانا نام دارد و گفتهٔ غیبگو درست درمی‌آید.

سنت سومی که در اثر هرودوت به چشم می‌رسد نفوذ نوع حماسه در آن است. از لحاظ وسعت و زمینهٔ گستردهٔ آن تاریخ هرودوت یادآور ایلیاد می‌باشد، و آن نیز مانند کتاب اخیر با حوادث پراکنده‌ای شروع می‌شود و به‌تدریج رشته‌های مختلف به هم می‌پیوندند و جنگهای یونان و ایران موضوع اصلی اثر می‌شود. مثل آثار حماسی، تاریخ هرودوت دارای قهرمانان بزرگی است که یاد آنها را در خاطره‌ها زنده نگه می‌دارد. داریوش و بعضی از ساتراپهای او صاحب عظمت و مقامی خاص هستند که شاید بیشتر ساخته خود هرودوت باشد. او آنها را مطابق تصوری که یونانیان از ایرانیان داشتند ترسیم نکرده، بلکه تصویر آنها منطبق بر عقیده‌ای است که از مردانی چنین پرتحرک و پر قدرت دارد. گاهی او حالتی افسانه‌ای به قهرمانان حوادث خود می‌دهد که باز یادآور خصوصیات حماسی است. به‌علاوه نثر روان، وصف جزئیات، ظاهر ساختن حس شگفتی، پرداختن به حوادث فرعی به‌صورتی مفصل و گنجاندن موضوعات مهم در سخنرانی بازیگران عمده پیش از اینکه تصمیمات مهمی اتخاذ کنند، همه نکاتی هستند که نشان می‌دهند خصوصیات حماسی را می‌توان در اثری تاریخی و منثور نیز به‌کار بست. به‌علاوه همان طور که هومر فرقی بین یونانیان و اهالی تروی نمی‌گذارد و توجه به «اعمال بزرگ و شگرف مردان» دارد، هرودوت نیز می‌کوشد به‌طور منصفانه ایرانیان و یونانیان را نشان دهد، و بیشتر هدفش نمایاندن «کارهای پرافتخار مردان» است.[1]

چنانکه گذشت هرودوت سعی می‌کند با بی‌نظری هم معایب و هم محاسن ایرانیان را برشمارد. تصویری که او از ایرانیان می‌کشد تصویر ملتی است که بیشتر، چوپانان ورزیده‌ای هستند و در کوهستانهای صعب و دشتهای پهناور زندگی می‌کنند و در سایه

---

1. Bowra, *op. cit*, p. 213.

رهبری کورش سرزمینهای شرق را یکی پس از دیگری تسخیر کرده‌اند. او می‌گوید ایرانیان پسران خود را از پنج تا بیست سالگی به تمرین سوارکاری و تیراندازی با کمان وامی‌دارند و به فرزندان خود می‌گویند که همیشه از دروغگویی بپرهیزند. پس از دروغگویی، ایرانیان از قرض کردن تنفر دارند، چون کسی که مقروض است امکان دارد مجبور به دروغگویی شود. چون در تجارت نیز گاهی کار به نادرستی می‌کشد بدان اقبالی ندارند و در نتیجه محل مخصوصی برای داد و ستد در شهرهای خود نمی‌سازند. یک بار کورش به یک سفیر اسپارتی گفت که او ابداً ترسی از قومی چون لاسه‌دمونها (Lacedaemonians) ندارد که «جای مخصوصی در شهرشان معین کرده‌اند و در آنجا به دروغ قسم می‌خورند و همدیگر را گول می‌زنند».

موضوعی که هرودوت را متعجب کرد این بود که ایرانیان «خود را از هر لحاظ برترین اقوام می‌شمردند.» با این همه بیشتر از همه اقوام، رسوم و عادات خارجی را می‌گرفتند. «آنها لباسهای مادی را به لباسهای خود ترجیح می‌دادند و زره مصری را در زمان جنگ به‌کار می‌بردند.» هرودوت می‌گوید: «شیوهٔ پرتنعم زندگی ایرانیان از انواع مختلف بود و همه را از دیگران گرفته بودند.» (۱-۱۳۵)

هر چند ایرانیان در سه جنگ ماراتون، سالامیس و پلاته مغلوب شده بودند، هرودوت نیز مانند اخیلوس، شجاعت آنها را کمتر از یونانیان نمی‌داند و معتقد است که شکست ایرانیان به‌خاطر نوع اسلحه، نداشتن زره مناسب و نداشتن آموزش کافی بوده است.

از نکات تعجب‌آور در اثر هرودوت اینکه او راجع به مذهب ایرانیان به تفصیل سخن نمی‌گوید. او فقط متذکر می‌شود که ایرانیان معبد نداشتند و مجسمه برای خدایان نمی‌ساختند بلکه در قلهٔ کوهها مراسم قربانی انجام می‌دادند. او از زرتشت و از اصول مذهبی زردشتی سخنی نمی‌گوید و احتمالاً اطلاعی در این باره نداشته است. به‌طور کلی نویسندگان یونان باستان توجه چندانی به مذهب و یا آثار فکری ایرانیان نداشتند. نه‌تنها هرودوت از زرتشت بحثی نمی‌کند بلکه گزنفون نیز که رابطه مستقیم‌تری با ایرانیان داشت، در این باره حرفی نمی‌زند. تنها افلاطون برای اولین بار در السیبیادس (اول، ۱۲۲) از زرتشت به‌عنوان «پسر اورمزد» و جادوگر بزرگ! نام می‌برد. بعد از او ارسطو بحثی قابل توجه دربارهٔ مذهب ایرانیان دارد.[۱]

گذشته از این یک مورد، هرودوت به تفصیل دربارهٔ ایرانیان و وضع زندگی و حکومت

---

۱. در این باره رجوع کنید به کتابهای زیر: Zahner, *Zurvan, a Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955.
Jacques Duchesne-Guillemin, *La Religion de L'Iran Ancient*, Presses Universtiaires de France, Paris, 1967.

آنان سخن نمی‌گوید. وصفی که او از دموکراسی آتن و مقایسه آن با سیستم حکومتی ایران می‌کند فوق‌العاده قابل توجه است. هرودوت نشان می‌دهد که ایرانیان در آغاز ملتی دوستدار راستگویی و راست کرداری و سادگی و قدرتمندی بودند، ولی بعدها در نتیجهٔ تماس با اقوامی که به زیر سلطهٔ خویش آورده بودند، چون بابلیان و غیره، عشرت‌طلبی و زندگی در تنعم را از آنها یاد گرفتند. پادشاهان آنها قدرت مطلقه داشتند و وفاداری بی‌چون و چرایی از رعایای خود انتظار داشتند. تا زمانی که این شاهان مردانی چون کورش و داریوش بودند، اشکالی در میان نبود، ولی زمانی که ظالمان و سفاکان جای آنها را می‌گرفتند خوی عمومی ملی نیز منحط می‌گشت و ایرانیان تا حد زیادی روح سازندگی و فعالیت خود را از دست می‌دادند. همین مطلب را افلاطون نیز در رسالهٔ خود به نام قوانین تأیید می‌کند. او می‌گوید که ایران به‌خاطر قدرت مطلقه فرمانروایان خویش و نبودن خیراندیشی و تفاهم بین آنان و اتباعشان از منزلت و مقامی که بین ملل داشت افتاد. او کورش و داریوش را به‌عنوان دو جنگجویی که در سایه شهامت و مردانگی به قدرت رسیدند، و به‌عنوان نمونهٔ خویشتن‌داری ذکر می‌کند، در حالی که خشایارشاه و کمبوجیه که در دامان قدرت و ثروت متولد شده بودند، ثابت کردند شاهانی ضعیف و منحط هستند و زوال دولت آنها حاصل طرز تربیت نامناسب آنها بود.

هـ) گزنفون

بعد از هرودوت دو نویسندهٔ یونانی، گزنفون و کیتزیاس قابل ذکرند. هر دو در جنگی که کورش دوم با اردشیر دوم به‌خاطر به‌دست آوردن تخت سلطنت کرد با ایران سروکار پیدا کردند. کیتزیاس در این جنگ که به سال ۴۱۶ ق.م. اتفاق افتاد، اسیر اردشیر شد و چون طبیب ماهری بود، توانست زخمهای او را معالجه کند. او سپس به مدت هفده سال در دربار ایران ماند. گزنفون که برخلاف کیتزیاس تاریخ مرگ و وفاتش تقریباً معلوم است (۴۲۷-۳۵۵ ق.م.) در جوانی شاگرد سقراط بود و در سال ۴۰۱ ق.م. با دوست خود پروکسنوس (Proxenus) خدمت کورش صغیر پسر داریوش دوم را پذیرفت و در جنگی که در محل کوناکزا درگرفت با اردشیر دوم جنگید. کورش در این جنگ کشته شد و بعداً نیز عده‌ای از فرماندهان یونانی با خدعه به قتل رسیدند و در نتیجه گزنفون رهبری ده‌هزار نفر یونانی باقیمانده را به‌عهده گرفت و با کفایت و درایت خویش توانست آنها را به وطنشان برساند.

از میان آثار متعددی که از گزنفون باقی مانده دو اثر به ایران اختصاص دارد، یکی سیرت کورش کبیر[1] و دیگری آناباسیس (Anabasis) یا شرح بازگشت ده هزار نفر از ایران.

---

۱. *Cyropaedia* یا **سیرت کورش کبیر**، ترجمه وحید مازندرانی، انتشارات جیبی، ۱۳۵۰.

کتاب اخیر خاطرات شخصی و می‌توان گفت یادداشتهای روز به روز گزنفون از این بازگشت مشهور تاریخی است. شرح لشکرکشی به ایران با کوشش کورش دوم برای درآوردن سلطنت ایران از دست برادرش اردشیر آغاز می‌شود و قسمت عمده کتاب به شرح بازگشت ده‌هزار یونانی به فرماندهی گزنفون پس از جنگ کوناکزا در کنار فرات و در نزدیکی بابل قدیم به ساحل دریای سیاه و شهر بیزانتیوم (استانبول) اختصاص دارد. درست است که گزنفون و همراهان او به داخل فلات ایران نفوذ نمی‌کنند و از بین‌النهرین باز می‌گردند، ولی این عده قسمتهایی از امپراتوری هخامنشی را در می‌نوردند که قبلاً وصف بعضی از قسمتهای آن را یونانیان اصلاً نشنیده بودند.

در آغاز کورش صغیر صدوسی هزار یونانی از مناطق مختلف یونان اجیر می‌کند و هدف نهایی خود را از آنها پنهان می‌دارد. این عده از سارد حرکت می‌کنند و پس از گذشتن از لای‌کونیا (Lycaonia) و کاپادوکیه (Capadocia) به تاین (Tyane) می‌رسند، سپس متوجه جنوب شده، از کوههای توروس می‌گذرند. در اینجا یونانیان که از طولانی بودن سفر به وحشت افتاده بودند از رفتن امتناع می‌کنند و هفته‌ها منتظر می‌مانند. بالاخره چون کورش به آنها وعده می‌دهد که از رودخانه فرات آن طرف‌تر نخواهند رفت به راه‌پیمایی خویش ادامه می‌دهند. پس از گذشتن از حاشیه خلیج اسکندرون و کوه آمانوس (Amanus) و رسیدن به رود فرات یونانیان متوجه می‌شوند که کورش قصد جنگ با پادشاه ایران را دارد و از همکاری با او سرباز می‌زنند. ولی این بار نیز وعدهٔ پاداش شایسته آنها را همراه می‌سازد. اما پس از جنگ و کشته شدن کورش، یونانیان در سرزمینی ناشناس سرگردان می‌مانند. یک سرکردهٔ ایرانی تظاهر به دوستی کرده راهنمایی آنان را به‌عهده می‌گیرد. ولی او پس از گذشتن از دجله در نزدیک بغداد و رسیدن به سرزمین مادها در ساحل رود زاب بزرگ ده نفر از فرماندهان یونانی را غافلگیر ساخته آنها را به کشتن می‌دهد. یونانیان فرماندهان جدیدی برمی‌گزینند که یکی از آنان گزنفون بود. در راه بازگشت از ساحل دجله به نینوا، سپس کوهستانهای کردستان و آنگاه ارمنستان و از مناطقی که امروزه شهرهای موش، ارزروم، قارص در آن واقع‌اند، می‌گذرند تا به طرابوزان (Tropezus) برسند. وصف درگیری با راهزنان کرد و دیگر قبایل همراه با حوادث و رنجهای سر راه شرح این بازگشت ده‌هزار نفری را چون داستانی پرماجرا و جالب می‌سازد. در کوهستانهای ارمنستان شدت سرما به حدی بود که عدهٔ زیادی در طوفانهای برف کور شده بودند و یا دست و پایشان از سرما یخزده بود. این عده اجباراً به حال خود رها می‌شدند. مرحلهٔ نهایی سفر از طرابوزان تا بیزانتیوم قسمتی از طریق خشکی و قسمتی دیگر از راه دریا انجام می‌گیرد. تعداد یونانیان که در آغاز یک‌صد و سی هزار نفر بود عاقبت به ده‌هزار می‌رسد که این راه‌پیمایی تاریخی را پس از

پیمودن ۱۱۵۵ فرسخ در ۲۱۵ روز و پس از ۱۵ ماه دوری از وطن به انجام می‌رسانند.

گذشته از حوادث تاریخی در این کتاب شخصیت خود گزنفون و تدابیر او در مقابله با مشکلات جالب توجه است. چنانکه گذشت گزنفون شاگرد سقراط بود و تعالیم او را به‌کار می‌بست و هنگامی که می‌خواست به خدمت کورش دوم درآید به صوابدید سقراط به نزد غیبگوی معبد دلفی رفته و نظر او را در این کار خواسته بود. روزگار جوانی گزنفون مصادف با زمانی بود که دموکراسی آتن رو به زوال نهاد و اسپارت با نظام شدید و ایده‌آلهای اشرافی خود در اوج عظمت بود. او بیشتر طرفدار اسپارت بود، فرمانروایان آنجا نمی‌توانستند مدلی برای او به‌عنوان فرمانروایان ایده‌آل باشند. گزنفون جوان که صفات انسانی سقراط را تحسین می‌کرد و اعمال قهرمانی و نام‌آوری بزرگان را می‌ستود و از «سیاست‌بازیهای» یونانیان نفرت داشت، پس از ملاقات کورش صغیر تحت تأثیر شخصیت قابل ستایش او قرار می‌گیرد و او را در نوشته‌های خود به‌عنوان فرمانروایی «نمونه» معرفی می‌کند. در سیرت کورش کبیر نیز با چنان علاقمندی و تحسینی از این پادشاه گفتگو می‌کند که به عقیده کسانی چون افلاطون و سیسرون، این کتاب تصویری واقعی از کورش به‌دست نمی‌دهد. بلکه تصویری است از آن چه یک فرمانروای با تقوا، خوب و واقعی باید باشد. اگر گزنفون آتنی نبود، می‌شد گفت که او دربارهٔ ایرانیان احساساتی شده است و از آنها جانبداری می‌کند. با آنکه وی از تاریخ چند دههٔ گذشته خاندان هخامنشی که از برادرکشی و توطئه‌های زنان درباری پر بود، نباید بی‌خبر باشد، باز حس شرافت و وفاداری ایرانی را برتر از همه می‌داند و جامع جمیع صفات و خصوصیات شاهانه را در کورش نشان می‌دهد.[1]

به طور کلی در مورد کتاب گزنفون باید گفت که آناباسیس چون حاوی خاطرات شخصی و مشاهدات گزنفون می‌باشد دقیق‌تر و قابل اعتمادتر از سیرت کورش کبیر است. همان‌طور که گفته شد در اثر اخیر او تصویر ایده‌آلی از کورش می‌کشد و گاهی حقایق را تحریف می‌نماید. مثلاً مطابق گفته گزنفون، کورش کبیر در کمال آرامش زندگی را در بستر خود بدرود می‌گوید، حال آنکه بنابر نوشتهٔ اکثر تاریخ‌نویسان قدیم و بررسی پژوهندگان جدید، کورش هنگام دفاع از مرزهای خاوری امپراتوری خود در جنگ با طایفه وحشی «ماساژت» در حدود بلخ کشته می‌شود.[2] مطابق گفته هرودوت ملکه ماساژتها، که پسرش را در جنگ از دست داده بود، چنان کینه‌ای از کورش داشت که سربریده او را در طشتی از خون انداخت و گفت: «بخور از خونی که تشنه آن بودی». به‌علاوه گزنفون گاهی گفته‌های حکمت‌آمیز سقراط را در دهان کورش می‌گذارد و از او

1. Xenophon, *The Persian Expedition*, p. 10.

۲. نگاه کنید به حاشیه **سیرت کورش کبیر**، ص ۴۱۸.

حکیمی می‌سازد که زیاد قابل انطباق با حقایق تاریخ نیست. به همین ترتیب نیز، گرچه گزنفون بسیاری از رسوم ایرانیان و آداب آنها را ذکر می‌کند، گاهی رسوم یونانیان را نیز به آنها نسبت می‌دهد. مثلاً در یک مورد می‌بینیم که ایرانیان برای همان خدایان یونانی قربانی می‌کنند!

و) کیتزیاس

راجع به کیتزیاس که اهل کنید (Cnide یا Cnidus) در آسیای صغیر بود اطلاعات ما خیلی محدود است. او در جنگ کوناکسا (Kunaxa) اسیر اردشیر دوم شد و پس از معالجه زخمهای او مدت هفده سال در دربار ایران در شوش به طبابت مشغول بود. او که در ضمن به مدارک و اسناد دولتی دسترسی داشته، تحقیقات خود را در باب تاریخ ایران بر اساس آنها قرار داده است. متأسفانه اغلب آثار کیتزیاس از میان رفته است و فقط قسمتهایی از آنها به‌طور خلاصه در نوشته‌های فوتیوس (Photius) و هم چنین پلوتارک و دیودورس (Siculus Diodorus) مانده است. کتابهای او عبارت است از Persica (**تاریخ ایران**)، Indica (**تاریخ هند**)، در باب کوهها، در باب رودها و دریانوردی به دور آسیا. **تاریخ ایران** او به گفتهٔ نویسندگان بعدی متضمن ۲۳ جلد بود. شش جلد آن متعلق به تاریخ آشور و ماد، هفت جلد آن مربوط به ایران (از کورش بزرگ تا درگذشت خشایارشاه) و ده جلد آخر، تاریخ ایران به سال ۳۹۸ ق.م.، سالی که کیتزیاس دربار شوش را ترک گفت، بود. اگر ایندیکا، که قسمت عمدهٔ آن باقی مانده است، نمونه‌ای از نوشته‌های کیتزیاس باشد باید گفت که حقیقت و خیال را به طرز عجیبی درهم آمیخته است. مثلاً می‌گوید در رودخانه سند، که کم‌عرض‌ترین جای آن چهار مایل و عریض‌ترین نقطه آن بیست مایل است، فقط یک جانور وجود دارد و آن کرمی است بسیار عظیم که خوراکش گاو و شتر می‌باشد! باز می‌گوید در هند مردمانی وجود دارند که کف پایشان به حدی بزرگ است که موقع خواب از آن به‌عنوان سایبان استفاده می‌کنند![1] از جمله داستانهای عجیب و غریبی که کیتزیاس نقل می‌کند شرح حیوانی در ایران است که هم به شیر و هم به انسان شباهت دارد و اسمش Martichora می‌باشد. این کلمه که مسلماً از فارسی باستان (Manticheoa) (مردخوار) تحریف شده است از طریق نوشته‌های پلینی و ارسطو (رسالهٔ تاریخ حیوانات، دوم، فصل اول، بند ۵۰۱) وارد

---

۱. در مورد کتاب **هند** کیتزیاس رجوع کنید به:

Sharton, Edouard, *Voyageurs Ancients et Modernes...*, Paris, Magasin Pittoresque, 1854-5, I, pp. 157-165.

در مورد **ایران** رجوع کنید به کتابهای زیر:

The Ancient Explorers pp. 238-9.

J. Gilmore, Fragments of the Persika of Ctesias, Macmillan, London, 1888.

ادبیات قرون وسطی اروپا گردیده است. به همین ترتیب هرودوت کلمه Pheonix (عنقا یا سیمرغ) را به ادبیات اروپایی وارد کرد. ولی برخلاف کیتزیاس که ادعا می‌کند «مردخوار» را به چشم خود دیده است، هرودوت می‌گوید که او «عنقا» را ندیده و فقط تصویری از آن را مشاهده کرده است.

در فاصله لشکرکشیهای ایران به یونان و فتوحات اسکندر روابط زیادی بین ایران و یونان ایجاد شد. گذشته از جنگجویانی که به قصد یاری کورش دوم به ایران رفتند، عدهٔ زیادی از مزدوران یونانی گاه‌وبیگاه در خدمت شاهان هخامنشی بودند. مثلاً وقتی که داریوش سوم در جنگ ایسوس به مقابله با اسکندر برخاست، امید فراوانی به ممنون سردار رودِسی داشت که سی‌هزار مزدور یونانی در خدمتش بودند. گذشته از اینها سوداگران، صنعتگران و دانشمندان به دربار ایران راه یافتند و به‌تدریج دامنهٔ اطلاعات جغرافیایی یونانیان را وسعت بخشیدند. اما گرچه آسیای صغیر تاحدی شناخته شده بود، بقیهٔ نقاط آسیا در هاله‌ای از ابهام و یا افسانه فرو رفته بود. حتی ارسطو نیز که از دانشمندترین مردان روزگار خود بود عقاید درهمی از نقاط دوردست آسیا داشت. کوههای هیمالیا و هندوکش تحت عنوان پاراناسوس (Parnasus) به‌طور مبهمی شناخته شده بودند و رودهایی که می‌گفتند از آنها جاری هستند عبارت بودند از رودهای بلخ، کابل، سند، جیحون، سیحون و ارس که فقط نامی از آنها معلوم بود و نمی‌دانستند از کجا به کجا می‌روند. اندکی پیش‌تر، یونانیان روزگار هرودوت تصور می‌کردند که رود ولگا شاخه‌ای است از سیر دریا، و هر دو رود در قفقاز جاری است. منتهاالیه ارض مسکون از سوی شرق هند بود و از شمال سرزمین سکاها (Scythia) و آن سوی کوههای پاراناسوس اقیانوس شمالی قرار داشت.

۲

ایران در نوشته‌های یونانیان بعد از زمان اسکندر

ظهور اسکندر و فتوحات او کمک بزرگی به روشن شدن اذهان در زمینهٔ شناسایی شرق نمود. چه فتوحات اسکندر با فتوحات دیگران فرقهای عمده‌ای داشت. اولاً به‌دست او در مدتی نسبتاً کوتاه امپراتوری بزرگ و بی‌سابقه‌ای به‌وجود آمد که شامل سرزمینهای بزرگی از نقاط ناشناخته آن روزگار می‌شد. ثانیاً این لشکرکشیها نتایج فرهنگی نیز به همراه داشت. چون همراه اسکندر عده‌ای نویسنده و دانشمند بودند که آنها شرح مبسوطی از آنچه می‌دیدند و می‌شنیدند برای آیندگان باقی گذاشتند. ثالثاً چون پس از شکست داریوش سوم هدف اولیه اسکندر یعنی شکست دادن سپاهیان ایران و از میان برداشتن امپراتوری عظیم ایران تحقق یافته بود، می‌توان گفت از این به بعد لشکرکشیهای او بیشتر جنبه اکتشاف سرزمینهای ناشناخته را داشت تا درهم‌کوبیدن رقبای بزرگ، و این کار پس از بازگشت ارتش مقدونی نیز ادامه یافت. در نتیجه یونانیان بی‌آنکه ملاحظات نظامی و تجاری این فتوحات را از نظر دور داشته باشند، در سایهٔ جهانگشایی اسکندر به طرز بی‌سابقه‌ای دامنهٔ اکتشافات جغرافیایی را گسترش دادند.

فتوحات و اکتشافات اسکندر را می‌توان به پنج مرحله تقسیم کرد: در مرحله اول اسکندر سپاهی از مقدونیان و سایر یونانیان گرد آورد و در اوایل سال ۳۳۴ ق.م. از هلیسپونت گذشت و اولین پیروزی خود را در گرانیکوس (Granicus) (خوجاسوی کنونی) به‌دست آورد. پس از مسخر کردن سارد، تمام نواحی یونان و لیدیه، از ساحل جنوب غربی آناتولی به شهر سیده و سپس به دریاچه بولدور (Buldur) رسید. وی در اینجا قبایل وحشی بی‌سن‌دین (Pisidians) و ناحیهٔ فریجیه (یا فریگیه) (Phrygia) را تحت فرمان خود درآورد. غلبه بر نواحی دیگر آناتولی طولی نکشید و جنگ تعیین‌کنندهٔ ایسوس و فرار داریوش سوم در نوامبر ۳۳۳ ق.م. اتفاق افتاد. فرستادن یکی از سرداران به دمشق و محاصره صور و غزه و فتح مصر بیش از دو سال به طول نینجامید.

در مرحلهٔ دوم اسکندر از میان فلات ایران متوجه آسیای مرکزی گردید. وی در ۳۳۱ ق.م. ارتش خود را از پلی که به وسیلهٔ قایقها برروی فرات ساخته بود عبور داد و چون اطلاع یافته بود راهی که از فرات به جنوب می‌رود فوق‌العاده خشک است و هوای نامناسبی دارد اول متوجه شمال و سپس شرق گردید و بعد در ناحیه کم‌عمق بیزآبده از دجله عبور کرد. اندکی بعد در محلی به نام گوگمل نزدیک موصل و بین دجله و زاب بزرگ، ارتش داریوش مغلوب و منهدم گردید. این نبرد راه بابل و شهر افسانه‌ای و پرثروت شوش را برای اسکندر باز نمود، و او پس از اینکه تا اربل به تعقیب داریوش پرداخت، هر دو شهر را بدون زحمت تصرف کرد و از این پس ارتش مقدونی راه‌پیمایی بی‌سابقه خود را به‌سوی شمال ایران، آسیای مرکزی و هند آغاز کرد. برای سربازان اسکندر مناظر ایران، دشتهای وسیع، کوههای بلند و پوشیده از برف، درختان و گیاهان جدید همه حیرت‌آور بودند و دانشمندان همراه آنها بعدها سعی کردند غرایب و عجایب راه را توصیف نمایند. پس از شوش و پاسارگاد خزاین بی‌شماری به‌دست اسکندر افتاد. لشکرکشی اسکندر به تخت‌جمشید شاید یکی از خطرناک‌ترین لشکرکشیهای زمان حیات او باشد، چون اولاً راه شوش به تخت‌جمشید ظاهراً از بهبهان و رودهای دز و کارون می‌گذشت و در مشرق رامهرمز به طرف فهلیان ادامه می‌یافت و به ارتفاعات کوه گیلویه می‌رسید. عبور از این راه، خاصه در فصلی نامساعد، بسیار دشوار بود. ثانیاً ایرانیان آشنایی بیشتری با محل داشتند و خشمگین از شکست سابق، می‌خواستند به هر نحوی شده راه را بر او مسدود کنند. اسکندر علی‌رغم هوای سرد و تنگه‌های پربرف موفق شد به «دروازه ایران» (Pilae Persicae) برسد. در اینجا لشکر اسکندر به عقب رانده شد و او فقط با دور زدن جسورانهٔ «دروازهٔ ایران» توانست دشمن را شکست دهد.

فاتح جوان مقدونی ایام زمستان را در پایتختهای هخامنشی گذرانید و در ضمن برای سرکوبی راهزنان به کوهستانهای اطراف لشکرکشی کرد. از قرار معلوم دامنهٔ این عملیات تا کرمان نیز کشیده شد. وی در اواخر آوریل عازم اکباتان (همدان) شد و از آنجا، راهی را که داریوش هنگام فرار به شهر ری (Rhagae) و «دروازهٔ کاسپین» رفته بود در پیش گرفت. جنگ و گریز جالبی بود، شاهی در پی شاهی دیگر در سرزمینهای ناشناس می‌تاخت. مسلماً این تجربه‌ای هیجان‌انگیز برای اسکندر بود و حس ماجراجویی بی‌منتهای او را اقناع می‌کرد. اما او هنگامی به داریوش رسید که کار از کار گذشته بود و پادشاه هخامنشی به‌دست بسوس (Bessus)، سردار خیانتکارش، در نزدیکی دامغان (Uicus Thare) کشته شده بود. پیش از مرگ، داریوش توانسته بود توسط یک سرباز مقدونی از ملاطفت اسکندر نسبت به خانواده اسیر خود قدردانی نماید و از او بخواهد

تا قاتلش را مجازات کند.

اسکندر در هکاتوم‌پیلوس (Hecatompylus) (شهر صد دروازه)، که احتمالاً در جنوب دامغان بود و تمام جاده‌ها بدان منتهی می‌شد، توقف کرد و سپس سپاه خود را برای گرفتن تنگه‌هایی که در ارتباط با دریای خزر اهمیت زیادی داشتند، به سه قسمت کرد و سادراکارتا (Sadracarta) (استرآباد) را به‌عنوان نقطه تلاقی معین نمود. اسکندر در ضمن قوم تاپوری (Tapuri) را در جنگلهای کوه البرز و همچنین مردی‌ها (Mardi) را در همان نواحی وادار به تسلیم کرد و پس از فرستادن باروبنه از راه شاهرود، خود به بندرگز فعلی رفت. در این وقت او یکی از سرداران خود را به نواحی جنوب غربی دریای خزر گسیل داشت و خود به زادراکرته، یعنی مرکز هیرکانی آن روزگار رفت. نواحی ساحل دریای خزر با جنگلهای انبوه و مراتع سرسبز، دنیای دیگری بود که با صحرای خشک مرکز ایران تضاد عجیبی داشت و برای یونانیان بیش از حد حیرت‌آور بود. با وجود اینکه ممکن بود دشمن در جنگلهای انبوه آن ناحیه کمین کرده باشد یونانیان تقریباً تمام نواحی گیلان و مازندران را زیر پا نهادند.

در این هنگام اسکندر چون شنید که بسوس در باکتریا خود را شاهنشاه ایران خوانده است روی بدان سو نهاد. او در راه متوجه شد که احتیاج به ساختن شهرهای زیادی دارد. ظاهراً وی قصد داشت که از طریق رود گرگان، بجنورد، دره کشف رود و مشهد کنونی به رودخانه مرغاب برسد، و این شاه‌راهی بود قدیمی که از نواحی سرسبز و گندم‌خیز ایران می‌گذشت، ولی خبر شورش ساتراپی در ایالت آریا، او را وادار کرد به سمت جنوب به آرتاکوانا[1] (Artacoana) حرکت کند، و پس از خاموش کردن این عصیان بود که او شهر «اسکندریه آریاها» (هرات فعلی) را در آن حوالی بنا نهاد.

سپس نوبت سیستان، بلوچستان و کرمان رسید. راهی را که فاتح مقدونی برای رسیدن به این نواحی انتخاب کرد به‌طور یقین نمی‌توان تعیین نمود، زیرا هیچ یک از سه نقطه‌ای که اسکندر در آنها توقف کرد، یعنی سوزیا، آرتاکوانا و پروفتاز یا (Prophtasia) را نمی‌توان دقیقاً معین کرد. گابریل چنین اظهارنظر می‌کند که تا رسیدن به قائن بلاشک راه از «شاخین»، «درخش» و «طبس» گذشته و پس از آن، اسکندر از طریق «دشت ناامید» به «زابلستان» (سیستان) رهسپار شده و احتمال دارد در آنجا به پایتخت سرزمین «رامرود» یعنی «آریاسپا» (Ariaspa) سرزده باشد تا از آنجا برخلاف جریان «هیرمند» به سمت مشرق رهسپار شود. غالب محققان بر این عقیده‌اند که اسکندر اول به سرزمین «هرات»

---

۱. به عقیده مرحوم پیرنیا این کلمه باید مصحف اردکان باشد (؟). **ایران باستان**، ج ۲، ص ۱۶۵۴. گابریل در **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**، ص ۲۹-۲۸، خیلی دقیق‌تر در این باره تحقیق کرده است و این محل را نزدیک مشهد یا طوس می‌داند و نظریهٔ H. W. Bellew را نقل می‌کند که وی آن را «قائن» امروزی می‌داند.

و از آنجا به سمت جنوب رو به فراه (Farah) رهسپار شده است.[1] به هر حال نتیجه این لشکرکشی فتح درانجیانا (Drangiana) (تقریباً سیستان فعلی)، گدروسیا (Gedrosia) (مکران و بلوچستان)، و کارمانیا (کرمان) بود.

در بهار ۳۲۹ ق.م. اسکندر دو رود هلمند و ارگندآب را تعقیب کرده به رُخج یا «آراخوزیا» (Arachosia) رسید و شهر دیگری به نام «اسکندریه آراخوزیان» بنا نهاد که همان قندهار فعلی می‌باشد. از آنجا از رود دیگری به نام ترنگ گذشت و اسکندریه دیگری بنا نهاد که باید غزنین کنونی باشد. در اوایل ۳۲۸ ق.م. اسکندر، با وجود برف و سرمای سخت، اول از دره کابل و سپس از کوههای هندوکش «پاراپامیزاد» (Parapamisades) گذشت و بلخ یا «باکترا» (Bactra) و سرزمینهای صعب‌العبور و دوردست نواحی اطراف را تسخیر کرد که با در نظر گرفتن شرایط نامساعد اقلیمی واقعاً کار شگرفی بود.

مرحله سوم فتوحات اسکندر در آسیای مرکزی بود. او در تعقیب بسوس از بلخ به کنار رود جیحون آمد. سربازان اسکندر در حالی که خود را بر روی مشکهای پر باد انداخته بودند و با دست پارو می‌زدند از آن رود گذشتند و به ایالت سغد رسیدند. با وجود اینکه اندکی بعد بسوس به‌دست بطلمیوس، یکی از سرداران اسکندر، افتاد و با شکنجه کشته شد، جهانگشاییهای اسکندر پایانی نداشت. چه او پس از گرفتن فرغانه و مرگند (احتمالاً سمرقند کنونی) به پیشروی خود ادامه داد. ولی عصیانی در سغد وی را مجبور کرد که با عجله بنای «دورترین اسکندریه» را در خجند به اتمام رسانیده باز گردد. این شهر و آن سوی رود یاکسارتس یا سیحون، دورترین نقطه‌ای بود که اسکندر در آسیای مرکزی بدان رسید. سپاهیان یونانی در ۳۲۷ ق.م. برای بار دوم از رود جیحون گذشتند و این بار ضمن اکتشافات تازه‌ای که به‌عمل آوردند به یک چاه نفت نیز برخوردند که به‌طور طبیعی نفت از آن فوران می‌کرد[2]، ولی از این کشف خود نتوانستند سودی ببرند.

در اکثر این مناطق سپاهیان مقدونی و یونانی با مقاومت جدی برخورد نمی‌کردند. آوازه اسکندر و ترس از او چنان در دلها جای گرفته بود که اغلب مردم بدون زد و خورد زیاد تسلیم می‌شدند. مثلاً به گفتهٔ آریان[3] در سغد نجیب‌زاده‌ای بود که با عده‌ای از افراد خود بر سر کوهی جای گرفته بود که جز جاده باریکی راه دیگری نداشت. به دستور

---

۱. همان، ص ۲۹، شهر اخیر را Phrads و Faranj نیز نوشته‌اند.

2. *Arrian with an English translation* by E. I. Liff Robson (Anabasis Alexander), Heinmann, London, 1954.
آریان، **آناباسیس**، کتاب چهارم، فصل ۱۵، بند ۷.

۳. همان، کتاب چهارم، فصل ۷، بند ۱ و ۲.

اسکندر سیصد نفر از زبده‌ترین سربازان سپاه به یکی از قله‌های مجاور آن کوه صعود می‌کنند و آتشی می‌افروزند و چنان سروصدایی راه می‌اندازند که مدافعان سغدی تصور می‌کنند تمام سپاه مقدونی در آنجاست پس تسلیم می‌شوند. این کوه از قرار معلوم در نزدیکی رودخانه وخش (جیحون) بود. اسکندر، مرو را در آنجا بنا می‌نهد.

از لحاظ کسب معلومات، لشکرکشی به آسیای مرکزی فواید زیادی داشت. از جمله معلوم شد که رودهای سیحون و جیحون تا چه حد قابل کشتیرانی هستند و راجع به تجارتی که بین هند و دریای خزر وجود داشت اطلاعاتی به‌دست آمد. اسکندر وصفی از دریاچه وخش (اورال) شنیده بود و تصور می‌کرد که جزئی از دریای خزر باشد. ضمناً در نظر داشت علیه سکاها که «بین بلندیهای آسیا و دریای خزر»[1] مسکن داشتند وارد جنگ شود. در این بین امیری به نام فاراسمنس (Pharasmens)، که در خیوه کنونی حکومت می‌کرد، پیشنهاد نمود که اسکندر را از راهی در شمال به دریای خزر برساند و نشان دهد که از آنجا هم تا دریای سیاه می‌توان دریانوردی کرد. اسکندر علاقه داشت نشان دهد که دریای خزر مخرجی به دریای (یا اقیانوس) شمالی ندارد[2] و می‌خواست هیأتی هم جهت اکتشافات بیشتر بفرستد، ولی لشکرکشی به هند و رسیدن به نواحیی که روزگاری امپراتوری ایران تا آنجا گسترده بود، بیشتر نظر او را جلب کرد. به‌علاوه سپاهیان او از آب و هوای نامساعد آسیای مرکزی ناخشنود بودند و می‌خواستند به دریا برسند.

لشکرکشی به هند مرحلهٔ چهارم فتوحات اسکندر بود. او نیز مانند یونانیان روزگار خود تصویر صحیحی از وضع جغرافیایی هند نداشت و آن را سرزمین رود سند تصور می‌کرد که احتمالاً به رودخانه نیل و سرزمین مصر متصل می‌شد. می‌گفتند که دریای هند در پای کوههای هندوکش (که کوههای قفقاز نیز خوانده می‌شد) راهی به بحر خزر پیدا می‌نماید. در این سفر اسکندر عده‌ای از کشتی‌سازان و دریانوردان فنیقی را با خود برد زیرا می‌خواست از طرفی از هند به مصر راهی پیدا کند و از طرف دیگر از شرق به طرف دریای خزر بحرپیمایی کند. اردوگاه او پر از دانشمندان، صنعتگران و جنگجویان سرزمینهای فتح شده بود که به‌خوبی وسعت و تنوع فتوحات او را نشان می‌داد. اسکندر می‌خواست به آنچه روزگاری سرحدات امپراتوری ایران بود دست یابد و تجارت هند با نواحی مجاور را از نو رونق بخشد.

در سال ۳۲۷ ق.م. اسکندر از معبر ۱۴۳۰۰ پایی کوشان در جبال هندوکش عبور کرد و به شهر اسکندریه قفقاز، که خود ساخته بود، رسید و سپس در شهر نیکئا (Nicaea) (که

---

۱. استرابو، کتاب یازدهم، ص ۵۱۸.
Strabo, Geography, tr. by Horace L. Jones, Bk. XI, Harvard University Press, 1960, p. 518.

۲. آریان، **آناباسیس**، کتاب چهارم، فصل ۵، بند ۴۶ و p. 177، به نقل از *Ancient Explorers*.

به روایتی کابل امروزی است) به مقدمات لشکرکشی پرداخت. در این موقع اسکندر با فرمانروایی به نام تاکسیلس (Taxiles)، که بر کشور تاکسیلا (Taxila) حکومت می‌کرد، طرح دوستی ریخت و همراه او چند سردار خود را از طریق تنگه خیبر روانه داشت تا پلی از قایقها بر روی رود سند بسازند. در ضمن خودش از راه دره کابل روانه ساحل رود سند شد. تمام مسیر او از میان کوهستانهای سخت و دره‌های خطرناک می‌گذشت و در اکثر موارد جنگجویان محلی مقاومتی مردانه می‌کردند، و فتح این نواحی تحت شرایط سخت اقلیمی و هوای نامساعد از پیروزیهای مهم اسکندر بود. او پس از گذشتن از سند، که بنا به گفته مورخین یونانی بعد از رود گنگ بزرگترین رود آسیاست، به تاکسیلا رسید و سپس از رود هیداسپ (Hydaspes) یا «جهلم» گذشت و پوروس (Porus یا Paurara) بزرگترین فرمانروای پنجاب را مغلوب کرد و بر ثروت بی‌حسابی دست یافت. پوروس که سربازان زیادی داشت و از فیلهای جنگی استفاده می‌نمود، جنگی مردانه کرد و اسکندر به‌حدی تحت تأثیر شجاعت او قرار گرفت که او را در فرمانروایی همان سرزمین ابقا نمود. فتح سرزمین گلوزیس (Glauses) در مرز کشمیر، گذشتن از رودهای چناب، رادی، هیدراتس (Hydraotes)، و جنگ با کاتیان‌ها (Cathaeans)، که زنانشان، خود را پس از مرگ شوهر می‌سوزانیدند، و بالاخره رسیدن به کنار رود هیفاز (Hyphasis) بقیه ماجرای لشکرکشی او به هند بود.

سپاهیان اسکندر در اثر مرارتهای زیاد و جنگهای متمادی خسته و فرسوده بودند و آرزوی بازگشت را داشتند. اسکندر در کنار رود هیفاز نطقی کرد که آنها را به فتوحات بیشتر راغب کند. این سخنرانی که آریان آن را (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۲) نقل کرده است نشان‌دهندهٔ تصویری است که اسکندر از ارض مسکون داشته است. او پس از اینکه ممالکی راکه از یونان تا رود هیفاز گرفته بودند یک به یک می‌شمارد می‌گوید: «برای کارهای جوانمردان اگر نهایتی باشد، بازکارهایی است که اسم آنها را جاویدان می‌دارد. اگر کسی از شما بپرسد، باید بداند ما از رود گنگ و اقیانوس مشرق که با دریای هند که به دریای گرگان (بحر خزر) و دریای پارس متصل می‌شود و تمام عالم را احاطه می‌نماید، دور نیستیم. از دریای پارس تا ستونهای هرقل (جبل طارق) رانده و تمام لیبیا (آفریقا) را مانند آسیا تسخیر می‌کنیم و حدود عالم حدود دولت ما خواهد بود. اگر حالا عقب رویم، ما در پشت سر، عده‌ای زیاد از مردمان جنگی خواهیم داشت. در آن طرف هیفاز تمامی مردمانی راکه تا اقیانوس مشرق ساکن‌اند و در سمت شمال تمام مللی راکه درکنار دریای گرگان سکنی دارند و نیز سکاها را پشت سر خود خواهیم داشت و همین که بازگشت ما شروع شد، یک شورش عمومی تمام مسخرات ما را واژگون خواهد ساخت، زیرا فتوحات ما هنوز استوار نگشته است و مللی که هنوز مطیع نشده‌اند، ملل

دیگر را بر ضد ما برخواهند انگیخت. پس ما باید کارهای خود را دنبال کنیم یا هر چه گرفته‌ایم، از دست بدهیم. ای رفقا، دل قوی دارید، در راه دلیران استوار باشید.»[1]

ولی سپاهیان خسته و فرسوده اسکندر از گذشتن از صحرای وسیع ثار (Thar) و رسیدن به رود گنگ بیم داشتند و مایل به پیشروی بیشتر نبودند. اسکندر فقط کمی از مرزهای قلمرو ایران در زمان داریوش اول فراتر رفته بود و در نظر داشت که رود سند را مرز امپراتوری خود سازد و در آن سوی رود مزبور ممالک تحت‌الحمایه‌ای به‌وجود آورد و از همه مهمتر دریایی برای سپاهیان خود بیابد که مشتاق رسیدن بدان بودند. ولی خستگی و بی‌میلی سپاهیانش او را وادار به بازگشت کرد. با دیدن تمساحها در کنار رود سند و همچنین یافتن باتلاقی در آن نواحی که شبیه باتلاق مصری بود، اسکندر تصور کرد که سرچشمه رود نیل را یافته است. «یعنی پنداشت که نیل از هند شروع می‌شود و از کویرهای وسیع می‌گذرد و اسم خود را از دست می‌دهد، بعد در حبشه سر درآورده به نام نیل، یا چنان که هومر گفته است به نام اگیپ‌توس (Egyptus) در مصر جریان می‌یابد، و به دریای مغرب می‌ریزد». ولی ساکنان هند به او گفتند که سند «به دریای بزرگ» که دارای دو دهانه می‌باشد می‌ریزد.[2] بدین جهت اسکندر ناوگانی آماده کرد و آن را به نئارکوس (Nearchus) سپرد، و او چنان که وصفش خواهد آمد، از رود جهلم روی به سوی اقیانوس هند نهاد تا راه خلیج‌فارس را پیدا کند. خود اسکندر پس از مجروح شدن در نزدیکی مولتان، از دو رود چناب و سند روی به طرف دریا نهاد و هر دو شاخه سند را کشف کرد، و سپس در اقیانوس هند به بحرپیمایی پرداخت. بدین ترتیب اسکندر ثابت کرد که رودهای سند و نیل برخلاف تصور محققین آن روزگار ارتباطی با هم ندارند.

مرحلهٔ نهایی فتوحات اسکندر در سپتامبر ۳۲۵ ق.م. با بازگشت به یونان از راه بیابانهای خشک و بی‌آب‌وعلف گدروسیای جنوبی (Gedrosia) (مکران و بلوچستان) همراه یک صدوبیست، و به روایتی یک صدوپنجاه هزار سپاهی و عدهٔ زیادی خدمه و همراه آغاز می‌شود. هدف از انتخاب این راه حرکت به موازات ساحل و رسانیدن آذوقه به نئارکوس بود. اسکندر و همراهانش در آغاز از کوههای کم‌ارتفاع غرب رود سند می‌گذرند و سرزمین اوری‌تیه (Oritae) را مسخر و پایتخت آن را به اسکندریه دیگری مبدل می‌سازند. آغاز سختیها بعد از رودخانه هینگال (Hingal) بود زیرا کوههای کنار ساحل، اسکندر را مجبور به رفتن به داخل صحرا و شنزارها نمود. نتیجه این کار دویست مایل راه‌پیمایی در صحرایی سوزان و باتلاقهایی شنی بود. بالاجبار راه‌پیمایی در شب

---

۱. **ایران باستان،** ج ۲، ص ۷ - ۱۸۰۶.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۸۱۹. به نقل از آریان، کتاب ۶، فصل ۱، بند ۱. (۵) آریان، کتاب ۶، فصل ۱، بند ۶-۱.

انجام می‌شد، حیوانات باربر را می‌کشتند و می‌خوردند، و ارابه‌ها را می‌شکستند تا شبها آتش برافروزند. اسکندر وقتی می‌دید همه پای پیاده حرکت می‌کنند او نیز از سوار شدن بر اسب امتناع می‌کرد. بسیاری از افراد از گرسنگی و تشنگی از پای درآمدند و یا از امراض مختلف مردند، بسیاری دیگر عقب ماندند و نتوانستند به ساحل دریا در پاسنی (Pasni)که آب شیرین داشت برسند. آنها از بندر گوادر راه کاروانرویی را برگزیدند که از رودخانه دشت عبور می‌کرد و به پورا (Pura) (فهرج مقابل بامپور) می‌رسید. لشکر خسته و فرسوده اسکندر در اینجا استراحت کرده سپس از راه رودخانه بامپور به قولاشگرد رسید. اندکی بعد هنگامی که اسکندر در یکی از شهرهای ساحلی موسوم به سال‌مونت (Salmonte) (که بعضی تصور می‌کنند در محل بندرعباس کنونی بوده است) به تماشای نمایشنامه‌ای مشغول بود خبر رسیدن سفاین نئارکوس به وی می‌رسد. دریانوردان از نهنگهای بزرگ که کشتیها را غرق می‌کردند و ملاحان آنها را با صدای شیپور و به هم زدن اسلحه رم می‌دادند و همچنین از جزر و مدهای دهشتناک اقیانوس هند داستانها داشتند. اسکندر پس از شنیدن گزارشهای آنان دستور داد تا رود فرات پیش روند و خود نیز از آنجا عزیمت کرد. او اول از طریق پاسارگاد به تخت‌جمشید و سپس به شوش رفت و بهار ۳۲۴ ق.م. را در شهر اخیر گذرانید تا سپاهیانش بیاسایند. در این تاریخ، از وقتی که اسکندر از این راه گذشته بود و خواه به وسوسهٔ تائس و خواه با دیدن اسرای مثله شده یونانی به‌دست ایرانیان، تخت‌جمشید را آتش زده بود هفت سال می‌گذشت.

آرزوهای اسکندر پایانی نداشت. او می‌خواست بابل را پایتخت خود سازد، شبه‌جزیرهٔ عربستان را درنوردد و آن چه از دنیای شناخته شده آن روزگار باقی بود از آن خود سازد. او رودهای کارون و دجله را کشف کرد و از طریق رود اخیر به شهر اُپیس (Opis) و سپس به اکباتان رفت. در زمستان ۲۴-۳۲۳ ق.م. کوسیان (Cossaeans) را که در لرستان و بختیاری مسکن داشتند و مردمانی راهزن و جنگجو بودند از خرد و بزرگ از دم تیغ گذرانید، چون قبلاً یکی از دوستانش به نام هفس‌تیون در اثر افراط در شرابخواری فوت کرده بود، او با فرونشاندن عصیان کوسیان به نحو بیرحمانه‌ای می‌خواست خود را تسلی بخشد.[1] اسکندر بعداً به بابل بازگشت و در سی‌وسه سالگی بدرود حیات گفت. به عقیده مورخان با تمام خونریزیها و سفاکیهای اسکندر، تاریخ جهان کمتر کسی را به قدرت، اراده و پشتکار و نبوغ نظامی او سراغ دارد.

همراه با فتوحات اسکندر باید دو مسافرت دریایی را ذکر کرد که هر دو به دستور او انجام گرفت. یکی از این دو سفر دریایی نئارکوس از سند به فرات بود که مختصراً به آن

---

۱. همان، ج ۲، ص ۹ - ۱۹۲، همچنین آریان، کتاب هفتم، ۱۵.

اشاره شد، دیگری سفر دریایی پاتروکلس در بحر خزر بود، که برخلاف سفر نئارکوس موفقیت‌آمیز نبود.

آریان می‌نویسد: «اسکندر علاقه زیادی داشت تا بر روی دریایی که از هند تا ایران گسترده است دریانوردی کند ولی از طول سفر بیمناک بود و می‌ترسید که مبادا به سرزمینی بی‌آب و علف برسد و یا به‌علت نیافتن بنادر مناسب در سر راه و در اثر بی‌غذایی تمام ناوگان او از بین برود.[1]» بدین جهت وقتی که رود سند را تا اقیانوس هند کشف کرد، تصمیم گرفت که نئارکوس را روانه خلیج‌فارس و سپس روانه رود فرات کند. خوشبختانه شرحی از این سفر دریایی را آریان در تاریخ خود ثبت کرده است.

نئارکوس با یک صدوپنجاه کشتی و پنج‌هزار ملوان، به‌علاوهٔ واحدهای مسلح برای حفاظت آنها، حرکت کرد و قرار بود آذوقه و مایحتاج خود را از اردوی اسکندر که در ساحل حرکت می‌کرد به‌دست آورد، ولی پس از قسمت اول سفر معلوم شد که دریانوردان مرتباً می‌بایست در ساحل پیاده شوند و در جستجوی غذا باشند که اغلب جز ماهی و خرمای وحشی چیز دیگری نبود. نئارکوس می‌خواست تا زمان بارانهای شمال غربی منتظر بماند ولی به‌خاطر خصومتی که هندیان نشان دادند مجبور به حرکت شد. امواج ناآرام دریا و بادها و بارانهای اقیانوس هند موجب حیرت دریانوردان یونانی شده بود، زیرا اولین بار بود که آنها با چنین وضعی مواجه می‌شدند. پس از اینکه در اواخر سپتامبر ۳۲۵ ق.م. شراع برکشیدند تغییر جهت باد باعث شد که بیست‌وچهار روز در بندر کروکولا (Crocola) (کراچی کنونی) توقف کنند و از آنجا در عرض پنج روز به رودخانه آرابیس (Arabis) (که باید بورالی یا هاب کنونی باشد) رسیدند. هنگامی که در طول سواحل سرزمین اوری‌تان‌ها (Oreitans) حرکت می‌کردند، در نتیجهٔ طوفان سه کشتی آنها غرق شد ولی سرنشینان آنها توانستند با شنا خود را به سفاین دیگر برسانند. در ناحیه‌ای از ساحل نزدیک کوکالا (که امروزه رأس کوچری خوانده می‌شود) نئارکوس دستور داد لنگر بیندازند. و توانست در این محل از نمایندهٔ اسکندر به نام لئوناتوس (Leonnatus) آذوقه و وسایل لازم را بگیرد. سپس همراه باد موافق بحریه مقدونی حرکت کرد و به سیلابهای تومروس (Tomerus) که همان رود موکلا یا هینگال است، رسیدند. در اینجا یونانیان علی‌رغم مخالفت ششصد نفر بومی وحشی که در کلبه‌های خیزرانی سکونت داشتند و از دیدن کشتیها حیرت کرده بودند در مصب رودخانه پیاده شدند. بومیان در طول ساحل صف آراسته آماده جنگ بودند. آنها نیزه‌های کوتاهی به طول شش ذراع داشتند که نوکشان آهنین نبود ولی در آتش تیز و محکم شده و به اندازه نیزه آهنین کشنده بود. مبارزه‌ای درگرفت که طی آن چند نفر به اسارت درآمدند و نئارکوس

---

۱. به نقل از *Great Explorers*، ص ۳۹.

توانست آنها را از نزدیک مشاهده کند: «اسرا موهای بلند بر سر و بقیه بدن داشتند و ناخنهایشان مانند چنگال حیوانات وحشی دراز بود. آنها از ناخنهای خود برای کشتن و دریدن ماهی و بریدن چوبهای نرم استفاده می‌کردند، و برای چوبهای سخت سنگهای تیز به کار می‌بردند، چون آنها از وجود آهن بی‌اطلاع بودند. بعضی از بومیان برای پوشاندن خود از پوست حیوانات وحشی و برخی دیگر از پوست ماهیهای بزرگ (شاید منظور پوست بالن و لاک‌پشت باشد نه ماهی) استفاده می‌کردند.»[۱] بنا به گزارش یک فیلسوف کلبی به نام اونی‌سی‌کریتوس (Onesicritus) که همراه اسکندر بود و بعداً با نئارکوس همراهی می‌کرد، و تاریخ داستانگونه‌ای از زندگی آن پادشاه نوشت، بعضی از بومیان وحشی ساکن سواحل گدروسیا (مکران و بلوچستان) و کارمانیا (کرمان) «لاک پشت‌خوار» بودند و از گوشت این حیوان به‌عنوان غذا و از لاک آن برای پوشاندن سقف خانه‌های خود استفاده می‌کردند. نئارکوس اکثریت بومیان این ساحل را ماهیخواران (Ichthyophages) می‌نامد.

در ششمین روز حرکت، دریانوردان به مالانا (Malana) (رأس مالان) رسیدند و از اینجا تا دماغهٔ جاسک بیست روز طول کشید. در طول این ساحل «ماهیخواران» وحشی اقامت داشتند. در روز اول به باگیسارا (Bagisara) (دماغه عربه) (Cape Arabak)، و روز سوم به کالامه (Calama) (کنار رود کوچک کلمی) رسیدند و از ساکنان شهر اخیر آذوقه گرفتند. در فاصلهٔ یک صد اِستادی در میان خلیجی دور از راه جزیره غیرمسکون کاربین (Carbine) قرار داشت. بومیان می‌گفتند که این جزیره نوسالا (Nusala) نام دارد، و مقدس و مخصوص الههٔ آفتاب است، بدین جهت کسی مایل نیست به ساحل آن برود و کسی که ندانسته گذارش بدانجا افتد ناپدید می‌شود. نئارکوس می‌گوید که در فاصله نه بسیار دور از آن جزیره یک قایق مصری با سرنشینان آن ناپدید گردید. نئارکوس یک کشتی سی پارویی را بدان سمت فرستاد و دستور داد که دور جزیره بگردند و ساکنان آن را صدا بزنند ولی به خشکی نزدیک نشوند. اما چون صدایی از جزیره نیامد، نئارکوس خود بدانجا رفت و ثابت کرد که داستان مزبور افسانه‌ای بیش نیست. این جزیره استولا (Astola) نام دارد و به گفتهٔ مؤلفین مکتشفین باستان[۲] در ده مایلی رود کلمی واقع است و هنوز اهالی آن آفتاب پرست‌اند.

هیأت مقدونی به بندر موسارنا (Mosarna) (شهر پسانی و رأس جدی) رسید و نئارکوس توانست یک نفر راهنمای بومی اجیر کند و قول داد که تا سواحل کرمان آنها را همراهی نماید. چون در نواحی شناخته شده‌ای بودند، از این پس دریانوردی به آسانی

---

۱. **Nearque** در *Voyageurs Anciens*، ص ۷ - ۱۷۶ و کتاب هشتم آریان از ترجمهٔ انگلیسی فوق الذکر.

2. *Ancient Explorers, op. cit,* p. 82.

انجام می‌گرفت. در دهکده‌ای به نام بارنا (Barna) (رأس شمال بندر) برای اولین بار درختان و گلهایی دیدند که دست بشر آنها را کاشته بود. اهالی آن ناحیه تا حدی متمدن بودند. در نزدیکی محلی به نام Cyzia دریانوردان با تعجب مشاهده کردند که آب دریا چون فواره‌ای بالا می‌رود. هنگامی که از راهنما علت را پرسیدند معلوم شد که ماهیان (یعنی بالنها) آب را فوت می‌کنند. از فرط تعجب پارو از دست پاروزنان افتاد. نئارکوس آنها را تشویق کرد که مستقیماً به حیوانات حمله کنند و با پارو و وسایل دیگر هر قدر می‌توانند سروصدا بکنند. بالنها به زیر آب فرو می‌رفتند و باز بعد از مدتی بر روی آب آمده، آب را به اطراف می‌افشاندند. در ضمن راهنما گفت که بالنها بعضاً به ساحل می‌افتند و اهالی از استخوان آنها در ساختن خانه استفاده می‌کنند. در خلیج گوادر آذوقه دریانوردان به حدی کاهش یافت که نئارکوس به ناچار به یک شهر ساحلی حمله برد. ولی اهالی با وضعی دوستانه با وی روبه‌رو شدند و آن چه داشتند به وی عرضه کردند. با این همه نئارکوس متقاعد نشد و قسمتی از دیوار شهر را تصرف کرد و از آنها غله خواست. اهالی به توسط مترجمین گفتند که غله ندارند و آردشان هم آرد ماهی است. نئارکوس دستور داد شهر را جستجو کنند و آنگاه معلوم شد که آنان تمام غذاها را از ماهی تهیه می‌کنند و کلوچه‌های نان را به‌عنوان دسر می‌خورند. یونانیان در چند جای دیگر نیز توقف کردند و چیزی جز ماهی و خرمای وحشی برای خوردن نداشتند. نئارکوس می‌ترسید که در صورت رفتن به ساحل، افرادش او را ترک کنند. آنها بالاخره به دماغه جاسک که حاصلخیز بود رسیدند و از آن حاصلخیزتر کرمان بود که دریانوردانْ آذوقه لازم را در آنجا تهیه کردند. در واقع در تمام طول ساحل تا آنجا ماهیخواران چیزی نداشتند که به دریانوردان بدهند، زیرا آنها اغلب حتی قایق هم برای ماهیگیری نداشتند و به وسیلهٔ تورهای بزرگی که از پوست نخل می‌بافتند ماهی می‌گرفتند. ماهیهای کوچک را به‌صورت خام می‌خوردند و ماهیهای بزرگ را در آفتاب خشک می‌کردند و به‌صورت نوعی نان در می‌آوردند. فقط عدهٔ معدودی، از کلوچه‌های نان به‌عنوان دسر برای غذای ماهی استفاده می‌کردند. اکثر ماهیخواران خانه‌های خود را نیز با استخوانهای ماهی می‌ساختند و فقط ثروتمندان می‌توانستند از استخوانهای بالن برای این کار استفاده کنند.

دریانوردان به زودی قطعه زمین بزرگی دیدند که به ساحل دریا پیش رفته بود و هنگامی که اسم آن را پرسیدند معلوم شد که دماغه ماستا (Maceta) و یا رأس مسندَم فعلی است. افی‌سی‌کریتوس پیشنهاد کرد که از آن عبور کرده در سمت ساحل عربستان در خلیج‌فارس به بحرپیمایی خود ادامه دهند، ولی نئارکوس تصمیم گرفت آن را دور بزنند. در نتیجه مسافران به زودی به مصب رود آنامیس (Anamis) (میناب) که سرزمین حاصلخیز هرمزیا (Harmozia) درنزدیکی آن واقع بود رسیدند. در اینجا نئارکوس به یک

مرد یونانی برخورد که معلوم شد از سپاهیان اسکندر است. وی نئارکوس را به حضور فاتح مقدونی راهنمایی کرد. دریانوردان اسکندر را در قولاشگرد ملاقات کردند و ضیافتهای متعددی به افتخارشان ترتیب داده شد. آنها دوباره به دستور اسکندر برای اکتشاف ناحیهٔ شمالی خلیج‌فارس حرکت کردند و از جزیرهٔ هرمز گذشتند، ولی در جزیرهٔ قشم و سایر جزایر سر راه توقف کردند. نئارکوس شرح دقیقی از کلیهٔ بندرگاهها و دیگر جاهای قابل‌توجه می‌دهد و فواصل آنها را معلوم می‌دارد. بالاخره پس از قریب شش ماه مسافرت، ناوگانی که به شرح مذکور اسکندر فرستاده بود به منتهاالیه غربی خلیج‌فارس که شهرکی به نام دیریدوتیس (Diridotis) بود (که در آن زمان در یک مصب جداگانه رود فرات قرار داشت) می‌رسد، و نئارکوس از راه رود کارون به شوش به حضور اسکندر می‌رود.

اسکندر یکی از سرداران خود به نام هفس‌تیون را مأمور می‌کند که قسمت بزرگ لشکر را به کنار خلیج‌فارس ببرد. خود او از راه رود کارون حرکت کرده به دریا می‌رسد و دوباره از آنجا وارد مصب دجله می‌گردد. بقیهٔ کشتیها می‌بایست از ترعه‌ای که کارون را به دجله مربوط می‌ساخت، به این رود در آیند. به گفته آریان چون سطح دجله پایین‌تر از سطح فرات است، آب از این رود به دجله سرازیر می‌شود و به‌علاوه رودهایی هم به این رود می‌ریزد. به منظور مشروب ساختن اراضی اطراف، ایرانیان سدهایی ایجاد کرده بودند که در ضمن جنبه نظامی هم داشت و کشتیها از خلیج‌فارس نمی‌توانستند به داخل رود نفوذ کنند. اسکندر از این وسیله دفاع خوشش نیامد و دستور داد آن سدها را ویران کنند و گفت: «این وسیله دفاع برای کسانی خوب است که نمی‌توانند اسلحه به‌کار برند.»[۱] اسکندر بر روی دجله تا جایی که هفس‌تیون در کنارش اردو زده بود پیشرفت کرد و سپس عازم شهر اپیس (Opis) شد. اکتشاف دجله و فرات از سویی و بحرپیمایی بر روی اقیانوس هند و خلیج‌فارس از سوی دیگر بدین ترتیب پایان یافت و اسکندر دستور داد در محلی به نام شاراکس (Charax)، در جایی که سه رود کارون، دجله و فرات به دریا می‌ریزند اسکندریه‌ای بنا گردد تا مرکزی جدید برای تجارت و آمدوشد سوداگران باشد.

دو نقشهٔ اسکندر برای فتوحات و اکتشافات بیشتر به علت مرگ او ناتمام ماند: یکی پیمودن اطراف شبه‌جزیرهٔ عربستان بود که بیشتر قصد او ایجاد راهی دریایی برای تجارت بین هند، بابل و مصر بود. در ضمن خود عربستان با چوبهای معطر و گرانبها و دیگر کالاهایش انگیزهٔ دیگری برای این کار بود. سه هیأت اکتشافی فرستاده شدند: یکی

۱. **ایران باستان**، ج ۲، ص ۱۸۸۶.

تا جزیره بحرین (Tylus) رسید، دومی تا ابوظبی و رأس مسندُم رفت و سومی از رأس مسندُم گذشت و مسافتی را به موازات ساحل خشک و لم‌یزرع عربستان پیمود، ولی افسری که در رأس هیأت بود ترسید و بازگشت و گزارش داد که عربستان نیز به بزرگی هند است. به‌علاوه از مصر نیز هیأتهایی فرستاده شد که فقط تا یمن رسیدند و از آنجا فراتر نرفتند. دومین نقشهٔ اسکندر اکتشاف پیرامون دریای خزر بود که به علت مرگ او برای مدتی معوق ماند تا در زمان سلوکس (Seleucus) و آنتیوکس (Antiochus) ، افسری به نام پاتروکلس (Patrocles) مأمور این کار شد. بنا به گفتهٔ پلینی [1]، پاتروکلس و کشتیهای او «هند را دور زده و به بحر خزر رسیدند!» معلوم است که از راه دریا این کار امکان‌پذیر نیست. به عقیدهٔ گیبون، تاریخ‌نویس بزرگ انگلیسی، پاتروکلس و همراهان او از رود جیحون حرکت کرده به دریای خزر رسیدند.[2] ولی به عقیدهٔ نویسندگان **مکتشفین باستان** ظاهراً در آن روزگار خلیجی از دریای خزر در منتهاالیه خلیج خیوه بین تپه‌های بالکان در صحرای قره‌قوم، به موازات ترعه اوزبوی بود که تا دریاچهٔ اورال می‌رسید. به دستور سلوکس، پاتروکلس در حدود سال ۲۸۵ ق.م. برای یافتن راه تجارتی به هند از طریق دریای مازندران فرستاده شد و در آنجا شنید که دریای مذکور به طرف شمال ادامه می‌یابد. پس از بازگشت به مبدأ حرکتش، او به طرف شرق رفت و از ماروتی و هیرکانی (گرگان فعلی) و از طریق اترک (Ochus) به رودخانه خیوه و خلیجهای بالکان رسید، و از راه خلیجی که اکنون خشک شده است به طرف جیحون رفت و از ساکنان آن نواحی مطالبی راجع به رودهای اورال و سیحون شنید. بدین ترتیب پاتروکلس فقط قسمتی از بحر خزر را اکتشاف کرد و شنید که دو رود سیحون و جیحون به دریای اورال می‌ریزند و این دو دریا به وسیله خلیجی که ذکر شد به هم مرتبط هستند. بر پایهٔ این اطلاعات او تصور کرد که تمام این رودها مانند رود اترک و همچنین ولگا به بحر خزر می‌ریزند و این دریا شامل دریای اورال نیز می‌شود و وسعت آن به وسعت دریای سیاه و شاید بزرگتر از آن است و تا هندوستان ادامه می‌یابد. بر اثر همین گزارشهای پاتروکلس بود که سلوکس می‌خواست از شمال قفقاز کانالی حفر کند و دریای سیاه و بحر خزر را به یکدیگر مرتبط سازد. چون تصور می‌کرد که در این صورت از راه دریا می‌توان از کنار کوههای هیمالیا گذشت و به هندوستان رسید. بدین ترتیب بود که اکتشافات ناقص پاتروکلس این عقیده را که بحر خزر به دریا و یا اقیانوس شمالی راه دارد، رواج داد. در صورتی که قبلاً نویسندگانی از قبیل هرودوت گفته بودند که بحر خزر دریایی است محصور که به جایی راه ندارد.

1. Pliny, VI. 58n.

2. Gibbon, Edward, *The Decline and Fall of Roman Empire*, ed. Buty, vol. V, p. 42, No. 9.

اسکندر در جوانی فوت کرد و نتوانست به نقشه‌های دور و دراز خویش جامه عمل بپوشاند. حاصل لشکرکشیها و فتوحات او بحثهای زیادی به‌وجود آورده است. هنگامی که اسکندر در تاکسیلا از چند حکیم هندی می‌خواهد تا جزو ملتزمین او شوند، یکی جواب می‌دهد: «نه من از ملتزمین تو خواهم شد و نه هیچ یک از ما. ما هم مانند اسکندر پسران خداییم و راضی به آنچه داریم.» بعداً می‌گوید: «تو که فاتحی و آنهایی که در دنبال تو از این همه ممالک و دریاها گذشته‌اند، مقصودی که قابل تمجید باشد نداشته‌اید و این تاخت و تاز شما را هم نهایتی نیست. اما من نه ترسی از تو دارم و نه چشم‌داشتی، زیرا تا زنده‌ام این سرزمین حاصلخیز قوت مرا خواهد داد و وقتی که مُردم، از بندگی بدن رسته‌ام.»[1] مرحوم پیرنیا نیز عقیدهٔ مشابهی دربارهٔ لشکرکشی اسکندر دارد و آن را کاری «بیهوده»[2] می‌پندارد که جز قتل و غارت و خونریزی نتیجه‌ای نداشت. در ضمن وقتی که اسکندر را با شاهان هخامنشی مقایسه می‌کند آنها را عادلتر و برتر از او می‌یابد. بحث دربارهٔ فلسفه و نتیجهٔ فتوحات اسکندر ربطی به موضوع فصل فعلی ندارد، ولی به‌طور ضمنی باید یادآور شد که اسکندر نیز همان کارهای دیگر فاتحان بزرگ را کرده است نه کم و نه زیاد. او نیز در محیطی فئودالی پرورش یافته و از خودکامگی بی‌حدی مثل سلاطین هخامنشی و یا کسانی که بعد از آنها آمدند برخوردار بوده است. اگر او خون بی‌گناهان را ریخته است و اموالشان را به تاراج داده است، فاتحان دیگر نیز کم‌وبیش از این گونه کارها کرده‌اند. به هر حال شاید از دید فلسفی فتوحات اسکندر «بیهوده» بوده است، ولی از لحاظ گسترش معلومات جغرافیایی غرب نسبت به شرق اهمیت زیادی داشته است که نتایج آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

اولاً اسکندر با احتساب اسکندریه‌ها در حدود هفتاد شهر جدید بنا کرد و هدفش ایجاد یک امپراتوری یونانی ـ آسیایی بود. به‌وجود آوردن این شهرها و اسکان یونانیانی که دیگر توانایی جنگ نداشتند در آنها باعث شد که فرهنگ یونانی در نواحی فتح شده اشاعه یابد و تأثیر گذارد. البته دین، فلسفه و یا به‌طور کلی مرام خاصی نبود که همراه فاتحان یونانی در سرزمینهای گشوده شده جای بگیرد.

ثانیاً آسیا به نحو بی‌سابقه‌ای به روی یونانیان گشوده شد و افق معلومات آنها گسترش یافت و در نتیجه ارتباط تجاری بین شرق و غرب رواج قابل‌ملاحظه‌ای پیدا کرد، در ضمن برای یونانیان این فرصت حاصل شد که در قلمرو سابق امپراتوری هخامنشی سفر کرده، کسب معلومات نمایند. سابقاً بیشتر سفرها و اکتشافها به دستور شاهان انجام می‌گرفت، در حالی که پس از اسکندر گاهی به اشخاصی برخورد می‌کنیم که با سرمایه

---

۱. استرابو، **جغرافیا**، کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۶۵، به نقل از **ایران باستان**، ج ۲، ص ۱۸۵۴.
۲. **ایران باستان**، ج ۲، ص ۱۸۵۵.

خود به چنین کاری دست زده‌اند. مثلاً به گفتهٔ استرابو یک یونانی به نام یودوکسس (Eudoxus) سعی می‌کند دور آفریقا را بپیماید و به هند راه یابد و در چند سفر خود از هر دو سوی قارهٔ آفریقا تا خط استوا می‌رسد[1]. باز به گفتهٔ استرابو یونانی دیگری به نام آپولودوروس (Apollodorus) به شناسایی رود اترک و نواحی هیرکانی کمک زیاد می‌کند و مدتها در آن نواحی سفر می‌نماید.

در ضمن باید متذکر شد که اسکندر به مساحی راههای ایران نیز پرداخت که قسمتی از آن پس از مرگ او انجام پذیرفت. اسکندر عده‌ای را به نام «مسّاح یا قدم‌زن»، (Bematistae) مأمور این کار کرده بود که نام سه نفر از آنها برای ما مانده است: دیوگنتوس (Diognetus)، بئتون (Baeton) و فیلونیدس (Philonides). دو نفر اول راهی را که از دروازهٔ کاسپین (یا باب دریای خزر) به هرات، قندهار و کابل می‌رفت و پس از گذشتن از رود سند به رودهای هیداسپ و به‌آس (Beas) می‌رسید، اندازه گرفتند. بئتون ظاهراً قبلاً راه دروازهٔ کاسپین تا باکتریا و رود جیحون را اندازه گرفته بود.[2] راههای دیگری که مساحی شده بود عبارت بودند از جاده‌ای که از تاپاسکوس (Thapascus)، در نزدیکی فرات تا دروازهٔ کاسپین از راه اربلا و اکباتانا می‌رفت؛ جاده دومی که از تاپاسکوس تا خلیج‌فارس ادامه می‌یافت؛ راه سومی که از شوش به کرمان منتهی می‌شد و بالاخره جاده‌ای که از آمیسوس (Amisus)، در ساحل دریای سیاه، تا شمال ایران می‌رسید.

ثالثاً اطلاعات ارزندهٔ جغرافیایی جمع‌آوری شد. خود اسکندر نویسنده‌ای به نام زنوکلیس (Xenocles) را مأمور ضبط و گردآوری اطلاعاتی نمود که به طرق مختلف به‌دست می‌آمد و مدتها پس از لشکرکشیهای اسکندر مورخینی که تألیفاتی در حق فاتح مقدونی کردند به‌صورت غیرمستقیم اطلاعات جالبی دربارهٔ سرزمینهای مورد بحث دادند. از جمله آنها می‌توان آریان (Arrian) یا آریانوس، مورخ رومی اهل نیکومدیا (Nicomedia)، پلوتارک (Plutarch) و دیودورس (Diodorus) را نام برد که هرسه مدتها بعد از اسکندر زندگی می‌کردند و با وجود اینکه موضوع مورد بحث آنها تاریخ بود اطلاعات ذی‌قیمتی درباره وضع طبیعی و مردم سرزمینهایی که یونانیان از آنها گذشته بودند به‌دست دادند.

رابعاً محصولات ایران و سایر مناطق جنوب غربی آسیا و حتی جنوب هند برای یونانیان شناخته شد و به‌تدریج بازاری برای آنها به‌وجود آمد. مثلاً ابریشم که از طریق ایران از چین و آسیای مرکزی می‌آمد به‌تدریج اهمیت فوق‌العاده‌ای یافت. موضوع تجارت ابریشم به حدی سودبخش گردید که در زمان امپراتوری روم دولت پارتها به

---

1. *Ancient Explorers*, p. 181.

۲. Strabo. I, 14, XI. 508، و نیز نگاه کنید به **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**، ص ۳۶، حاشیه ۱.

بازرگانان غربی اجازهٔ رفتن به مراکز خریدوفروش آن را نمی‌دادند و با واسطه شدن در فروش آن انحصار صدور آن را به خود تخصیص داده بود.

واضح است که با مرگ اسکندر تاریخ روابط[1] ایران و یونان به پایان نرسید و سلوکیان مدتی بر قسمت عمده امپراتوری سابق هخامنشی فرمانروایی کردند و بعدها با به‌وجود آمدن دولت یونانیان در باختر و با به قدرت رسیدن پارتها در خراسان و سیستان فعلی، امپراتوری سابق ایران به دو قسمت تحت تسلط یونانیان تقسیم شد که در شمال اقیانوس هند و دریای عمان هم مرز بودند و در وسط حکومت پارتها آنها را از یکدیگر جدا ساخته بود. این دوره طولانی ارتباط ایرانیان اثرات متقابل فرهنگی قابل توجهی از خود به‌جای گذاشت و بدیهی است که در معرفی ایران در غرب تأثیر بسزایی داشت.

۳

شرحهای مربوط به ایران در دورهٔ امپراتوری روم و بیزانس

الف) نگاهی به تاریخ این دوره

شناسایی جغرافیایی ایران پس از اردوکشی اسکندر وسعت دامنه‌داری پیدا کرد و در اثر ارتباط مداوم که بین ایران و یونان و سپس بین ایران و روم وجود داشت اخبار صحیح به‌دست می‌آمد و با روزگار گذشته خیلی تفاوت داشت.

اسکندر کشورهای مفتوحه خود را جزوی از امپراتوری مقدونی می‌کرد و مهاجران یونانی و مقدونی را در آن مسکن می‌داد و به‌طور کلی دوازده اسکندریه بنا نهاد که در آنها آثار یونانی به‌جای مانده است. در ایران چنانکه می‌دانیم رشته حکومت به‌دست سلوکیها افتاد و این سلسله پس از مرگ اسکندر تا سال ۶۳ ق.م. حکومت کرد. بعد از اسکندر دو سردار او اومن (Eumine) و آنتیگون یک چشم مدتی حکومت راندند، ولی هر دو کشته شدند. در ۳۱۲ ق.م. سلوکوس که سربازی خوش شانس بود و زنی ایرانی داشت و در عین حال رابطه‌اش با امرای ایران خوب بود، به قدرت رسید. و توانست امپراتوری بزرگی را به‌وجود آورد. پس از مرگ او جانشینانش قسمت بزرگی از امپراتوری اسکندر را که محدود به بغاز داردانل، بحر خزر و فلسطین، خلیج فارس و افغانستان می‌شد، تصاحب کردند. این سلسله تا خلع پومپه آخرین نمایندهٔ آن در ۶۳ ق.م. بر سر قدرت بود.

قدرت سلوکیها مدت زیادی نپایید و در قرن سوم پیش از میلاد امپراتوری آنها از چند طرف مورد تهاجم قرار گرفت. در سال ۲۵۵ ق.م. باکتریه مستقل شد و چند سال بعد ایالت پارت از دست آنها رفت و سپس در ۲۴۷ ق.م. کاپادوکیه استقلال یافت. آنتیوخوس سوّم توانست مقداری از متصرفات از دست رفته را پس بگیرد ولی مجبور شد که استقلال پرگاموم (Pergamum)، باکتریه و پارت را به رسمیت بشناسد. در سال ۱۸۸ ق.م. تمام آسیای صغیر در شمال کوههای توروس از دست سلوکیها بیرون رفت. در سال ۱۴۵ ق.م. بطلمیوس ششم لبنان و فلسطین را از سلوکیها گرفت و در ۱۴۵ ق.م.

پارتها بابل و قسمتی از بین‌النهرین را از آنها گرفتند. در آخرین دورهٔ حکومت سلوکیها قلمروی آنها فقط به سوریه و قسمتی از بین‌النهرین محدود شده بود.

تاریخ سلسلهٔ اشکانیان از اول نیسان ۲۴۷ ق.م. شروع می‌شود که روز تاجگذاری اولین پادشاه اشکانی بوده است. اشکانیان از ضعف قدرت سلوکیان استفاده کرده به‌تدریج متصرفات خود را تا ساحل رود فرات گسترش دادند. پادشاهی اشکانیان که در اساس از درهٔ رود تجن و نواحی گرگان و پارت شروع شده بود، در طرف شمال به خوارزم و سغد، در شرق به پادشاهی هند سکایی یا کوشانها و در مغرب به نواحی آناتولی و سوریه محدود می‌شد، و شهرهایی چون نساء، ابیورد، هریوه (هرات)، شوش،تیسفون و بابل را در برمی‌گرفت. پایتخت اشکانیان در آغاز در نزدیکی عشق‌آباد کنونی و نساء دورهٔ اسلامی بود و بعداً تیسفون پایتخت آنان گردید.

اسناد بر جای مانده پارتیان بسیار اندک است. به‌علاوه بیشتر تاریخ ایشان در زمان ساسانیان به‌دست فراموشی سپرده شد. ساسانیان تعمدی در از بین بردن مدارک و اسناد اشکانیان داشتند. چنانکه وقتی فردوسی شاهنامه را می‌نوشت مأخذی برای شناسایی آنها در دست نداشت و می‌گوید:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام　　　نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

مالکوم کالج در کتاب **پارتیان** روایتی از **التنبیه و الاشراف** مسعودی نقل می‌کند که رهبران دینی و سیاسی ساسانی عمداً در گاه‌شماری پارتیان دست بردند و دوران ۵۱۰ ساله سلطنت ایشان را به نیمه تقلیل دادند. این کار را برای آن کردند که زردشتیان معتقدند که شاهنشاهی ایران هزار سال پس از زرتشت که تصور می‌رفت در حدود سیصد سال پیش از اسکندر زیسته باشد به پایان می‌رسد. بدین طریق می‌خواستند آن روزگار تباهی را به تأخیر اندازند.

در دورهٔ اشکانی با وجود دوره‌های ضعف، مبارزات متعدد داخلی، و جنگهای زیاد با رومیان پیشرفتهایی هم وجود داشت. در زمانهای صلح و آرامش بازرگانی داخلی و خارجی به‌صورت فوق‌العاده‌ای رواج می‌گرفت. راه مشهور ابریشم در این دوره فی‌الواقع شروع شد و راههای بازرگانی از راه بنادر کنارهٔ مدیترانه را به شهرهای چین مربوط می‌کرد. رونق بازرگانی باعث آبادی شهرهایی شد که در سر راه قوافل بودند.

شروع پادشاهی ساسانی (۲۲۶-۶۵۱ م.) در اصل در سال ۲۰۸ مسیحی بود که اردشیر اول به‌جای پدر نشست. او ابتدا سرتاسر فارس و کرمان و سپس اصفهان و خوزستان را تصرف کرد. در جنگی که بین او و اردوان پنجم به سال ۲۲۴ در ناحیه هرمزگان رخ داد، اردوان کشته شد و بدین ترتیب اردشیر وارث پادشاهی اشکانی گردید. پس از آن همدان، آذربایجان، گرگان، خراسان و مرو را تصرف کرد و مرزهای

ساسانی تا حدود بلخ و خوارزم رسید. در زمان خسرو اول معروف به انوشیروان متصرفات ساسانیان تا سواحل دریای سیاه یعنی لازیکا (لازستان کنونی که مرکز آن کوتائیس (Kutais) است.) رسید و شهر انطاکیه در کنارهٔ دریای مدیترانه از طرفی به تصرف ساسانیان در آمد و از سوی دیگر یمن تابع ایران شد، و در شمال شرقی ناحیه باکتریه تا جنوب رودخانه جیحون به ایران تعلق یافت. البته در طول چهارصدواندی سال سرحدات امپراتوری ساسانی در تغییر بود و گاهی کم و گاهی هم وسعت بیشتری یافت، ولی اصولاً نواحی بسیاری را دربر می‌گرفت.

هم مرز شدن پادشاهی ساسانی با امپراتوری روم دو قدرت عمدهٔ سیاسی آن دوره را در جنگهای متعددی گرفتار ساخت که به جنگهای ایران و روم مشهور است و پروکوپیوس شرح آن را نوشته است. اگر از دورهٔ اشکانی حساب بکنیم کلاً ایران و روم حدود هفتصد سال با فواصل متعدد در جنگ و ستیز بودند. اولین جنگ و برخورد در زمان اُرد اشک سیزدهم و از طرف روم مارکوس کراسکوس شروع می‌شود که زمان آن در ۵۴ ق.م. بود. آخرین آنها اندکی پیش از فتوحات مسلمین در ایران جنگ خسروپرویز با هراکلیوس در ۶۲۴ م. بود که تا ۶۲۷ م. ادامه یافت و در همین سال منجر به انعقاد معاهده صلحی گردید. بدیهی است که این کشاکشهای طولانی منجر به به‌وجودآمدن نوشته‌های زیادی دربارهٔ ایران شد. این نوشته‌ها اول به قلم رومیان و بعد از به‌وجود آمدن امپراتوری روم شرقی یا بیزانس توسط نویسندگان بیزانسی به‌وجود آمدند. شاید وجود روابط خصمانه به‌مدت طولانی باعث شده است که سیاحان زیادی از رومیان به ایران سفر نکنند. ولی در هر حال تواریخی چون **تاریخ روم** تألیف امیسین مارسلن دربارهٔ روم، که قسمتی هم از جنگها و روابط ایران و روم را در بر می‌گیرد، و همچنین **تاریخ جنگهای ایران و روم** از پروکوپیوس اطلاعات قابل‌توجهی در مورد ایران به‌دست می‌دهند[1].

ب) جغرافیای ریاضی

دوره‌ای که بعد از مرگ اسکندر در روابط بین ایران و یونان و در ادوار بعدی بین ایران و روم آغاز شد شامل رفت‌وآمدهای بسیار از طرفین و گسترش فوق‌العاده اطلاعات می‌شود. یونانیان آسیای صغیر مصریها و بابلیها و هندیهای غربی در زمانهای مختلف همه اتباع ایران بودند و علومی که بین ملل توسعه یافته بود در دربار ایران هواخواه داشت و در بعضی از موارد دانشمندان این ملل برخلاف میلشان در دربار ایران

---

۱. نگاه کنید به **جنگهای هفتصد ساله ایران و روم**، تألیف غلامحسین مقتدر، شجاعی گلستانه، تهران، ۱۳۱۵.

نگاه داشته می‌شدند[1]. این نوع رفت‌وآمدها به اطلاعات جغرافیایی مربوط به ایران کمک می‌کرد.

گذشته از اسکیلاکس که جریان سفر او به سند قبلاً بحث شد، یونانی دیگری به‌نام هکاتوس[2] از اهالی ملطیه با وجود اینکه در خدمت پادشاه ایران نبود مسافرتی نسبتاً گسترده در کشور هخامنشی کرد و توانست اطلاعات جغرافیایی زیادی به‌دست آورد.

هکاتوس در حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد متولد شد و پس از مسافرتهای زیاد دانشمند بنامی گردید و نقشه‌ای از جهان آن روزگار را بنحوی که تصور می‌کرد بر روی صفحه‌ای مسی منقش ساخت. به گفتهٔ هرودوت پادشاه میلیتوس این نقشه را به پادشاه اسپارت یعنی کلئومنس[3] که قصد لشکرکشی به ایران را داشت نشان داد و کلئومنس چون دید که برای رسیدن به شوش پایتخت ایران پس از گذشتن از دریای اژه باید سه ماه پیاده‌روی کند از این فکر منصرف شد.

تا زمان سلوکیان پیشرفتهای عمده‌ای در علم جغرافیا و خاصه کارتوگرافی شده‌بود و بی‌مناسبت نیست که در اینجا نگاهی کوتاه به پیشروان اولیه این علم بکنیم. فیثاغورس که فرقه‌ای مذهبی در قرن ششم پیش از میلاد در شهر کروتون به‌وجود آورد، شاید اولین دانشمندی بود که گفت زمین و سیارگان اطراف آن گرد هستند. فیثاغورس و پیروان او کائنات (Cosmos) راکره‌ای مجوف تصور می‌کردند که در وسط آن آتش مرکزی یا کانون آتش جهانی قرار دارد، منتها به‌قدری از زمین دور است که دیده نمی‌شود. در اطراف این آتش به‌صورت ده دایره هم مرکز ده کره می‌چرخند. اولین این دایره‌ها یا کره‌های اثیری تعلق به ستارگان ثابت دارد و در دومی پنج سیاره شناخته شده آن زمان و از آن جمله زمین، ماه و خورشید قرار داشتند. در دهمین دایره سیاره «مقابل زمین» قرار داشت. هنگامی که این کرات به دور کانون آتش جهانی می‌چرخند، موسیقی به غایت دل‌انگیز به‌صورت مداوم از آنها ساطع می‌شود.

فیثاغورس در سال ۵۷۲ ق.م. در جزیره ساموس در جنوب ایتالیا متولد شد و در ضمن پرداختن به نجوم، ریاضیات، هندسه و طب مسافرتهای متعددی در ایتالیا، آسیای صغیر و مصر کرد. سفرنامه‌ای به او منسوب است به‌نام «سفرهای فیثاغورس»، که آن را در سال ۱۳۱۴ ش. یوسف اعتصامی[4] تحت عنوان سیاحت‌نامهٔ فیثاغورس در ایران از

---

۱. دموسیدس (Democedes) اهل کروتون (Crotone) اول در خدمت پادشاه ساموس بود و در ۵۲۲ ق.م. به اسارت ایرانیان در آمد و داریوش و ملکه آتوسا را در مواقع مختلف معالجه کرد.

2. Hecataeus.

3. Cleomenes.

۴. **سیاحت نامهٔ فیثاغورس در ایران**، ترجمهٔ یوسف اعتصامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.

فرانسه ترجمه کرده است. این سیاحت‌نامه شامل هشت فصل است و در آن از مسافرت فیثاغورس به شوش، پرسپولیس و دخمه میترا در خارج شهر اکباتان و از مراسم تاجگذاری داریوش و مراسم سوگواری بر داریوش و هم چنین از دیدار او با زرتشت به تفصیل بحث می‌شود. ولی از قراین برمی‌آید که این سیاحت‌نامه از فیثاغورس نیست و اثری مجعول از دوره‌های بعد است.

مع ذلک این اثر حاوی اطلاعات جالبی دربارهٔ ایران است که در زمانهای بعد از فیثاغورس جمع‌آوری شده است.

پارمنیدس اهل الیا[1] در ۴۷۰ ق.م. در شعری که نوشت علناً گفت که زمین کره‌ای و در مرکز کره جهان آویزان است. او به روایتی کره زمین را از لحاظ آب و هوا به پنج منطقه تقسیم کرد که ناحیهٔ اطراف خط استوا سخت گرم و سوزان و دو ناحیهٔ اطراف آن معتدل و دو منطقهٔ دیگر قطبی بودند.

افلاطون که تقریباً یک صد سال بعد از پارمنیدس زندگی می‌کرد زمین را کره بزرگی پنداشت که پوشیده است از گودالهای بزرگ آتشفشانی و ناحیه مسکونی آن به‌صورت دایره‌ای گرد تقریباً نزدیک قطب شمال واقع است.

می‌توان گفت جغرافیای علمی توسط دو دانشمند یونانی به‌وجود آمد. در ۲۸۵ ق.م. آریستارکوس ساموسی[2] این فرضیه را ارائه کرد که مرکز عالم زمین نبوده بلکه خورشید است و زمین در عرض یک سال یک دور کامل به‌دور خورشید می‌گردد و در عین حال هر روز یک‌بار در محور خود به‌دور خود می‌گردد. این فرضیه با وجود علمی بودن برای روزگار باستان خیلی انقلابی بود و طرفداران زیادی پیدا نکرد.

یودوکسیس[3] اهل سیندوس، که تقریباً معاصر افلاطون بود، تصمیم به اندازه گرفتن پیرامون زمین گرفت. او مسافت بین هلیسپونت و سینه (Syene) یا اسوان کنونی را بیست هزار اِستاد[4] حساب کرد و سپس زاویهٔ ستاره‌ای را بر روی شهر اول در اوج خود اندازه گرفته و سپس همان کار را با همان ستاره بر روی اسوان کرد. نتیجه ۱/۱۵ یک دایره بزرگ بود و بدین ترتیب مسافت بین هلیسپونت و اسوان برابر ۱/۱۵ پیرامون زمین می‌شد، یعنی ۳۰۰/۰۰۰=۲۰/۰۰۰×۱/۱۵ و سیصد هزار استاد یونانی حدود ۳۵۰۰۰ مایل می‌شود، در حالی‌که پیرامون واقعی زمین ۲۵ هزار مَایل است. اشتباه یودوکسیس بر اثر متد محاسبه او نبود، بلکه به‌علت ندانستن مسافت دقیق بین دو شهر بود، با این وجود به نتیجهٔ نسبتاً دقیقی رسیده بود[5].

---

1. Parmenides of Elea.
2. Aristarchus of Samos.
3. Eudoxus.

۴. معادل ۶۰۷ فوت انگلیسی یا ۶۰۰ گام یونانی است.
۵. قرنها بعد یعنی در قرن دهم میلادی ابوریحان بیرونی و بعد او ابومحمد کرجی و چند دانشمند دیگر ایرانی

بعد از یودوکسیس، اراتوستنس[1] که در شمال افریقا در شهر سیرن[2] به‌سال ۲۷۶ ق.م. متولد شده و رئیس آکادمی و کتابخانهٔ اسکندریه بود، به اندازه گرفتن پیرامون زمین پرداخت. او که واقعاً یکی از نوابغ روزگار باستان بود، با اندازه گرفتن عرض جغرافیایی شهرهای مختلف و مسافت بین آنها توانسته بود شبکه‌ای از خطوط عرضی و طولی رسم کند و ارض مسکون و شناخته شده آن روزگار را در آن قرار بدهد. حتی گفته شده است که او از لحاظ تئوری احتمال می‌داد که بشود از طرف غرب دریانوردی کرد و به هند رسید. آن زمان فکر می‌کردند که سینه (Syene) یا اسوان بر روی خط استوا قرارگرفته است و در آنجا چاه عمیقی بود که هر سال در ایام اعتدال سیفی و هنگامی که آفتاب در ذروه مدار خود بود مستقیماً به آب آن چاه می‌تابید. در آن روز اراتوستنس زاویهٔ آفتاب را در اسکندریه اندازه گرفت و دید که ۱/۵۰ دایره بزرگ است و همین کار را در اسوان نیز انجام داد. چون اسکندریه در ۵۰۰۰ استادی شمال اسوان قرار داشت با حساب کردن زاویهٔ آفتاب در این دو چاه و ضرب آن به مسافت بین دو شهر پیرامون زمین معلوم می‌شد. مطابق حساب اراتوستنس (۵۰۰۰×۵۰) پیرامون زمین ۲۵۰ هزار استاد یعنی حدود ۲۸۵۰۰ مایل می‌شد. این خود محاسبهٔ فوق‌العاده‌ای بود چون پیرامون واقعی زمین همان‌طور که گفته شد ۲۵ هزار مایل است. اندکی پیش از روزگار اراتوستنس ستاره‌شناس و جغرافیدانی یونانی به نام دیکه‌آرکوس[3] (۲۸۵–۳۸۵ ق.م.) در نقشه‌ای که کشیده بود خطی به‌عنوان نصف‌النهار از وسط دریای مدیترانه تا کوه ایموس[4] (یعنی هیمالیا) کشیده بود. اراتوستنس با تکمیل این متد مسافات را به روی دنیایی کروی شکل بر اساس دو محور عمده که در جزیره رودس یکدیگر را قطع می‌کردند و توسط یک عده مدارات عرضی و طولی که موازی با دو محور اصلی بودند، اندازه گرفت.

در نقشه‌ای که از روی نقشه اراتوستنس بازسازی شده می‌بینیم که حوزه مدیترانه و تا حدودی ایران و عربستان خیلی دور از ذهن ترسیم نشده‌اند، ولی نقاط دوردست چون افریقا و هند به‌علت فقدان اطلاعات با واقعیت وفق نمی‌دهند. مدار اسکندریه تقریباً در جای مدار ۳۰ درجه شمالی و مدار سینه (Syene) در جای مدار رأس‌السرطان قرار دارد. اراتوستنس شوش، کرمان، رودزیای شمالی و هم چنین بابل را بر روی این مدار قرار می‌دهد که نشان دهندهٔ اطلاع نسبتاً دقیق‌تری از فواصل این نقاط است. ولی سعی کرده

روش ریاضی اندازه‌گیری مسافتهای بین شهرها و هم چنین اندازه‌گیری پیرامون زمین را دنبال کردند و از همه مهمتر ابوریحان نابغه عصر خود بود که در **التفهیم** و در **تحدید نهایات الاماکن** دقت نظر و ژرف‌نگری عجیبی از خود نشان داد و متدهای جدید ابداع کرد. او پیرامون زمین را با اشتباهی قریب ۳۰۰ مایل اندازه گرفت.

1. Eratosthens.
2. Cyrene.
3. Dicaearchus.
4. Mt. Imus.

است که سرزمین و اقوام معین را در بین نصف‌النهارهای مختلف قرار دهد و شکلی هندسی به سرزمینهای مختلف بدهد. دو مورد خیلی واضح هندوستان و آریا (افغانستان بلوچستان و خراسان فعلی) خیلی دور از واقعیت می‌باشند.

اراتوستنس که در اثر سخاوت و دانش‌دوستی بطلمیوس به اسکندریه آمده بود، به‌عنوان کتابدار کتابخانهٔ بزرگ آن شهر از حدود ۲۳۴ تا ۱۹۶ ق.م. توانست قسمت اعظم اطلاعات جغرافیایی یک قرن بعد از مرگ اسکندر را در کتاب خویش به‌نام **جغرافیا**[1] گردآوری کند. کتاب او از میان رفته است، ولی خوشبختانه استرابو خلاصه‌ای از آن و اطلاعاتی که هیپارکوس در آن واردکرده، به‌دست داده است. نقشهٔ اراتوستنس را بزرگترین منجم روزگار باستان هیپارکوس[2] ده سال پس از مرگ او به‌صورتی انتقادی تصحیح کرد. از جمله تصحیحاتی که هیپارکوس در کارهای سلف خود به‌وجود آورد یکی هم این بود که ثابت کرد خط ترسیمی اراتوستنس از دروازه خزر تا نقطه‌ای که «پرسیس» و «کارمانی» را بهم متصل می‌کند، اشتباهاً جنوبی ذکر شده است. به گفتهٔ گابریل در **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران** (ص ۳۵) محاسبات دیگری هیپارکوس را به این نتیجه رساند که امتداد کوهستان «توروس» که خط سیر آن در آسیای صغیر کاملاً به سمت غرب می‌باشد و اراتوستنس نقشه جغرافیایی ایران خود را بر اساس آن طرح‌ریزی کرده، بایستی قاعدتاً در طول بابل خیلی به سمت شمال شرقی متمایل باشد.

در خاتمه بحث مربوط به جغرافیای ریاضی باید ذکری هم از بطلمیوس، ریاضی‌دان و منجم اوایل قرن دوم میلادی کرد که کتاب **المجسطی** او تأثیر بسزایی بر روی آثار اسلامی داشته است. او زمین را ثابت و ساکن و مرکز عالم تصور می‌کرد، که باعث شد بسیاری از منجمین قرون وسطی و اسلامی از او متابعت کنند تا اینکه کوپرنیک عکس فرضیات او را ثابت کرد. بطلمیوس به‌عوض اینکه پیرامون کره ارض را از روی حساب اراتوستنس ۲۵۰٫۰۰۰ استاد بگیرد، که مقرون به حقیقت است، آن را بنا به گفتهٔ پوزیدونیوس[3] ۱۸۰٫۰۰۰ استاد گرفت و در نتیجه مجبور گردید تمام فواصل شهرها را کمتر نماید. بطلمیوس بر پایهٔ تحقیقاتی که دانشمندی به‌نام مارینوس[4] صوری پیش از او کرده بود، طول و عرض جغرافیایی قریب ۸۰۰۰ منقطه را می‌دهد ولی اکثر آنها از روی محاسبات نجومی نبوده، بلکه بر گفتهٔ نادرست مسافرین قرار دارد. یکی دیگر از اشتباهاتی که بطلمیوس می‌کند این است که فرضیهٔ احاطه شدن قاره‌ها توسط اقیانوسها را رد می‌نماید و در نتیجه ادامهٔ قارهٔ افریقا را به آسیا می‌رساند. چنانکه در نقشه دیده می‌شود دریای خزر به درستی به‌عنوان دریاچه‌ای تصویر شده ولی پهنای آن بیش از حد

---

1. Geographica.
2. Hipparchus.
3. Posedonius.
4. Marinus.

است. خلیج فارس نیز به هیچ وجه شکل واقعی خود را ندارد.

در ادامهٔ اکتشافات جغرافیایی این دوره باید اضافه کرد که سلوکوس چهار بار دانشمند و جغرافیدان مشهور مگاستنس[1] را به‌عنوان سفیر به پالی‌بوترا پایتخت هند نزد چاندراگوتپا فرستاد. این سفیر کتابهایی به نام ایندیکا[2] نوشت که با وجود اینکه به ما نرسیده‌اند بسیاری از نویسندگان بعدی از آنها بهره برده‌اند. قطعاتی که از او در کتابهای دیگران نقل شده است دارای اطلاعات جغرافیایی و نژادشناسی گرانبهایی است. دیدودورس دربارهٔ هند از او چنین نقل می‌کند:

«شکل هندوستان چهارگوش است و سه طرف آن را دریایی بزرگ احاطه کرده است، در جانب شمال رشته کوههای هیمالیا (Emodus) قرار دارد که آن قطعه را از کشور سکاها جدا می‌کند. در طرف چهارم که سمت غرب است رودخانه بزرگ ایندوس جاری است که بعد از نیل بزرگترین رودخانه جهان است. در مورد وسعت هندوستان می‌گویند از شرق به غرب ۲۸ هزار استاد، و از شمال به جنوب ۳۲ هزار استاد است. چون وسعت خاک هند این قدر زیاد است می‌گویند در تابستان از تمام جاهای دنیا آفتاب بیشتر بر آن می‌تابد، در بعضی نقاط دماغه هند، بر روی ساعت آفتابی سایه‌ای نمی‌افتد، در شب نیز دب‌اکبر و اصغر پدیدار نمی‌شوند، ... طلا و نقره به‌حد زیاد، و مس و آهن نیز یافت می‌شوند. فلزات دیگر برای خودآرایی و وسایل جنگ وجود دارد. در سرزمین هندیان رودخانه‌های بسیار قابل کشتیرانی وجود دارند که سرچشمه آنها از کوههای شمال است و در سرزمینهای مسطح جاری هستند و چند تای آنها به رود گنگ می‌پیوندند. این رود که از شمال به جنوب جریان دارد پهنایی حدود سی استاد دارد و به اقیانوس می‌ریزد. گنگ در سمت شرق سرحد سرزمینهای قبیله گانداریده[3] را تشکیل می‌دهد که از لحاظ اندازه و تعداد بزرگترین و زیادترین فیلها را دارند.»

از لحاظ تئوری جغرافیایی، ریاضی پیشرفتهای عمده‌ای در شناسایی وضع زمین به‌وجود آورد، ولی در سطحی عملی‌تر مسافرتهای اشخاص مختلف و خصوصاً سفرهای دریایی باعث گردید که اطلاعات جغرافیایی بیشتر گردد. سفر دریایی به هند در اثر مجاهدتهای بازرگانی یونانی به‌نام هیپالوس[4] دچار دگرگونی شد. هیپالوس طی سفرهای خود از مصر به هند متوجه شد که هندوستان شبه جزیره‌ای است که به‌سوی جنوب در آبهای بیکران دریای اریتره قدیم پیش رفته است و متوجه شکل عربستان و دریای اطراف آن نیز گردید. در ضمن دریافت که بین خلیج عدن و شبه قاره هند بادهای موسمی از مه تا اکتبر همیشه از جنوب غرب و از نوامبر تا مارس از شمال شرق می‌وزند.

---

1. Megasthenes.
2. Indica.
3. Gandaridae.
4. Hippolus.

البته ساکنان آن نواحی دربارهٔ جهت وزش بادهای موسمی از دیرباز اطلاع داشتند. استرابن[1] به نقل از پوزیدونیوس می‌گوید که در زمان یورگتس دوم[2] (از بطالسه مصر حدود ۱۴۶ ق.م.) نگهبانان ساحل عربستان یک نفر هندی کشتی شکسته را از آب گرفته نجات می‌دهند، و او در عوض مسیر بادهای موسمی اقیانوس هند را نشان یونانیان می‌دهد. به‌گفتهٔ این مورخ، تاجری به‌نام یودوکس[3] از اهالی آسیای صغیر که علاقه وافری به مسافرت داشته همراه این هندی سفر می‌کند و به هندوستان می‌رسد. از قرار معلوم یودوکس می‌خواسته دور افریقا را بپیماید و به هند برسد ولی در راه فوت می‌کند. به گفتهٔ استرابن هیپالوس سکان‌بان کشتی یودوکس بوده است و مطابق روایات دیگر او مدتی بعد از این تاریخ، سفر خود را آغاز کرده است. به هر حال هیپالوس یک تابستان از مصر تا عدن سفر می‌کند و سپس بی‌آنکه در بنادر دیگر عربستان توقف نماید از رأس فرتک مستقیماً در دریا پیش می‌رود و در حالی که باد جنوب غربی مدام از پشت می‌وزد به مصب رود سند می‌رسد. بدین ترتیب او راه‌گشای سفر به هند می‌شود و بادهای موسمی که نام هیپالوس بدانها داده شده بود، در زمان امپراتوری اگوست (یعنی حدود سال ۱۴ م.) کاملاً شناخته شده و مورد استفاده دریانوردان بودند.[4]

به‌طور کلی دریانوردان یونانی به تشویق بطالسه مصر و سپس رومیان کشفیات و بحرپیماییهای جالب‌توجهی در اقیانوس هند می‌کنند که در اینجا مجال ذکر آنها نیست.[5] حاصل این اکتشافات به طرق مختلف ضبط گردیده و از آن جمله کتابهایی هستند که پریپلوس (Priplus) خوانده می‌شوند (این کلمهٔ لاتین به معنی بحرپیمایی است) و به‌صورت راهنمای کشتیرانی در آمده، نمونه‌های زیاد از آنها دربارهٔ دریاهای مختلف و خلاصه مدیترانه تألیف شدند. یکی از آنها که تا حدی مربوط به ایران می‌شد کشتیرانی در دریای اریتره[6] نام دارد و در قرن اول میلادی به یونانی تألیف شده است و تنها ترجمهٔ لاتینی آن در دست است. مؤلف ناشناس این کتاب راهنما، اطلاعات جالب و دقیقی از

---

۱. اِسترابن جغرافیدان بزرگ یونانی را به انگلیسی استرابو و به فرانسه استرابن می‌خوانند.

2. Eueretes II.

3. Eudoxus, Strabo, II, 103.

۴. گابریل، **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**، ص ۳۶.

۵. نگاه کنید به **سرگذشت کشتی‌رانی ایرانیان از دیرباز تا قرن شانزدهم میلادی**، ترجمهٔ امید اقتداری، تهران، ۱۳۷۱، ص ۹۵.

The Oxford Classical Dictionary, ed. by N. G. L. Hammond and H. H. Scullard, 1970, under "Hippalus".

۶. متن لاتینی در C. Muller, *Geographici Graeci Minores*, vol.I, G. Olms, Hidesheim, 1990 و ترجمهٔ آن در کتاب زیر است. *The Periplus of the Eritrean Sea*, tr. by W. H. Schoff, Longmans, Green & Company, New York, 1912.

وضع سواحل و بادهای اقیانوس هند می‌دهد و در ضمن از بازارهای نقاط مختلف بحث می‌نماید. چون خلیج‌فارس و دریای عمان نیز جزو دریای اریتره محسوب می‌شدند بدیهی است که در این باره نیز اطلاعاتی به‌دست می‌دهد.

تعداد این‌گونه کتابها که اصالتی داشتند در روزگار اعتلاء امپراتوری روم زیاد نیست؛ بیشتر مؤلفین معلومات گذشته را به‌صورتهای مختلف بازگو می‌کنند. به‌طور کلی آنچه دربارهٔ ایران می‌یابیم می‌توانیم به سه دسته تقسیم کنیم: اول کتب جغرافیای ریاضی که در اسکندریه زمان بطالسه رواج یافت و بیشتر معلومات گذشته را تجزیه و تحلیل می‌کردند. دوم کتب علوم طبیعی و جغرافیا که باز مأخوذ از نوشته گذشتگان بودند. سوم کتابهای تاریخی که حاوی شرح جنگهای یونان و ایران و یا روم و ایران می‌باشند، و اصولاً در نوع اخیر اگر خود نویسنده در جنگ شرکت داشته اطلاعات دست اولی را دربردارد.

پیش از پرداختن به ذکر نمونه‌هایی از این سه نوع نوشته باید متذکر شد که گرچه آثار لاتینی دارای خصوصیات خاص خود می‌باشند، ولی تقلید از یونانیان در آنها نقش مهمی دارد. هراس شاعر بزرگ رومی گفته است:

بلی، شما که در پی مدلهای کاملی هستید، شب و روز
نباید از خواندن آثار یونانیان غافل باشید[1].

به‌همین نحو نیز نوشته‌های جغرافیایی و تاریخی رومی از پژوهشهای یونانی بهره زیادی گرفته‌اند. به‌علاوه در دورهٔ اعتلاء امپراتوری روم اهمیت یونان به‌حدی بود که عده‌ای از مؤلفین کتب خود را به این زبان تألیف کردند، بدین جهت عده‌ای از آثار مربوط به ایران توسط مؤلفین یونانی نوشته شده‌اند و عده‌ای دیگر که به زبان لاتینی هستند تحت تأثیر آثار یونانی می‌باشند.

ج) منابع و سفرهای مربوط به ایران

از منابع نوع دوم که دوباره ذکرشان رفت می‌توان جغرافیای استرابن (یا استرابو)[2] و تاریخ طبیعی پلینی را به‌عنوان نمونه آورد که اولی به یونانی و دومی به لاتینی است. این دو اثر از بعضی جهات شبیه یکدیگرند: هر دو حالتی دایرةالمعارف مانند دارند و هر دو از اطلاعات مؤلفین دیگر تدوین یافته‌اند. اولی در هفده و دومی در سی‌وهفت جلد می‌باشد.

استرابن جغرافیدان مشهور یونانی با وجود اینکه هرگز به ایران نرفت، نوشته‌های او

---

1. Strabo, *Geography*, tr. by Horace L. Jones, 8 vols, Heinemann.

2. Pliny, the Elder, *The Natural History*, tr. by H. Rackham & W. H. S. Jones, 10 vols.

یکی از عمده‌ترین منابع تاریخ و جغرافی ایران به‌شمار می‌رود. او در سال ۵۸ ق.م. در شهر آمازیه از نواحی کاپادوکیه متولد شد و مدتی در مدارس آسیای صغیر به تحصیل پرداخت و سپس به مصر سفر کرد و در اسکندریه به مطالعه آثار جغرافیایی اوراتوستنس و پوزوینوس و دیگران پرداخت. او سپس به آسیای صغیر برگشت و از آنجا به یونان، سیسیل و ایتالیا رفت و مدتی در رم اقامت کرد. جغرافیای مشهور او مشتمل بر ۱۷ کتاب است و ظاهراً متمم کتاب دیگری بوده به‌نام حوادث تاریخی که مفقود شده است. استرابن در زمان تبیریوس دومین امپراتور روم (۱۴ م. ؛ ۳۷ ق.م.) در می‌گذرد. جغرافیای استرابن اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ اسپانیا، ایتالیا، آسیای صغیر، عربستان، ایران، مصر و هندوستان دارد.

استرابن دقیقاً نمی‌گوید به کجاها سفر کرده است بلکه او وظیفه خود می‌داند که عمده‌ترین و جالب‌ترین اطلاعات را از منابع مختلف به‌دست آورد و با آنچه خود می‌داند تلفیق کند و به‌صورت جالبی به‌رشتهٔ تحریر در آورد. به‌طور کلی نوشتهٔ استرابن راجع به شکل زمین و آبهای ایران زیاد دقیق نیست. ولی به‌گفتهٔ آلفونس گابریل [1] در عین حال باید پذیرفت که استرابن تقریباً به درستی از عهدهٔ توصیف کوهستان شمال و آب‌ریز آن بر آمده است. او هم چنین زاگرس و سلسله جبال مدی (ماد) که او آنها را قسمتی از رشته کوهستانهای بزرگ شمال تصور می‌کرد، شرحی نوشته و نام رودخانه‌هایی را هم که در سمت غرب و جنوب به دریا می‌ریخته برده است.

در سال ۲۴ م. سردار رومی آلیوس گالوس [2] به‌دستور اگوستوس امپراتور روم با لشکری ده‌هزار نفری از نواحی کانال سوئز کنونی شروع کرده از ساحل عربستان گذشت و تا باب‌المندب رسید و قرار بود که ناحیهٔ حاصلخیز عربستان یعنی(Arabia Felix) را فتح کند. استرابن به‌دقت شرح این لشکرکشی و شهرهای سر راه را می‌دهد. او اگر در این سفر همراه بوده باشد به ناحیهٔ دیگر عربستان یعنی ساحل خلیج‌فارس سفر نکرده است ولی شرح جالب و نسبتاً دقیقی از خلیج فارس می‌دهد. مثلاً می‌گوید که تنگه هرمز به‌قدری تنگ است که از طرف ایران کوهستان مقدم (ماگا) را در عربستان می‌توان دید. او باز می‌گوید که در امتداد تمام سواحل خلیج در داخل عمق آب درختانی می‌روید که شباهت به خرزهره یا زیتون دارد. در موقع جزر جنگلها از آب بیرون آمده نمایان می‌شوند ولی در موقع مدّ به‌کلی به زیر آب می‌روند و این از نوادر است چون در مناطق دیگر خشکی، درخت وجود ندارد. آلفونس گابریل که دربارهٔ این جنگلهای آبی مطالعه کرده است می‌گوید که منظور استرابن جنگلهای سرسبز «تین‌هندی» (که به انگلیسی

۱. **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**. ترجمهٔ فتحعلی خواجه نوری، ابن سینا، تهران ۱۳۴۸، ص ۳۶.

2. Aelius Gallus.

Mangrove و به عربی شوری می‌گویند و از خانواده Rioufora می‌باشد) نزدیک قشم است. باز به گفتهٔ گابریل آنها تماماً از درختهای Avicennia Officinalis که تلألؤ نقره فامی دارند و منظرهٔ خارجی آنها در حقیقت تا حدی شبیه به درخت زیتون است تشکیل شده‌اند.

استرابن راجع به آب‌وهوای ایران نیز اطلاعات جالبی دارد و از آن جمله می‌گوید که در ناحیهٔ بلوچستان به‌صورت منظمی بارانهای تابستانی می‌بارد و باز گابریل می‌گوید که این وضع تغییر یافته است و مسافران معاصر نمی‌توانند آن را تصدیق کنند.

استرابن در نوشته‌های خود راجع به ایران از شهرها و اقوام زیادی نام می‌برد که اکنون از بین رفته‌اند. مثلاً در مازندران و گرگان محلهایی چون تالابروکا (Talabroka)، ساماریانا (Samariana) و تاپه (Tape) مدتها پیش از میان رفته‌اند. در مورد دریای خزر، استرابن تصوراتی واهی دارد. آن را بحر عظیم و نامحدودی می‌داند که به اقیانوس شمالی پیوسته است.

استرابن نه تنها راجع به جغرافیای ایران بلکه راجع به آداب و رسوم و نحوهٔ زندگی ایرانیان نیز بحث می‌کند. در این مورد چنانکه از گفته‌های خود او برمی‌آید، نوشته‌های او را باید به دو قسمت کرد: یک قسمت از کتابهای گذشتگان و خاصه از هرودوت گرفته است و بقیه را از مشاهدات و یا شنیده‌های خود آورده است. شرح زیر را حسن پیرنیا در ایران باستان (کتاب ۱۵، فصل ۳، بندهای ۱۳-۱۵-۲۰) (ج دوم ۲۳-۱۵۲۰) در مورد آداب مذهبی ایرانیان از استرابن نقل می‌کند که این نکته را به خوبی نشان می‌دهد. استرابن می‌نویسد:

«عادات پارسها مانند عادات مادها، شوشها و مردمان دیگری است که شرحش را مؤلفین بسیار نوشته‌اند، با وجود این باید از چیزهایی که مقتضی است، ذکری بکنیم: پارسیها صورت خدایان را نمی‌سازند و معابد بنا نمی‌کنند. آسمان را زئوس می‌دانند و قربانی در جاهای بلند به‌عمل می‌آید. آنها آفتاب را هم ستایش کرده آن را میتراس [1] نامند و نیز ماه (آفرودیت) [2]، آتش، زمین، باد و آب را می‌ستایند. (استرابن به‌جای ناهید یا آناهیتا آفرودیت را ذکر کرده است). آنها در جای پاک قربانی می‌کنند و قبلاً دعاهایی می‌خوانند و حیوان قربانی را با ریاحین می‌آرایند. مغی که مراسم قربانی را به‌جا می‌آورد گوشت حیوان را قطعه قطعه می‌کند و بعد هر کس سهم خود را گرفته به خانه‌اش برمی‌گردد. برای خدا سهمی نمی‌دهند، زیرا گویند که فقط روح حیوان قربانی مال خداست. با وجود این بعضی عقیده دارند که تکهٔ کوچکی از گوشت حیوان را روی آتش

1. Mithras.

۲. Aphrodite (ربة‌النوع وجاهت در یونان).

می‌گذارند (بند ۱۳).

آنها بین آتش و آب از حیث مراسم قربانی تفاوتی قائل‌اند. برای آتش چوبهای خشکی که پوست آن را کنده‌اند، استعمال و آن را چرب می‌کنند، بعد از پایین خرمن هیزم را روشن می‌کنند و روغن روی آن می‌ریزند، بی‌اینکه هوا بدمند؛ اگر کسی به آتش هوا بدمد یا مرده را حمل کند و یا روی آتش فضاله بیفکند، او را می‌کشند. اما برای آب، وقتی که آنها به دریاچه یا رود و یا چشمه‌ای رسیدند، گودالی می‌کَنند و روی آن حیوان را می‌کشند و مواظب‌اند که خون به آب ترشح نکند. بعد مغها گوشت را روی مورد[1] یا شاخه‌های درخت غار می‌گذارند و عصای خود را به آن می‌رسانند و سرودهایی می‌خوانند و روغنی را که با شیر و عسل مخلوط کرده‌اند، به‌زمین می‌ریزند. پس از مدتی مدید باز سرود می‌خوانند و در این حال دسته‌ای از ترکه‌های درخت گز[2] در دست دارند (بند ۱۴).

در کاپادوکیه طایفه مغها کثیرالعدّه است و اینها را کاهنان آتش می‌نامند. معابد خدایان پارسی نیز زیاد است. چاقو هنگام قربانی کردن استعمال نمی‌کنند، بل حیوان را با هیزم یا دسته هاون می‌زنند. در اینجاها معابدی هست که هر کدام مانند محوطه‌ای است و در وسط آن محرابی و روی آن خاکستری زیاد. مغها مواظب‌اند که آتش خاموش نشود. آنها روزها به این معابد می‌آیند و تقریباً هر ساعت یک مرتبه در جلو آتش سرود می‌خوانند. در این حال دسته‌ای از ترکه‌ها به‌دست و یک باشلق نمدی به‌سر دارند و اطراف آن، از سمت دو گونه‌شان آویزان است، به‌حدی که لبها را می‌پوشاند. همین آداب در معابد آناهیتا و اومانوس نیز به‌عمل می‌آید (مقصود از اومانوس باید وهومنه باشد، که در قرون بعد جاویدان مقدس اندیشهٔ نیک بود) اینها هم محوطه‌هایی از چوب و صورت چوبین اومانوس را در موقعی که دسته حرکت می‌کند، تکان می‌دهند. این چیزها را خودم دیده‌ام، ولی چیزهایی که بالاتر گفتم و آنچه پس از آن می‌آید از کتب مورّخین است (بند ۱۵): «آنها مردگان را پس از آنکه موم مالیدند دفن می‌کنند ولی مغها مردگان خود را دفن نمی‌کنند، بل می‌گذارند تا اجساد را طیور بدرند.» (بند ۲۰).»

استرابن قسمتی از کتاب خود را به کلیات جغرافیا اختصاص می‌دهد. ولی در دو جلد اول کتاب خود به انتقاد از عقاید اراتوستنس و پولی‌بیوس[3] و بحث راجع به وضع زمین و سیارات می‌پردازد. کتابهای سوم تا دهم به نواحی مختلف اروپا اختصاص داده شده‌اند. کتاب یازدهم دربارهٔ دریای سیاه، دریای خزر، کوههای توروس و ناحیه ارمنستان می‌باشد. کتابهای دوازده تا چهارده به آسیای صغیر اختصاص دارند و در ضمن حاوی

---

1. Myrte.

2. Tamaris (Tamario).

3. Polybius.

اسطوره‌ها و تاریخ آن سرزمین نیز می‌باشند. کتاب پانزده مخصوص هند و ایران، و کتاب شانزده در بارهٔ بین‌النهرین، فلسطین، سواحل حبشه و عربستان می‌باشد. آخرین کتاب دربارهٔ مصر، حبشه و شمال افریقاست.

گایوس پلینوس پلینی [1] که به ارشد یا بزرگتر معروف است (۲۴ یا ۲۳-۷۹ م.) در شهر کوموم [2] ایتالیا به‌دنیا آمد و احتمالاً در رم به تحصیل پرداخت. او یکی از سرداران رومی گردید و مدتی در آلمان به خدمت پرداخت و بعدها از نزدیکان امپراتور وسپیان شد و شغلهای بزرگ دیگری نیز یافت و عاقبت هنگامی‌که مشغول جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ کوه آتشفشان وزو بود در اثر خفگی از گازهای سمی درگذشت. چنانکه برادرزاده‌اش، پلینی کوچکتر می‌گوید، [3] او به‌طور شگفت‌آوری عادت داشت از هرچه می‌خواند یادداشت بردارد و ساعات متمادی صرف مطالعه و تحقیق می‌کرد. از آثار متعدد او تنها **تاریخ طبیعی** باقی مانده است و به‌گفته خود او حاوی بیست هزار مطلب مهم مأخوذ از یک‌صد مؤلف می‌باشد. ولی در واقع مطالب کتاب خیلی بیشتر است و مطالعهٔ دقیق نشان داده است که پلینی از ۱۴۶ نویسنده رومی و ۳۲۷ نویسنده غیررومی نقل می‌نماید. اغلب روش پلینی غیر علمی بوده است و اعتماد بیش از حد به منابع نقل شده می‌شود، با این‌همه کتاب **تاریخ طبیعی** گنجینهٔ گرانبهایی از اطلاعات دربارهٔ مسائل مختلف است. برادرزادهٔ پلینی آن را چنین وصف می‌نماید: «درهم، عالمانه، و تنوع آن کمتر از خود طبیعت نیست.»

کتاب **تاریخ طبیعی** چنین تقسیم بندی شده است: کتاب ۱ مقدمه و فهرست مطالب؛ ۲ جهان؛ ۳ تا ۶ جغرافیا؛ ۷ انسان؛ ۸ تا ۱۱ حیوانات دیگر؛ ۱۲ تا ۱۹ گیاه‌شناسی؛ ۲۰ تا ۲۷ گیاه‌شناسی در پزشکی؛ ۲۸ تا ۳۲ جانورشناسی در پزشکی؛ ۳۳ تا ۳۷ فلزات و سنگها و استفاده از آنها در پزشکی و سایر علوم. قسمت کمی از جغرافیای او به ایران اختصاص دارد ولی اطلاعاتی که می‌دهد یک‌دست نیست. مثلاً شهری چون مارجیانا (Margiana) را که بر ساحل رود جیحون واقع بود و شراب آن شهرت داشت، دقیقاً وصف می‌نماید، در عوض در مورد سرزمین ماد دچار اشتباه می‌گردد و در جایی دیگر می‌گوید که شهر اکباتانا را سلوکیها ساخته‌اند. گذشته از کتاب جغرافیا که گفته‌های دیگران را بازگو می‌کند، بحثهایی که در کتابهای دیگر دربارهٔ مردمان، حیوانات، گلها و گیاهان ایران دارد جالب هستند. اغلب اطلاعات او به‌طور ضمنی داده می‌شوند. مثلاً وقتی که راجع به «هلو» به‌عنوان یک میوه گفتگو می‌کند می‌گوید همان‌طور که اسم آن هلوی ایرانی (Persicum malum) است نشان می‌دهد اصل آن از ایران است.

---

1. Gaius Plinius Pliny.
2. Comum (Como).
3. Pliny, the Younger, Epistrelae, BK III, letter 5.

اطلاعات پلینی دربارهٔ ایران بیشتر در رابطه با دو سرزمین ماد و پارس و به مناسبت گیاهان، درختان، سنگهای گرانبها و یا حیواناتی است که در این دو سرزمین یافت می‌شوند. یکی از موارد نادری که فصلی کامل به ایران اختصاص یافته است کتاب ۳۰ دربارهٔ «اصل و شروع فن جادوگری» می‌باشد. در ادبیات کلاسیک اروپایی زرتشت را به‌عنوان به‌وجود آورندهٔ فن جادوگری و جادوگر بزرگ می‌دانستند و کلمهٔ magic یا magique نیز از مغ و مغان باستان گرفته شده است. پلینی می‌گوید: «در این کتاب هر جا امکان داشته به برملاساختن نیرنگهای مغان پرداخته است.» ولی در این کتاب، یعنی کتاب سی‌ام، می‌خواهد بیشتر به این‌کار بپردازد. می‌گوید: «همه می‌دانند که فن جادوگری در آغاز از علم طب و به بهانه بهبود ساختن امراض و جلوگیری از آنان شروع شد، بعداً حیله‌های عمیق در مسائل عالی و خدایی بدان راه یافت، و آن را به‌صورتی خارق‌العاده درآورد و در مقایسه تمام علوم دیگر خوار گشتند.» پلینی می‌گوید: «جادوگری با استعانت از ریاکاری، وعده‌های اغواکننده و هم چنین با استفاده از مذهب، قلوب مردم را تسخیر کرده و اکنون فکر بسیاری از مردم جهان را به‌خود معطوف کرده است. چون همهٔ مردم می‌خواهند از آینده خود با خبر گردند. جادوگری با استفاده از طب، مراسم مذهبی، هنر منجمی و علم ریاضیات مردم را زیر نفوذ خود درآورده است و جادوگران در شرق بر شاهان تسلط دارند.» بعد از این مقدمه پلینی می‌نویسد:

«شکی نیست که جادوگری در شرق، یعنی در ایران شروع گردید و نضج گرفت و همهٔ نویسندگان موافقت دارند که زرتشت آن را اختراع کرده و بدان پرداخت ولی در اینکه فقط یک زرتشت بود و یا بعدها زرتشتهای دیگری هم بودند مورد اختلاف است. یودوکسیس[1] گفته است زرتشت که اختراع جادوگری به او نسبت داده شده است، شش هزار سال پیش از مرگ افلاطون زندگی می‌کرده است. ارسطو نیز بر این عقیده بوده است. لکن هرمیپوس[2]، که با ریزه‌کاری زیاد دربارهٔ این فن قلم‌فرسایی کرده و گویا دومیلیون بیت از سروده‌های زرتشت را جمع‌آوری و تفسیر کرده است، فهرستی از آثار او را به‌دست می‌دهد و معتقد است که آزوناسیس[3] بود که این آئین را به زرتشت یاد داد و او پنج هزار سال پیش از جنگ تروا می‌زیسته است.»

---

۱. Eudoxus اهل Cnide، ریاضیدان و منجم، یکی از شاگردان افلاطون بود و از ۳۵۵ تا ۴۰۸ ق.م. زندگی می‌کرد. به‌گفتهٔ مترجم اولیهٔ انگلیسی پلینی یعنی فیلمون هولاند، یودوکسیس معتقد بود که جادوگری فلسفی‌ترین، با فایده‌ترین و عالی‌ترین علوم است.

۲. Hermippus اهل ازمیر (Smyrne) بوده و در قرن سوم پیش از میلاد می‌زیسته است و مشهور است که کتابی در زندگانی رجال نوشته است.

۳. Azonecens معلوم نیست چه کسی بوده و آیا با مردم Azones آسیای صغیر ارتباطی داشته است یا نه؟

پلینی بعد از این شرح اسامی یک عده از مغها را که در فن جادوگری مشهور بودند می‌دهد و متذکر می‌شود که عجیب است هومر در ایلیاد اصلاً ذکری از جادوگری نمی‌کند در حالی‌که در ادیسه خیلی از ماجراها بر اساس جادو و کارهای شگرف زنان جادوگر اتفاق می‌افتند.[1]

منابع نوع سوم یعنی تواریخی را که قسمت قابل‌ملاحظه‌ای از آن به ایران اختصاص دارد می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: تاریخهایی که از منابع دیگر تدوین شده‌اند و آثاری که مؤلفین آنها خود شاهد عینی بعضی از جنگهای بین ایران و روم در این دوره بودند. تعداد نوع اخیر به نسبت کم است و اختصاص به مورخین رومی دارد، هرچند که بعضی از آنها مثل جنگهای ایران و روم پرکوپیوس اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند. از مورخین دسته اول می‌توان آریان، پلوتارک (یا پلوتارخ) و دیدورس اهل سیسیل را نام برد.

قبل از پرداختن به این سه دسته تاریخ‌نویس مقدمتاً باید گفت که تاریخ‌نویسی در این دوره دچار دگرگونی عمده‌ای گردید. توسیدیدس[2]، نویسندهٔ تاریخ ناتمام جنگهای بین اسپارت و آتن را می‌توان بنیانگذار تاریخ‌نویسی فلسفی و علمی نامید.[3] پولی‌بیوس[4]، تاریخ‌نویس رومی که علل اعتلاء امپراتوری روم را به‌رشتهٔ تحریر کشید، در تاریخ‌نگاری علمی و تحلیلی یک قدم از سلف خود فراتر رفت. او می‌گفت هدف تاریخ اثبات حقیقت و تعلیم است و اصول اساسی آن عبارت است از مطالعهٔ اسناد، مطالعهٔ جغرافیا (خاصه جغرافیای انسانی) و مطالعهٔ سیاست و علم سپاهیگری.[5] پولی‌بیوس مسافرتهای زیادی کرده و کتابی در جغرافیا نوشته بود که بعدها از میان رفته است. هر دو نویسنده به‌طور پراکنده مطالب زیادی راجع به ایران دارند، مخصوصاً توسیدیدس که خود مدت ۲۱ سال از ابتدای جنگهای پلوپونز در آنها شرکت داشته و روابط ایران و یونان و حمایتی که دولت هخامنشی از اسپارت می‌کرد به‌دقت و به‌درستی نوشته است. از این گذشته شیوه و روش این دو مورخ توسط دیگران تقلید شده و در تاریخ‌نویسی کلاسیک اثر محسوسی داشته است.

---

۱. نگاه کنید به کتابهای زیر:

Pline l' Ancien: *Histoire Naturelle*, Livre xxx, traduit par Alfred Ernout, Paris, 1963, Nos. 23-25.

Pliny's The Natural History: A Selection from Philemon Holland's Translation, ed. J. Newsone, Oxford, 1964, pp. 240-243.

2. Thucydides.

۳. نگاه کنید به مقدمه بر **تاریخ علم**، جرج سارتن، ترجمه غلامحسین صدری افشار، دفتر ترویج علوم، وزارت علوم و آموزش عالی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۵۹.

V. V. Barthold, *La Découvrete de l' Asie*, tr. par Nikitine, Payot, Paris, 1947, pp. 23-25.

4. Polybius.

۵. ایضاً کتاب **بارتولد**، صفحات ۲۶-۲۷ و مقدمه بر **تاریخ علم**، ص ۶-۲۴۵.

به‌گفتهٔ پولی‌بیوس مردان اهل علم باید تاریخ بنویسند، آریان[1] نیز مرد علم و عمل بود. او اصلاً یک یونانی اهل نیکومدیا بود که در زمان امپراتوری هادریان به فرمانداری کاپادوکیه رسید و در نوشته‌هایش از تجربیات نظامی‌ای که در جنگهای مختلف به‌دست آورده بود، استفاده کرد. آریان شاگرد اپیکتتوس[2] فیلسوف رواقی بود، و علاوه بر این، تقریرات او را نوشته و برای آیندگان حفظ کرده است، در درستکاری و صداقت هم از او و هم از گزنفون تقلید می‌کند. آریان کتابی به‌نام **تاریخ پارتها** داشته است که مثل بعضی از نوشته‌های دیگرش از بین رفته است. آنچه از او باقیمانده دو اثر مهم است: **کتاب هند**[3] و **آناباسیس**[4] یا **تاریخ اسکندر**.

درکتاب اول آریان از سه منبع یعنی مگاستنس[5]، نئارکوس و اراتوستنس استفاده کرده است. او تنها به جمع‌آوری مواد اکتفا نمی‌کند بلکه بهترین منابع را برمی‌گزیند و آنها را بدون لفاظی و حاشیه رفتن ارائه می‌دهد. قسمت اول کتاب هند از اراتوستنس و مخصوصاً از گزارشهای مگاستنس، سفیر سلوکوس اول که چند بار به هند مسافرت کرده بود، تنظیم شده است. قسمت دوم یعنی فصول پانزده، شانزده و هفده آن به مسافرت نئارکوس و گزارشهای او اختصاص دارد. آریان در تاریخ اسکندر به دو منبع عمده یعنی **خاطرات** بطلمیوس اول و تاریخ اریستوبولس اهل کاساندریا[6]، که او نیز همراه اسکندر بوده و بیشتر از مسائل نظامی به تاریخ طبیعی و جغرافیا توجه داشته است، متکی می‌باشد. البته **خاطرات** بطلمیوس منبع اصلی است که اغلب توسط گزارشهای اریستوبولس تکمیل می‌شود. گرچه بعدها **خاطرات** بطلمیوس با افسانه‌های اسکندر که پس از کالیستنس[7] جمع‌آوری شد مربوط گردید، اثر آریان اثری معقول و منطقی و عاری از گزافه‌گویی به نظر می‌رسد. در مورد روایات عامیانه و افسانه‌آمیز آریان در آغاز لفظ (λΕóμEva) (چنین می‌گویند) را می‌آورد تا مسئول صحت و سقم آنها نباشد. آریان به‌خاطر دقت و امانت در نقل منابع، یکی از مهم‌ترین مراجع دربارهٔ لشکرکشیهای اسکندر به شمار می‌رود.

دیودروس[8] اهل سیسیل در زمان سزار داگوست زندگی می‌کرد و در حدود سالهای

---

1. Arrien, Flavius Arrianus (96-180 A.D.). 2. Epictetus.

3. *Arrien, L'Indi*, tr. par Pierre Chantraine, Paris, 1927.

4. *Arrien, Anabasis Alexandri*, with an English translation, by E. I. Robson, Heinemann, 1954, 2 vols. 5. Anabasis Alexandri, *Megasthenes*.

6. Aristobulus of Cassandreia, see L. Pearson, *Lost Histories of Alexander*, ch. 6.

۷. Pseudo-Cllesthenes را در فارسی کالیستنس غیر اصیل ترجمه کرده‌اند. یکی از این اسکندرنامه‌ها به فارسی به اهتمام ایرج افشار توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است.

8. *Diodorus of Sicily, with an English translation* by Russel H. Geer, Hienmann, 12 vols., 1940.

۳۰ـ۶۰ ق.م. یک تاریخ عمومی تألیف کرد. دیودروس مثال خوبی است از مورخین کلاسیک که رابطهٔ خاصی با ایران نداشتند، ولی ضمن نوشتن تاریخ روزگار خود قسمتی را نیز به ایران و درگیریهای آن با یونان یا روم تخصیص دادند و یا به‌طور کلی وقتی که یک تاریخ عمومی می‌نوشتند قسمتی هم مخصوص ایران می‌شد. اثری که دیودروس سی سال صرف تألیفش کرد اثری بود در چهل کتاب که شامل تاریخ مصر، ایران، ماد، یونان، روم و کارتاژ می‌شد. ولی متأسفانه تنها ۱۵ کتاب و بعضی قطعات از تمامی اثر باقیمانده است. قسمت اول تاریخ جهان یا **تاریخ عمومی دیودروس** یعنی از کتاب اول تا پنجم که به مصر، بین‌النهرین، ایران و هند مربوط می‌شود و همچنین قسمت مربوط به لشکرکشیهای اسکندر خوشبختانه به‌طور کامل باقیمانده است. دیودروس، مثل بسیاری از مورخین بعدی، اصالتی از خود نشان نمی‌دهد. بلکه نوشته‌های دیگران را جمع کرده و در کتاب خود آورده است. او اغلب در مورد موضوعات ناچیز بحث مفصلی می‌کند و حال آنکه گاهی نکات عمده به اختصار بیان می‌شود.

پلوتارخ[1] (۵۰–۱۲۰ م.) فیلسوف و نویسندهٔ بزرگ یونانی از دو جهت قابل توجه است: اولاً به‌خاطر **حیات مردان نامی** او، ثانیاً به‌خاطر اینکه او خود مدت مدیدی کاهن معبد دلفی بود و رسالات زیادی درباره ادیان ملل روزگار باستان نوشته است. **حیات مردان نامی**، که به فارسی ترجمه شده است[2]، شامل شرح حال عده‌ای می‌شود که یا ایرانی بودند و یا با ایران سروکار داشتند. مثل اردشیر، تمیستوکلس و اسکندر و غیره. به‌علاوه پلوتارخ پیرو افلاطون و عالم اخلاق بود و آنچه را که به نظرش خوب یا بد می‌آمد دربارهٔ مردان گذشته بی‌مهابا بیان می‌کرد. از این جهت با دیدی نو به تاریخ و مردان تاریخی می‌نگرد و اغلب آنها را با یکدیگر مقایسه می‌نماید. از رسالات مربوط به ادیان و فلسفه پلوتارخ نیز می‌توان اطلاعات جالب تاریخی به‌دست آورد. مثلاً در رساله‌ای که در باب ایزیس و ازیریس (خدای آفتاب و ربةالنوع ماه در مصر قدیم) نوشته است اطلاعات جالبی نیز دربارهٔ مذهب ایرانیان باستان به‌دست می‌دهد. به‌علاوه او از کتبی استفاده کرده که اغلب از بین رفته‌اند.

پلوتارخ در حدود سال ۵۰ م. در شهر خروند[3] در ولایت بئوسیا در خانواده‌ای مرفه‌الحال و تحصیل‌کرده متولد شد. او در سال ۶۶ در معبد دلفی شروع به تحصیل فلسفه و ریاضیات کرد و پیرو فلسفه افلاطون گردید. پلوتارخ بعد از چندی به مصر

---

1. Mestrius Plutarchus (به یونانی پلوتارخوس).

۲. ترجمهٔ مهندس رضا مشایخی، در چهار جلد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. یک ترجمه دیگر در سال ۱۳۱۴ توسط مرحوم کسروی (ا.ک.) تحت عنوان **گلچینی از کتاب پلوتارخ** نشر شده است.

3. *De Iside et Osiride*, tr. par Th. Hofner (1940-1).

و ایتالیا سفر کرد و در روم مدرسه فلسفه‌ای بنا نهاد که در آن علوم مختلف را تدریس می‌کرد. پلوتارخ در زمان تراژان امپراتور روم به حکومت ایلیری[1] منصوب شد و پس از مرگ او به زادگاه خود بازگشت و به کاهنی معبد آپولون پرداخت و عاقبت به سال ۱۲۰ م. چشم از جهان بست. مانند استرابن، پلوتارخ به ایران سفر نکرد ولی در آثار خود اطلاعات بسیاری راجع به ایران به‌دست می‌دهد.

پلوتارخ بیش از صد کتاب نوشت که بیشتر آنها از میان رفته است. مهم‌ترین اثر او در تاریخ، کتاب **زندگیهای موازی** می‌باشد[2] که بیشتر به نام **زندگیها** شهرت یافته است. علت نامیده‌شدن این کتاب به **زندگیهای موازی** این است که مؤلف به‌طور موازی دوبه‌دو تذکرهٔ احوال رجال یونانی و رومی را یکی پس از دیگری به رشتهٔ تحریر آورده و آنها را اغلب با هم مقایسه می‌کند، مثلاً اسکندر و سزار و بسیاری دیگر از مردان نامی آن روزگار جزو این مقایسه‌ها هستند. کلاً این کتاب مشتمل بر چهل و چهار شرح حال است و چهار زندگی‌نامه هم به‌صورت منفرد نوشته شده‌اند.

در این زندگی‌نامه‌ها پلوتارخ از دیدگاهی اخلاقی و فلسفی خصوصیات و اعمال این بزرگان زمان خود را مقایسه می‌کند و از گفته‌های آنها نیز نقل می‌کند. با آنکه پلوتارخ از افتخارات و کارهای بزرگ این مردان گفتگو می‌کند ولی از ذکر معایب آنها نیز کوتاهی نمی‌ورزد. تاریخ‌نگاری او توأم است با قضاوت دربارهٔ اعمال و رفتار اشخاص و روی هم رفته اهمیت اخلاقی این زندگی‌نامه‌ها کمتر از جنبهٔ تاریخی آنها نیست. احمد کسروی می‌گوید: «چنین حالی در هر تاریخ‌نگاری دلیل بر پرارجی و سودمندی کتاب اوست و خوانندگان گذشته از آگاهیهای تاریخی درسهای اخلاقی از آن کتاب می‌آموزند.»[3]

برای بار اول در فارسی مرحوم کسروی دوازده سرگذشت از کتاب پلوتارخ را که بیشتر به ایران مربوط می‌شد، انتخاب و تحت عنوان **گلچینی از کتاب پلوتارخ** در ۱۳۱۴ ش. ترجمه کرد، و بخش دوم آن را در سال ۱۳۱۵ انتشار داد. رضا مشایخی تمام کتاب را تحت عنوان **حیات مردان نامی** در چهار جلد در ۳۸-۱۳۳۶ جزو انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار داد.

از تاریخ‌نویسان رومی، که در تاریخ‌نویسی این دوره و حتی دوره‌های بعدی تأثیر بسزایی داشت، تاسیتوس[4] مورخ بزرگ رومی است که نوشته‌هایش در مورد اشکانیان اهمیت خاصی دارد . او نه تنها مورخ بلکه نویسندهٔ بزرگی است که آثارش یکی از حسّاس‌ترین ادوار تاریخ جهان، یعنی روزگاری را که عیسویت زیر یوغ ستمگریهای

---

1. Chaeronea.
2. *Paralell Lives.*

۳. **گلچینی از کتاب پلوتارخ**، ترجمهٔ احمد کسروی، تهران ۱۳۱۴، ص «و».

4. Publius Cornelius Tacitus.

امپراتوری روم نضج می‌گرفت، به‌صورتی زنده و جاندار تصویر می‌نمایند. به‌علاوه تاسیتوس توجه خاصی به نظام اجتماعی، روش حکومت و علل به‌وجودآمدن خودکامگی امپراتوران دارد و مقایسه جالبی از نحوهٔ حکومتهای روم و پارتیان می‌کند.

تاسیتوس مدتهای مدید عهده‌دار مناصب سیاسی بود و آشنایی نزدیکی با صحنهٔ سیاست روم داشت. او که در اوایل حکومت نرون متولد شده بود، به گفتهٔ خودش در روزگار وستاسیان[1] عهده‌دار مقامات دولتی گردید و توسط تیتوس[2] و دومیتیان[3] بیشتر و بیشتر ترقی کرد. در زمان امپراتور اخیر که بیدادگری و سفاکی او حد و مرزی نمی‌شناخت و هیچ کس به جان و مال امنیت نداشت، تاسیتوس عضو سنای روم بود و از شرم عجز خود و دیگر سناتورها که از ضعف خود مطلق‌العنانی امپراتور را تا به این درجه رسانیده بودند، مدت چهار سال دور از روم زندگی کرد و در این سالهای تاریک اختناق بود که تصمیم گرفت به تاریخ‌نویسی بپردازد و شرح فجایع و سلب آزادی از رومیان را در زمان دومیتیان بدهد. پس از اینکه دومیتیان در اثر توطئه‌ای به قتل رسید، تاسیتوس احتمالاً تا سال ۱۲۵ م. زنده بود و در خدمت نروا[4] و تراژان[5] مناصب دیگری یافت. در زمان امپراتور اخیر بود که تاسیتوس از ۱۱۲ تا ۱۱۳ م. حاکم ایالت آسیا (آسیای صغیر) بود و بی‌شک این اقامت از لحاظ آشنایی او با مناطق شرقی اهمیت داشته است. تاسیتوس مسلماً به ایران سفر نکرد ولی همین اقامت او در آسیای صغیر که یکی از مهم‌ترین ایالات روم به شمار می‌رفته است، اطلاعات زیادی از اوضاع ایران به او داده است.

از آثار تاسیتوس چهار کتاب باقیمانده که قسمتی از دو کتاب **تواریخ** (Historiarum) و **وقایع سالانه** (Annalium) مربوط به روابط سیاسی بین ایران و روم می‌شد. از **تواریخ** فقط کتابهای اول تا چهارم و قسمتی از کتاب پنجم باقی است و شرح وقایع امپراتوری روم را تا سال ۷۰ م. می‌دهد و بیشتر از چند سال را در برنمی‌گیرد و در حقیقت تا خاتمه جنگهای داخلی و جنگ علیه یهودیان در زمان تیتوس می‌رسد. از **وقایع سالانه** یا **وقایع‌نامه** کتابهای یکم تا چهارم و قسمتهایی از کتابهای پنجم، ششم، یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم باقی مانده است. به‌طور کلی محققین می‌گویند که این دو کتاب می‌بایست در سی جلد باشد، دوازده جلد تواریخ و هجده جلد وقایع‌نامه. کتاب اخیر وقایع تاریخ روم را از آغاز تاریخ مسیحی تا سال ۳۷ م. و سپس بعد

---

1. *Vestasian, The Works of Cornelius Tacitus, with an essay on his life and genius,* by Arthur Murphy, Philadelphia, 1846, *Histories,* I, 1, 3.

2. Titius.

3. Domitian.

4. Nerva.

5. Trojan.

از وقفه‌ای از سال ۴۷ تا ۶۸ م. را دربرمی‌گیرد و دنبالهٔ آن در تواریخ گرفته می‌شود. از وقایع قابل ذکری که در سالنامه ذکر می‌شود در کتاب دوم (سالهای ۱۶ تا ۱۹ م.) زلزله شدیدی که در آسیای صغیر اتفاق می‌افتد شرح داده می‌شود که در اثر آن دوازده شهر به کلی ویران گشته و بعضی به زمین فرو می‌روند.

دیون کاسیوس کوکیانوس[1] (متولد در نیسه در بی‌تی‌نیه اندکی پیش از ۱۵۵ و متوفی در روم حدود سالهای ۲۳۰ تا ۲۴۰ م.) یکی از تاریخ‌نویسان و سیاستمداران بزرگ رومی است و اطلاعات مبسوطی در مورد روزگار و سلطنت پارتیان دارد. فعالیت ادبی او در زمان به تخت نشستن امپراتور سِوِروس (Severus) شروع شد و او قسمت عمدهٔ تاریخ بزرگ خود به نام تاریخ روم را که به زبان یونانی است، در این زمان و خاصه بین سالهای ۲۰۰ تا ۲۲۱ م. فراهم آورد. وی مدتی از کارهای دولتی دست کشید و به تحریر و جمع‌آوری مواد تاریخ خود پرداخت.

جانشین سِوِروس یعنی امپراتور کاراکالا (Caracalla) دیون را به همراه عده‌ای از نزدیکان و ملازمان خود به لشکرکشی شرقی که در سال ۲۱۶ م. انجام گرفت، برد و زمستان سال بعد را آنها نیز در شهر نیکومدیا (Nicomedia) گذرانیدند، لکن دیون به همراه امپراتور عازم جنگ با پارتیان نشده بلکه حاکم شهر ازمیر و پرگامون گردید و بعدها پروکنسول افریقا شد. بدین ترتیب دیون خودش هرگز به ایران نرفت بلکه اطلاعات مربوط به پارتیان را از دوستان و کسانی که در جنگهای ایران و روم شرکت داشتند، گرفته است.

آنچه دیون را (که گاهی دیو هم خوانده می‌شود) مشهور ساخته است کتاب تاریخ روم[2] اوست که در اصل شامل ۸۰ کتاب بوده است و از زمان آینیاس تا زمان خود او یعنی ۲۲۹ م. می‌رسد. به گفتهٔ خود او ده سال در جمع‌آوری مواد صرف کرده و تا مرگ سوروس هرچه را که اهمیت داشته، خوانده است. باز به گفته دیون ۱۲ سال صرف تحریر کتاب شده است.

تاریخ دیون حدود یک‌هزار سال را دربرمی‌گیرد و آن را می‌توان به سه قسمت تقسیم‌کرد: قسمت اول شروع جمهوری روم و زمانی است که فعالیت سیاسی بین مردم و سنای روم بوده است؛ دوم از برقراری امپراتوری تا مرگ مارکوس اورلیوس است که برخلاف دورهٔ اول مردم اطلاع زیادی از کارهای حکمران خویش نداشتند؛ قسمت سوم از مرگ مارکوس اورلیوس تا زمان خود دیون و سال ۲۲۹ م. است که بیشتر اطلاعات خود را از معاصران خویش گرفته است. دیدگاه تاریخ‌نویسی دیون بیشتر دیدگاه یک

1. Dion Cassios Cocceianos.

2. *Dio's Roman History,* with English translation by Earnest Cary, New York, Heinmann, 1914.

تاریخ‌نویس و سناتور متفرعن رومی است و او به‌طور کلی میانهٔ خوبی با عامّه مردم ندارد. در مورد عقیده او نسبت به ایرانیان، هرچند که به‌طور کلی با حالت تفرعن نسبت به خارجیان برخورد می‌کند ولی باز احترام خود را نیز نسبت به شجاعت و جنگاوری آنها پوشیده نمی‌دارد.

دیون کاسیوس در موارد مختلف در مورد جنگهای ایران و روم صحبت می‌کند، مثلاً در کتاب چهل می‌نویسد:

«وامّا دربارهٔ نژاد ایرانیان، کشور آنها و رسوم آنها مطالب زیادی نوشته شده است و من هم نمی‌خواهم به شرح این مطالب بپردازم، اما به شرح سلاحها و نحوهٔ جنگاوری آنها خواهم پرداخت. زیرا که این جزئیات به داستان فعلی من مربوط می‌شود و به‌علاوه ما به جایی رسیده‌ایم که این گونه اطلاعات برای ما لازم است. پارتیان از سپر استفاده نمی‌کنند و قوای آنها مرکب است از سواره‌نظام تیرانداز و نیزه‌انداز که کاملاً پوشیده از جوشن هستند. پیاده نظام آنها از لحاظ تعداد کم و از مردان ضعیف‌تر تشکیل شده است ولی آنها هم همه تیرانداز هستند. آنها از روزگار جوانی تمرین تیراندازی و سوارکاری می‌کنند و وضع طبیعی مملکت و آب و هوا نیز در این مورد کمک می‌کند. قسمت عمده سرزمین آنها مسطح است و برای پرورش اسب و سوارکاری مناسب است؛ به هر حال حتی در جنگها نیز آنها گله‌هایی از اسب را به همراه می‌آورند که در زمانهای مختلف از آنها برای تاختن به یک سو و یا رفتن به جایی دور استفاده کنند. هوای کشور به‌غایت خشک است و زه کمان آنها بجز در ماههای زمستان همیشه محکم و کشیده است. از این جهت است که در فصل زمستان پارتیان لشکرکشی نمی‌کنند و در بقیه سال هم آنها در کشور خود و یا در جاهایی که شبیه کشور آنهاست تقریباً شکست‌ناپذیرند. به‌خاطر تجربه‌های طولانی که دارند می‌توانند حرارت آفتاب را تحمل کنند که خیلی هم سوزان است. وسایل بسیاری برای حفظ آب نوشیدنی و رفع تشنگی دارند و از این جهت هم هست که می‌توانند مهاجمین را از سرزمین خود دفع کنند. خارج از این ناحیه و خارج از حوزه رود فرات پارتیان یکی‌دوبار در جنگهای شدید و هجومهای ناگهانی موفقیتهایی به‌دست آورده‌اند ولی آنها نمی‌توانند به مدتی طولانی و بدون وقفه با کشوری به جنگ ادامه دهند زیرا که در خارج از کشور خود مواجه با سرزمین‌ها و محیط متفاوتی می‌شوند و آذوقه لشکریان را نمی‌توانند فراهم آورند و مواجب آنها را بپردازند. این است وضعیت کشور پارتها.[1]»

قریب یکصد و پنج سال بعد از دیون به پروکوپیوس یکی از مهم ترین مورخین رومی در رابطه با ایران می‌رسیم. پروکوپیوس یکی از مورخینی است که خود شاهد عینی

1. *Dio's Roman History*, Book XI. vol. III, pp. 428-429.

بسیاری از حوادثی بود که به قلم آورده است. مؤلف کتاب **تاریخ جنگها** در اواخر قرن پنجم میلادی در شهر قیصریه واقع در فلسطین متولد شد ولی دربارهٔ اوایل زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که وی در رشته علوم قضایی تحصیل کرد و بعداً به قسطنطنیه رفت و به سمت مشاور قضایی و منشی مخصوص بلیزاریوس انتخاب شد. در آن زمان بلیزاریوس افسر جوانی بود که در سپاه امپراتور ژوستینین به سمت فرماندهی ارتقاء یافته بود.

پروکوپیوس در همهٔ جنگهایی که بلیزاریوس در مشرق، افریقا و ایتالیا کرده است، همراه او بود و آنها را در کتاب خود شرح می‌دهد. او در سال ۵۲۷ م. در بین‌النهرین بوده و در سال ۵۳۳ م. همراه بلیزاریوس به افریقا و در سال ۵۳۶ م. با وی به ایتالیا رفته است. خود او در مقدمهٔ **تاریخ جنگها**[1] که تحت عنوان **جنگهای ایران و روم** توسط محمد سعیدی به فارسی ترجمه شده است، می‌گوید: «بدین جهت اهلیت او در نوشتن تاریخ این دوره بیش از هر کس دیگر بوده است.»

پروکوپیوس سه اثر مختلف دارد: **تاریخ جنگها**، **تاریخ محرمانه** و **ساختمانها**. **تاریخ جنگها** دارای هشت کتاب است که کتاب اول و دوم آن دربارهٔ جنگهای ایران و روم شرقی است و همین دو کتاب هم تحت عنوان **جنگهای ایران و روم** به فارسی ترجمه شده است. دو کتاب دیگر جنگهای روم و واندل‌ها و کتابهای پنجم، ششم و هفتم جنگهای روم با گوته را در افریقا دربرمی‌گیرد. کتاب هشتم به‌صورت متمم کتابهای سابق است و وقایع کلی امپراتوری روم یا بیزانس را دربرمی‌گیرد.

دومین کتاب پروکوپیوس یعنی **تاریخ محرمانه** به ایران مربوط نمی‌شود، بلکه به‌صورت بی‌محابا و آشکار به انتقاد از امپراتور ژوستینین، ملکهٔ او، بلیزاریوس می‌پردازد و از دسائس و سیاهکاریهای دربار بیزانس پرده برمی‌دارد. پروکوپیوس از ترس امپراتور این کتاب را مخفی نگه داشت و پس از مرگ او بود که توانست آن را منتشر کند. کتاب سوم **ساختمانها** درست برعکس **تاریخ محرمانه** است و پروکوپیوس ضمن شرح دادن ابنیه‌ای که ژوستینین در جاهای مختلف امپراتوری بیزانس برپا کرده او را بیش از حد مدح و ستایش می‌کند.

کتاب **تاریخ جنگها** سفرنامه نیست و بیشتر از شرح دادن شهرها و وضع جغرافیایی آنها پروکوپیوس به وصف جنگها، موقعیت ارتشها و درگیریهای مختلف بین روم و ایران می‌پردازد، در نتیجه نباید انتظار داشت که اطلاعات زیادی از این اثر در مورد وضع اجتماعی ایران، موقعیت شهرها و یا آداب و رسوم و زندگی ایرانیان به‌دست آوریم. با این همه به مناسبتهای مختلف پروکوپیوس اطلاعات جالبی دربارهٔ دربار ایران و یا

---

۱. **جنگهای ایران و روم**، تألیف پروکوپیوس، ترجمه محمد سعیدی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۵، مقدمه، ص ۹.

موقعیت شهرهای مختلف به‌دست می‌دهد. وضع جغرافیایی یعنی فواصل بین شهرها، کوهها و دشتهایی که بین آنها قرار دارد و به مناسبتی از آنها ذکری به میان می‌آید، یا جزئیات تاریخی و داستانهای مربوط به جنگها و لشکرکشیها و یا مسائلی مثل ساختن کشتی، صید صدف، ظاهرشدن ستاره دنباله‌دار و غیره، کتاب پروکوپیوس را جالب و خواندنی می‌کند. مثلاً در مورد جنگ هیاطله با فیروز پادشاه ساسانی شرح می‌دهد که چگونه هیاطله به‌دستور پادشاه خود خندق بزرگی کندند و از وسط آن راه باریکی گذاشتند و روی خندق را پوشانیدند. بعداً سپاه ایران را به‌طرف خندق کشانیدند، در حالی که خودشان از روی همان راه باریک فرار کردند. بدین ترتیب تمام سپاه ایران در خندق افتادند و هلاک شدند. فیروز پیش از افتادن در خندق در گوش خود مرواریدی فوق‌العاده گرانبها داشت و آن را در آنجا انداخت. بعداً هم با وجود جستجوهای زیاد هرگز این مروارید مشهور پیدا نشد. آنگاه پروکوپیوس وصف مبالغه‌آمیزی از داستان صید این صدف حاوی مروارید و نهنگی که عاشق آن بود و از آن پاسداری می‌کرد می‌دهد. در جایی دیگر وقتی که از بحر احمر یا خلیج عربستان صحبت می‌کند به وصف کشتیهایی می‌پردازد که در دریای هند و بحر احمر در رفت‌وآمد هستند. شاید بی‌مناسبت نباشد اگر همین قسمت کوچک را از او نقل کنم:

«کشتیهایی که در هندوستان و در این دریا دیده می‌شوند با جهازات سایر جاها فرق دارند، یعنی کف و بدنهٔ آنها با قیر یا مواد دیگر اندود نشده و به‌جای آنکه تخته‌ها را با میخ به هم بکوبند آنها را با یک قسم طناب محکم به هم بسته‌اند. علت این کار آن طور که غالب مردم تصور می‌کنند آن نیست که صخره‌های آهن‌ربا در این نقاط وجود دارد و آهن کشتیها را به خود می‌کشد (زیرا کشتیهای رومی که همه میخهای آهنی دارند پیوسته در این دریا رفت‌وآمد می‌کنند و هرگز تاکنون چنین اتفاقی برای آنها رخ نداده است) بلکه علت اصلی آن این است که هندیها و حبشیها آهن یا مواد دیگری که بدین کار آید ندارند و رومی‌ها هم مطابق قانون خود از فروش آن ممنوع هستند و اگر کسی این گونه اشیاء را به بیگانگان بفروشد به هلاکت می‌رسد. این بود توصیف دریای موسوم به بحراحمر و سرزمینهای اطراف آن.[1]»

یکی از تاریخ‌نویسانی که خودش به ایران سفر نکرده ولی دربارهٔ جنگهای ایران و روم در دوره ساسانی نوشته است آگاسیاس بیزانسی[2] می‌باشد که حدود ۵۳۶ یا ۵۳۷ م. در دهکده‌ای به نام مای‌رینا (Myrina) در آسیای صغیر متولد شده و در حدود ۵۸۰ م. فوت کرده است. آگاسیاس در قسطنطنیه تحصیلات خود را به پایان برد و به شغل وکالت

---

۱. **جنگهای ایران و روم**، تألیف پروکوپیوس، ص ۹۶.

۲. آگاسیاس، آگاتی اسکولاستیک نیز خوانده می‌شود.

پرداخت، ولی چون بیشتر از حقوق به شعر و ادب علاقه داشت غزلهای عاشقانه زیادی نوشت و همراه اشعار کوتاه و رباعی مانند خود (epigram) مجموعه‌ای فراهم آورد. علاقهٔ آگاسیاس به شعر در نوشته‌های تاریخی او نیز اثر گذاشته است و آنها را تا حدی شاعرانه کرده است. در آغاز فصل سوم کتاب خود پس از حاشیه‌روی زیاد دربارهٔ خسرو انوشیروان می‌گوید که پرداختن به جزئیات دربارهٔ آداب و رسوم ایرانیان بیهوده نبوده است و قصد او در نوشته‌هایش این است که هم شاعرانه باشد و هم آموزنده. آگاسیاس سی ساله بود که به تاریخ‌نویسی روی آورد و قصدش به پایان بردن اثر پروکوپیوس بود، ولی تاریخ یوستی‌نین او که شامل وقایع سالهای ۵۹-۵۵۳ می‌شود به علت مرگ زودرس او ناتمام ماند.

آنچه از این تاریخ مربوط به ایران می‌شود جنگی است که بین امپراتور یوستی‌نین و خسرو اول انوشیروان در لاذقیه در سالهای ۵۶-۵۵۲ اتفاق افتاد و دو سردار ایرانی یعنی مهر مهرو و نخوارگان (نخویرگان) آن را به نفع ایران به پایان بردند. باید گفت که آگاسیاس در اغلب موارد حاشیه می‌رود و به شرح موارد مربوط به ایران و خاصه ساسانیان می‌پردازد و همین حاشیه‌ها فوق‌العاده جالب و مفیدند. نکته جالب اینکه یکی از عمده‌ترین منابع آگاسیاس مترجم خود انوشیروان به نام سرگیوس (Sergius) اهل سوریه بود و به آرشیو سلطنتی ایران دسترسی داشت و اطلاعات دقیقی راجع به مسائل مختلف می‌دهد. آگاسیاس می‌گوید که او از سرگیوس خواست تا با مأموران آرشیو پادشاهی تماس بگیرد و اجازه استفاده از آن را به‌دست آورد. سرگیوس وقایع سلطنت و سالها جلوس تمام شاهان ساسانی از اردشیر بابکان (که ۵۳۸ سال پس از مرگ اسکندر مقدونی به سلطنت رسیده بود) تا پادشاهی خسرو اول که تازه سلطنتش خاتمه یافته بود یک به یک شرح می‌دهد. خلاصه‌ای که سرگیوس از تاریخ ساسانیان تهیه کرده است منبع اصلی خدای نامک می‌شود و بعداً توسط ابن مقفع به عربی ترجمه می‌شود. سرگیوس از رسوم مختلف شاهان ساسانی صحبت می‌کند، مثلاً از اینکه بهرام سوم رسمی را شروع کرد که بعدها دیگران از او تقلید کردند، یعنی پادشاهی نواحی فتح شده را به پسران خودشان می‌دادند و یا از سیاست خارجی شاپور دوم و مسائلی نظیر اینها بحث می‌کند. در بعضی موارد آگاسیاس علاوه بر اطلاعات سرگیوس از منابع گذشته چون گزنفون، دیون (Dion) و دیودورس سیکولوس (Diodorus Siculus) نیز بسیار استفاده می‌کند.

به‌عنوان یک تاریخ‌نویس هم عصر با انوشیروان، آگاسیاس تصویر جالبی از این پادشاه مشهور ساسانی می‌دهد. به گفتهٔ او انوشیروان با آثار ارسطو و افلاطون که آنها را در ترجمه پهلوی خوانده بود آشنا بود. آگاسیاس می‌گوید که انوشیروان به‌عنوان پادشاهی

فیلسوف، علاقمند به ادبیات و بسیار دانشمند شهرت داشت ولی او خودش زیاد با این فکر موافق نیست و اهمیت انوشیروان را بیشتر از لحاظ نبوغ نظامی و عمل‌کردهای بی‌باکانه او می‌داند و از این نقطه نظر او را برتر از گذشتگان و حتی کوروش، داریوش و خشایارشاه می‌داند. برای اثبات نظر خود داستان مردی از اهل سوریه به نام اورانیوس (Uranius) را می‌دهد که در فلسفه و دیگر علوم زیاد اطلاعی نداشت و در قسطنطنیه به بیشتر مجامع می‌رفت و به خودستایی می‌پرداخت. اورانیوس به همراه سفیر بیزانس خود را به ایران می‌رساند و به گفته سقراط «به فتح جهل در میان جاهلان» دست می‌یابد و از انوشیروان مقادیر زیادی صله و انعام دریافت می‌دارد. ولی اورانیوس زیاد نمی‌تواند در میان ایرانیان بماند و دوباره به قسطنطنیه برمی‌گردد. آگاسیاس نتیجه می‌گیرد که اگر واقعاً انوشیروان در فلسفه و سایر دانشهای آن روزگار تبحری داشت فریفتهٔ شخص شارلاتانی چون اورانیوس نمی‌شد بلکه چون ایرانیان زیاد در علوم و فلسفه یونانی سررشته‌ای نداشتند به مثابه یک چشم در شهر کوران، اورانیوس اهمیت پیدا کرده بود.

به گفتهٔ خود آگاسیاس دربارهٔ مسائل مربوط به ایران از مأموران ایرانی تحقیق کرده بود و اغلب می‌خواهد گفته‌های او مستند باشد. در حقیقت نیز در اکثر موارد بی‌طرفانه با مسائل برخورد می‌کند. مثلاً هنگامی‌که از سردار ایرانی مهرمینو بحث می‌کند قدرت نظامی و شجاعت او را فوق‌العاده می‌ستاید و عقاید وطن‌پرستانه‌اش را در این باره دخالت نمی‌دهد، البته در بعضی موارد تفرعنی از خود نشان می‌دهد، مثلاً می‌گوید که آثار عمیق فلسفی یونان قابل ترجمه به زبان توسعه نیافته ایرانیان نیست. به‌عنوان یک مورخ آگاسیاس هم از منابع کتبی و هم شفاهی استفاده می‌کند و تنها به یک مأخذ و منبع بسنده نمی‌کند.

اطلاعاتی که آگاسیاس در مورد وضع اجتماعی ایرانیان می‌دهد جالب است. مثلاً درباره زرتشت و اصلاحات دینی که به‌وجودآورد به تفصیل صحبت می‌کند و می‌گوید که ایرانیان آب را مقدس می‌دارند و جز برای نوشیدن و آبیاری به‌کار نمی‌برند ولی در مورد ذکر نام «خدایان ایرانی» دچار اشتباه می‌شود. او می‌گوید که ایرانیان مردگان خود را در هوای آزاد می‌گذارند و بخاک نمی‌سپارند در صورتی که مادها اجساد را به خاک می‌سپردند. به‌طورکلی آگاسیاس مورخی است قابل اعتماد و دقیق که از دیده‌ها و روایات مسافرین و در عین حال از تواریخ گذشته استفاده می‌کند.[1]

---

۱. متن تاریخ آگاسیاس به یونانی است و آن را در ۱۸۲۸ م.، B. C. Niebuhr همراه ترجمه لاتینی به‌عنوان (مجموعه نوشته‌های تاریخی بیزانسی) *Corpus Scriptorum Historiae Byzantinae* در بن چاپ کرد. در مورد آگاسیاس از دو مقالهٔ عمده استفاده شده است:

A. Cameron: "Agathias on the Sassanians", in *Dumbarton Oaks Papers*, 23, 1969.

و مقاله M. L. Chumont در **دایرةالمعارف ایرانیکا** تحت عنوان *Agathias*.فرندو ترجمهٔ جدیدی از تاریخ آگاسیاس دارد که من در اینجا از آن استفاده کرده‌ام. ←

تعداد مورخانی که به لاتینی، یونانی، سریانی و ارمنی دربارهٔ دورهٔ اشکانیان و ساسانیان نوشته‌اند زیاد است. از آن جمله می‌توان تئوفیلاکت سیموکات[1] (ق. ششم)، دکزی‌پوس آتنی[2] (ق. سوم)، لاکتانیتوس فیرمیانوس[3]، مالالاس[4] (ق. ششم)، مناندر پروتکتور[5] (ق. ششم) و از مورخان ارمنی فاوست بوزاند (بوزنتی)[6] (ق. چهارم و پنجم) و لازار پارپ[7] (ق. چهارم) و مهمتر از همه موسی‌خورنی مؤلف **جغرافیای موسی‌خورنی** (قرن پنجم)[8] و از نویسندگان سوریایی یوشع عموری (Stylite) که **تاریخ جنگهای ایران و بیزانس** را در سال ۵۱۸ م. در شهر الرها (ادسا) به رشته تحریر کشیده است، می‌توان ذکر کرد.[9] البته تاریخ‌نویسان مهم دیگری هم بودند که خواه به لاتینی، خواه به ارمنی و یا سریانی بعد از ظهور اسلام دربارهٔ ایران نوشتند ولی به‌طور کلی تواریخ آنها اهمیت نوشته‌های معاصرین ساسانیان و یا اشکانیان را ندارند.

در خاتمه این فصل باید گفت که در فاصله بین مرگ اسکندر و ظهور اسلام سیاحان زیادی به ایران سفر نکردند ولی اطلاعات مردم غرب یا اگر دقیق بگویم مردم روم و بیزانس دربارهٔ ایران فوق‌العاده زیادتر شد. علی‌رغم مناسبات خصمانه‌ای که تقریباً به‌مدت هفتصد سال بین ایران از طرفی و روم و سپس بیزانس از طرف دیگر وجود داشت آثار زیادی دربارهٔ تاریخ ایران و وضع این کشور و مردم آن نوشته شد. البته اغلب نویسندگان که به نوشتن تاریخ روم می‌پرداختند ضمن ذکر جنگهای ایران و روم هم از تاریخ و هم از وضع جغرافیایی ایران نیز بحث می‌کردند. گذشته از این نوع تواریخ کتابهای عمومی در مورد جغرافیا، تاریخ طبیعی و سرگذشت رجال نیز اطلاعات سودمندی دربارهٔ ایران دارند. گسترش دریانوردی و شناخته شدن مسیر بادهای موسمی به شناخته شدن شرق به‌طور کلی و علی‌الخصوص ایران کمک کرد. پیشرفت جغرافیای ریاضی در بهتر شناختن جهان عامل عمده بود و راه را برای مطالعات جغرافیایی مسلمانان هموار کرد.

Agathias, *The Histories*, tr. by G. Joseph, D. Ferndo published by De Gruter, Berlin & New-York, 1975.

1. Theophylactus Simokatta.
2. Dexipp d'Athenes
3. Lactanitus Firmiannus.
4. Malalas (Jean).
5. Menandre Protector.
6. Favst Bouzand or Faustus.
7. Lazar Parp.

۸. از لحاظ جغرافیایی اهمیت کتاب موسی‌خورنی زیاد است و او به‌دقت نقشه ایران را مقارن حمله اعراب به‌دست می‌دهد. در مورد این نویسنده بین مستشرقین بحثهای زیادی شده‌است و دیاکونوف دانشمند روسی معتقد است که اطلاعات جغرافیایی که به تاریخ موسی‌خورنی ضمیمه گردیده از نویسندهٔ دیگری است به‌نام ایناتی شیراکسکی (ق. هفتم). رجوع کنید به **ایران در آستانه یورش تازیان**، تألیف آ. آی. کولسنیکف، ص ۶۴-۶۲.

۹. در مورد آثار سریانی رجوع کنید به **اعراب درحدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم - ششم م.** نوشته ن. و. پیگولوسکایا ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲، ص ۶۳-۴۹.

۴

ایران از نظر سیاحان اروپایی

الف) بعد از اسلام تا حمله مغول

ایران که پیش از اسلام با دول یونان و روم همیشه به نحوی درگیر بود، پس از پیدایش اسلام و گسترش سریع آن به طرز بی‌سابقه‌ای از انظار اروپاییان دور ماند و کشوری ناشناخته گردید، در حالی که بعضی از نواحی دیگر عالم اسلام تا حدی برای اروپاییان شناخته شده بود. دو دنیای متفاوت اسلامی و مسیحی که به رقابت و معاندت یکدیگر برخاسته بودند در نقاط بسیار در سواحل مدیترانه، چون اسپانیا، قسطنطنیه، سوریه و غیره با هم برخورد می‌کردند و روابطی با هم داشتند ولی مدتها توجهی از جانب اروپاییان به ایران نبود و ایرانیان نیز از اوضاع اروپا بی‌خبر بودند. اروپا ایران را از طریق نوشته‌های یونانی و رومی و یا روایات تورات می‌شناخت که همه‌اش ایران قبل از اسلام بود.

اولین توجهی که به ایران و به‌طور کلی به نواحی دور دست شرق می‌شود در داستان «پریستر جان»[1] است که در سال ۱۱۴۵ م. (۵۳۹ هـ.) گفتگویی از آن به میان می‌آید. اسقف اتوباین برگر، اسقف شهر فرایزنگن[2] به پاپ یوجینوس سوم[3] می‌گوید از هیوگ، مطران جبال در شمال سوریه، شنیده است که پادشاهی عیسوی به نام پریستر جان در سمت شرق ایران کشوری دارد و در طی جنگهایی بر مادها و پارسها غلبه کرده است. این آغاز موضوعی بود که مدتهای مدید فکر اروپاییان را به خود مشغول داشت. بنا به عقیدهٔ سردنیسن راس که در این باره تحقیقات جامعی کرده است[4]، موضوع پیروزی این پادشاه مسیحی را باید غلبه خان ترک به نام یلوتاشی (Ye-lu-ta-shih)

1. Prester John.

2. Otto Von Freisingen.

3. Eugenius III.

4. Sir E. Denison Ross: "Prester John and the Empire of Ethiopia." In *Travel and Travellers of the Middle Ages*, ed. A. P. Newton. London, 1926, pp. 175 et seq.

نگارنده این سفرنامه را به فارسی ترجمه کرده است که هنوز چاپ نشده است.

بر سلطان سنجر دانست که در سال ۱۱۴۴ م. (۵۳۸ هـ.) واقع شده است. این خان ترک توسط مبلغین نسطوری که در آسیای مرکزی فعالیت داشتند به دین مسیح درآمده بود و در حدود سال ۱۱۶۵ م. نامه مفصل و مجعولی از پریستر جان خطاب به مانوئل اول، امپراتور بیزانس به غرب می‌رسد که شرحی افسانه‌ای از کشور خود می‌دهد و طالب دوستی با سلاطین عیسوی می‌باشد. این نامه که نویسندهٔ آن معلوم نیست، سیاحان اولیه به مشرق زمین را واداشت تا این پادشاه را بشناسند. به عقیده مارکوپولو این همان اونگ‌خان (Ong Khan) یکی از خوانین ترکان کرائیت در آسیای مرکزی بود که نسطوری شده و پس از مدتها رابطه دوستی با مغولان بالاخره به‌دست آنها کشته شده بود. بعداً به‌تدریج عقیده دیگری پیدا شد و امپراتور حبشه را با پریستر جان یکی دانستند. چون پریستر جان در نامهٔ مذکور خود را پادشاه هندها (Indies) خوانده بود و در اروپای آن روزگار حبشه را نیز جزو هند می‌دانستند و یا یکی از سه هندی می‌شمردند که هر سه به این نام خوانده می‌شد. در واقع به درستی نمی‌دانستند حبشه در کجاست؟ در قرن پانزدهم دریانوردان پرتغالی به این عقیده دامن زدند و پادشاه حبشه را با پریستر جان یکی دانستند. به هر حال خبر وجود پادشاهی عیسوی و پرقدرت در همسایگی ایران و یا در نواحی شرقی ایران با داستان نیایش سه پادشاه مجوسی به مسیح تازه تولد یافته که از مدتها پیش معروف بود ارتباط یافت و گفتند که پریستر جان از احفاد یکی از این سه پادشاه است. این گفته‌ها مدتها اذهان اروپاییان را به خود مشغول داشت و افسانه‌ای به‌وجود آمد که در عین حال به احتمال قوی از حقیقتی تاریخی سرچشمه می‌گرفت.

از اروپاییانی که پیش از حملهٔ مغول از ایران دیدن کرده‌اند اطلاع زیادی در دست نیست و فقط در این میان اولین شرحی که مانده است از ربی‌بنیامین بن جوناح سیاحی از شهر تطلیله در ایالت ناوار اسپانیا می‌باشد که بین سالهای ۷۳-۱۱۶۰ م. (۵۶۸-۵۵۵ هـ.) در نقاط مختلف شرق سفر کرده و می‌خواسته از جوامع یهودیان در شهرهای سر راه خود اطلاعی کسب کند. نباید فراموش کرد که یهودیان در قرون وسطی بیش از دیگران آماده سفر بودند، زیرا به شهری که می‌رسیدند عده‌ای از برادران دینی خود را می‌یافتند و از مهمان‌نوازی آنان برخوردار می‌شدند و در ضمن با استعداد فطری خود برای تجارت وسیله‌های مختلف جهت کسب ثروت پیدا می‌کردند. به نظر می‌رسد که قصد ربی‌بنیامین از مسافرت دور و دراز خود در مرحله اول اطلاع از وضع برادران دینی خود در نقاط مختلف بود، ولی در عین حال منافع و امکانات تجاری را نیز از نظر دور نداشته اطلاعات دقیقی از وضع تجارت آن روزگار به‌دست می‌دهد.[۱]

---

۱. رجوع کنید به: *The Itinerary of Benjamin of Tudela*, tr. by Marcus Nathan Adler, Henry Frowde, London, 1907, p. 13.

ربی‌بنیامین پس از ترک زادگاه خویش و گذشتن از شهرهای خلیج لیون به رم و جنوب ایتالیا می‌رود و از طریق جزیرهٔ کورفیوبه به یونان می‌رسد. شرحی که او پس از اقامت در قسطنطنیه از ثروت اهالی آنجا می‌دهد جالب است. او می‌گوید: «اهالی بربرها و یا ملل دیگر را به‌عنوان جنگجو اجیر می‌کنند تا با سلطان مسعود سلجوقی مبارزه کنند، زیرا مردم این شهر اهل جنگ نیستند و مانند زنان قدرتی ندارند.» پس از دیدن جزایر دریای اژه، رودس و قبرس، ربی‌بنیامین به انطاکیه می‌رسد و راهی سوریه و ارض مقدس می‌شود که بعضی از نواحی آن در تصرف صلیبیون بود و از دمشق که در آن روزگار پایتخت اتابک نورالدین بود به بغداد می‌رود. به درستی نمی‌توان گفت ربی‌بنیامین تا کجا در خاک ایران پیش رفته است و احتمال دارد که وضع آشفته ایران در زمان حمله غزان مانع پیشروی او شده باشد. او مثل تمام شهرهای سر راه خود آماری از یهودیان همدان، ری و نهاوند می‌دهد و به احتمال قوی او از این شهرها و مخصوصاً از همدان به‌خاطر قبر استر و مردخای دیدن کرده سپس به بصره و از آنجا به جزیره کیش که مرکز تجارت خلیج فارس بود، سفر کرده است. او در اینجا باید اطلاعات خود را راجع به هند و خاوردور که افسانه‌ای می‌نماید کسب کرده باشد. ربی‌بنیامین از جزیره کیش از طریق عدن به مصر رفته و شرح مفصلی از این کشور می‌دهد.

می‌توان گفت که با وجود نقل مفصل روایات افسانه‌ای، قسمت اعظم گفته‌های او مقرون به حقیقت می‌باشد. از داستانهای نامحتملی که نقل می‌کند یکی اینکه می‌گوید قبر دانیال نبی در شوش در کنار رودخانه دجله(؟) قرار داشت. چون به‌علت آمدن زوار، یهودیان یک طرف رودخانه از منافع مادی برخوردار می‌شدند، نزاع بین دو دسته یهودیان ساکن دو سوی رود در می‌گرفته است. بالاخره قرار می‌شود هر سال بقایای پیغمبر را در یک طرف رود قرار دهند. سلطان سنجر از این قضیه آگاه می‌شود و دستور می‌دهد بقایای دانیال را در تابوتی بلورین قرار دهند و از پلی که بر روی رود مذکور بود آویزان کنند.[1]

ربی‌بنیامین اولین اروپایی است که به ذکر فدائیان اسماعیلی و «شیخ‌الجبل» یا «پیرمرد کوهستان» یا «داعی‌الدعات» در ایران و سوریه می‌پردازد که بعدها در ادبیات اروپایی شهرتی افسانه‌ای می‌یابد. می‌گوید: «در نهاوند چهارهزار یهودی ساکن‌اند و از آنجا تا سرزمین ملاحده چهار روز راه است. این مردم در کوههای بلند زندگی می‌کنند و پیرو دین محمد نیستند، بلکه پیرمرد سرزمین حشاشین[2] را پرستش می‌کنند. این عده تحت

---

۱. همان، ص ۵۳.

۲. ایضاً ص ۵۴ همان کتاب، در اصل حشاشیم. Hashashim یا Hashishim است و از همین کلمهٔ Assassin در فرانسه یا انگلیسی آمده است.

فرمان شاه ایران هستند و تنها برای غارت و گرفتن اموال دیگران از آنجا فرود می‌آیند و سپس به کوههای مزبور باز می‌گردند و کسی نمی‌تواند بر آنها غلبه کند. در میان این قوم چهار فرقه یهودی هستند که همراه آنان به جنگ می‌روند.» همکاری یهودیان با فدائیان اسماعیلی جالب است. در تاریخ ایران دانشگاه کمبریج هاجسن می‌گوید که نواحی زاگرس جنوبی از دست اسماعیلیان در آمده بود، اما هنوز در شمال زاگرس و در لرستان با همکاری قبایل یهود قلاع خود را حفظ کرده بودند[1]. از جمله مطالبی که در این سفرنامه دربارهٔ ایران آمده است یکی طغیان جوانی یهودی به نام داودالروی یا (الروحی) در شهر عمادیه می‌باشد که در حدود سال ۱۱۶۰ م. (۵۵۴ هـ.) علیه شاه ایران قیام می‌کند و خود را مسیح موعود می‌خواند. یهودیان بسیار بر او گرد می‌آیند ولی عاقبت هنگامی که می‌خواست با خدعه بر قلعه حاکم شهر تسلط یابد به قتل می‌رسد. موضوع دیگر حمله کفارالترک یا ترکان غز و گرفتاری سلطان سنجر می‌باشد. داستانی که ربی‌بنیامین از لشکرکشی سنجر نقل می‌کند نامحتمل می‌نماید ولی وصفی که از ترکان می‌کند جالب است: «آنها باد را پرستش می‌کنند و در صحرا زندگی می‌کنند. نه نان می‌خورند و نه شراب، بلکه از گوشت ناپخته تغذیه می‌کنند، این ملت دماغ ندارند بلکه آن، دو سوراخ است که از آنها تنفس می‌کنند.»[2]

مسافرت ربی‌بنیامین به بغداد چهار یا پنج سال پس از سفر خاقانی شروانی بدانجا صورت گرفته است. **تحفةالعراقین**، که به سال ۱۱۵۵ م. (۵۵۰ هـ) نگاشته شده است، شرحی شاعرانه از باغها و قصرهای بغداد می‌دهد، ولی ربی‌بنیامین بیش از خاقانی به شرح بغداد می‌پردازد. به‌طور کلی از هر دو اثر برمی‌آید که خلفا در دورهٔ تسلط سلاجقه قدرت زیادی نداشتند و بیشتر وقت خود را صرف ساختن باغها و قصرها می‌کردند.[3] در این زمان خلیفه عباسی المسترشد بالله بود و ربی‌بنیامین شرح می‌دهد چگونه مسلمانان از نقاط دور به دیدن او می‌آمدند و دامن لباسش را می‌بوسیدند و می‌گوید: «هریک از برادران و افراد خانواده خلیفه جایگاهی در قصر او دارد ولی همه محبوس‌اند ومراقبینی دارند تا مبادا علیه خلیفه قیام کنند. زیرا برای یکی از اسلاف او اتفاق افتاد که برادرانش علیه او برخاستند و دیگری را به خلافت برداشتند... از آن پس حکم شد که تمام اعضای خانواده باید محبوس شوند تا نتوانند علیه او برخیزند. تمام این عده در قصر او در میان

---

1. Cambridge History of Iran, vol. V, p. 448.

۲. **سفرنامه ربی بنیامین**، ص ۶۰.

3. Guy Lestrange, *Baghdad During the Abbaside Caliphate, from Contemporary Arabic and Persian Sources*, Clarendon Press, Oxford, 1900.

جلال و نعمت فراوان به سر می‌برند و صاحب دهات و شهرهایی هستند که گماشتگان عایدات آنها را برایشان می‌آورند... . در قصر خلیفه عمارات بزرگ با ستونهای مرمر، نقره و طلا و سنگهای نایاب حجاری شده وجود دارد و پر است از ثروت بی‌حساب، برجهای پر از زر و سیم، البسه ابریشمین و سنگهای گرانبها.» سپس ربی‌بنیامین به شرح مراسم عید قربان و ردای خلیفه (که گویا مرادش برد نبوی باشد) می‌پردازد و بعداً از شهر بغداد سخن می‌گوید:

«قصر خلیفه در طرف دیگر رودخانه، در ساحل شعبه‌ای از فرات که از کنار شهر می‌گذرد، بیمارستانی مشتمل بر تعدادی خانه و نوانخانه بنا نهاده است تا بیماران فقیری که به شهر می‌آیند معالجه شوند. هر بیماری که بدانجا می‌آید به خرج خلیفه نگاهداری و معالجه می‌شود. در حدود شصت پزشک دواخانه دارند که از قصر خلیفه تمام دارو و دیگر مایحتاج آنها داده می‌شود. بنای دیگری است به نام دارالمارستان (کذا) برای نگاهداری دیوانگانی که در اثر گرمای تابستان دیوانه شده‌اند و آنها را در زنجیر نگاه می‌دارند تا در زمستان عقلشان بازگردد. هنگام اقامت در آنجا غذای آنها از طرف خلیفه می‌رسد و پس از بهبودی وقتی که می‌خواهند به خانه‌های خود بازگردند، از هر یک مبلغی پول دریافت می‌دارند. هر ماه مأمورین خلیفه می‌پرسند و تحقیق می‌کنند تا کسانی را که عقل خود را بازیافته‌اند مرخص کنند».[1]

قریب یک قرن پس از مسافرت ربی‌بنیامین به نظر می‌رسد که رابطه‌ای بین ایران و اروپا نبوده است. به‌طور کلی تا حمله مغول توجه اروپاییان فقط معطوف فلسطین بود و از شرق هم جای دیگری را نمی‌شناختند. عدهٔ معدودی در زمان جنگهای صلیبی به نواحی ارض مقدس سفر کردند و سفرنامه‌هایی از خود گذاشتند ولی تا حمله مغول از اوضاع نواحی دیگر شرق به‌طور کلی بی‌خبر بودند. جنگهای صلیبی باعث شد که اروپاییان تماس نزدیکتری با شرق حاصل کنند و برای اولین بار پی ببرند که مسیحیانی چون نسطوریان و یعقوبیان در شرق هستند. در این دوره از قرون وسطی، گذشته از ارتباطی که در نقاطی چون سوریه، سیسیل و اسپانیا بود، تقریباً می‌توان گفت که دو منطقه متمدن شرق و غرب از حال یکدیگر بی‌خبر بودند، تمدنهای قدیم شرق خود را مرکز دنیا می‌دانستند و تمدن عیسوی اروپا که تازه نضج می‌گرفت در غرور جوانی به کسی اعتنایی نمی‌کرد.

---

۱. ایضاً ص ۳۷ و ۳۸ کتاب **سفرنامهٔ بنیامین**. در بغداد چند بیمارستان بوده است گویا منظور ربی بنیامین بیمارستان المستنصریه می‌باشد که در غرب بغداد بود و مدت سه قرن مدرسه بزرگی برای پزشکی به‌شمار می‌رفت.

ب) از حمله مغول تا مرگ هلاکو

اندکی پس از حملهٔ مغول به ایران روابط بین شرق و غرب به نحو قابل‌ملاحظه‌ای گسترش می‌یابد و این وضع تا مرگ ابوسعید آخرین پادشاه ایلخانان ادامه می‌یابد. به‌طور کلی مدت یک قرن (۱۲۴۵-۱۳۴۵ م. ؛ ۶۴۲-۷۴۲ هـ.) از لحاظ سفرهای اروپاییان به مشرق اهمیت زیادی دارد و سلطنت هلاکو و بخصوص شکست سپاه او از ممالیک مصر در عین‌الجالوت به سال ۱۲۶۰ م. (۶۵۸ هـ.) نقطه عطفی است که این دوره را به دو قسمت نامتساوی تقسیم می‌کند. در دورهٔ اول علیرغم مساعی فرمانروایان اروپایی، مغولان میلی برای دوستی با آنان نداشتند و به‌علت فتوحات سریع خود به نظر بی‌اعتنایی بدانها می‌نگریستند، در دورهٔ دوم در صدد یافتن متحدینی برمی‌آیند، این اشتیاق به دوستی با اروپاییان از جانب ایلخانان باعث شد که به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای به تعداد سیاحان و فرستادگان اروپایی به دربار ایلخانان افزوده گردد.

بدین‌ترتیب تسلط مغولان بر کشورهای شرقی فصل نوینی در روابط این سرزمینها با غرب می‌گشاید. البته قبل از این دوره یهودیان وسیله دادوستد بین شرق و غرب بودند و امتعه شرق به ونیز می‌رسید و از آنجا به نقاط دیگر حمل می‌شد ولی اطلاعات اروپاییان و حتی تجار ونیزی از راههای تجاری شرق ناچیز بود. دو راه عمدهٔ بین شرق و غرب وجود داشت: یکی از آسیای مرکزی به سواحل دریای سیاه و یا از طریق بغداد به قسطنطنیه می‌رسید، دیگری راهی بود دریایی که از طریق خلیج فارس به سوریه و یا مصر منتهی می‌گشت. البته در سوریه در اثر جنگهای صلیبی گاه‌وبیگاه عیسویان جای پایی برای خود باز می‌کردند و حتی در بعضی موارد با مسلمانان روابط دوستانه برقرار می‌کردند[1]، ولی اصولاً پایشان به مراکز عالم اسلامی چون بغداد و غیره نمی‌رسید.

در دورهٔ مورد بحث ما سیاحان ایتالیایی به آسیای مرکزی راه می‌یابند و مبلغین عیسوی به امید تبلیغ دینی راه شرق را در پیش می‌گیرند. مطلب جالب اینجاست که موج خانمانسوز حمله مغول که ممالک اسلامی را به آتش نهب و غارت می‌کشد باعث ارتباط بین شرق و غرب می‌شود.

شروع قرن سیزدهم میلادی مقارن با فتوحات چنگیزی بود. او که در سال ۱۲۱۴ م. (۶۱۰ هـ.) پکن را تسخیر کرده بود سه سال بعد متوجه غرب می‌گردد و به تدریج تمام ایران، قسمتی از آسیای صغیر و قسمتهای بزرگی از روسیه، لهستان و

---

۱. فیلیپ حِتّی سفرنامه بسیار جالب نجیب‌زاده عربی به نام اسامةبن منقذ را تحت عنوان **کتاب الاعتبار** از روی نسخه منحصر به‌فرد کتابخانهٔ اسکوریال چاپ کرده است (پرنستون ۱۹۳۰) که در آن اسامه در اواسط قرن دوازدهم م. جنگهای صلیبی و دوستی خود با عیسویان را شرح می‌دهد. نظر او دربارهٔ صلیبیون جالب است. او آنها را «حیواناتی می‌داند که دارای فضیلت و شجاعت و صفت جنگجویی هستند و بیش از این چیزی ندارند.»

مجارستان به‌دست مغولان می‌افتد. در سال ۱۲۵۹ م. (۶۵۷ هـ.) هنگام فوت منکو قاآن امپراتوری مغول از سواحل دانوب تا رودخانه زرد و از خلیج‌فارس تا سیبری گسترده بود. در نیمه قرن سیزدهم میلادی قلمروی وسیع مغولان به خانات متعددی تقسیم شده بود: خان بزرگ از خانبالیق (پکن) به چین، کره، مغولستان منچوری و تبت فرمان می‌راند و از هندوچین، برمه و جاوه خراج می‌ستاند. مرکز خانات چغتایی در آلمالیق (کولجای امروزی) بود و شامل آسیای مرکزی، ترکستان و افغانستان می‌شد. مرکز خانات قبچاق شهر سرای در کنار ولگا بود و قلمروی آن شامل قفقاز، روسیه و قسمتی از سیبری می‌شد. مرکز خانات ایران، تبریز بود و شامل ایران، عراق عرب، گرجستان، ارمنستان و قسمتی از آسیای صغیر می‌گردید. با وجود منقسم شدن به کشورهای مختلف مغولان مدتهای مدید (در ایران تا زمان غازان) از خان بزرگ در پکن اطاعت می‌کردند. با وجود اختلافات و جنگهایی که مغولان بین خود داشتند، امپراتوری وسیع آنان از یک نوع ارتباط خانوادگی برخوردار بود و وجود وسایل ارتباط بین آنها این امکان را برای اروپاییان به‌وجود می‌آورد که در سراسر آسیا مسافرت بکنند.

اولین ذکری که از مغولان در منابع اروپایی شده است هنگامی است که موج خانمان برانداز مغول اروپا را مورد تهدید قرار داده است. در سال ۱۲۲۲ م. (۶۱۸ هـ.) مغولان پس از درهم کوبیدن سلطنت خوارزمشاهیان، از قفقاز می‌گذرند و جنوب روسیه (که در آن زمان به دشت قبچاق معروف بود) و دره ولگا را تا شهر غازان کنونی به باد غارت می‌دهند. مورخین اروپایی اشارهٔ مختصری به این حمله می‌کنند ولی هنگامی که در سال ۱۲۳۸ م. (۶۳۶ هـ.) لشکر بزرگتری از مغولان عالم مسیحیت را مورد تهدید قرار می‌دهند، سلاطین اروپایی به وحشت می‌افتند و در مقام چاره‌جویی برمی‌آیند.

متأسفانه جنگهای تمام‌نشدنی و کشاکش دائمی شاهزادگان اروپایی با پاپ اجازه نمی‌داد که در برابر دشمن متحد شوند. به نظر می‌رسد که اولین اروپاییان اطلاعات قابل‌اعتماد را در مورد مغولان از اعضای هیأتی گرفتند که به سال ۱۲۳۸ م. (۶۵۳ هـ.) از طرف علاءالدوله محمد سوم، رهبر فدائیان اسماعیلی، از طریق دریای خزر به دربار لویی نهم به پاریس رفتند تا سلاطین اروپایی را دعوت به اتحاد در برابر مغولان بنمایند. یکی از اعضای این هیأت به دربار هنری سوم پادشاه انگلستان می‌رود ولی در آنجا نیز نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. ماثیو پاریس که یگانه منبع ما در این مورد است، می‌نویسد: هنگامی که اسقف وینچستر پیغام این فرستاده را شنید، گفت: «بگذارید این سگان همدیگر را بدرند و کاملاً از روی زمین محو شوند، آنگاه بر روی ویرانه‌های شهرهای آنها خواهیم دید که کلیسای جهانی کاتولیک بنا شده است و به راستی یک گله و یک

چوپان خواهد بود.»[1]

شرح ویرانگریهای مغولان از موضوع این فصل خارج است ولی بی‌مناسبت نیست اگر شمه‌ای از آنچه ماثیو پاریس در این‌باره نوشته در اینجا نقل کنیم. زیرا از طرفی ماثیو پاریس همهٔ اطلاعاتی را که به نظر می‌رسد از این فرستاده اسماعیلی گرفته است به طرز جالب و موجزی در وقایع سال ۱۲۴۰ م. (۶۳۸ هـ.) خلاصه می‌کند و از سوی دیگر وحشتی را در قلوب اروپاییان توصیف می‌کند که از مغولان به وجود آمده و باعث شده بود که در صدد دوستی با آنان برآیند. او می‌نویسد:

«نه شادیهای انسانی دوامی دارد و نه خوشبختی دنیوی مدت مدیدی بی‌ناله و درد می‌ماند. در همین سال قومی نفرت‌انگیز و شیطانی، یعنی لشکریان بی‌شمار تاتار، از جایگاه کوهستانی خود رها گشتند و از صخره‌های سخت (قفقاز) گذشتند و چون شیاطین از جهنم زیرزمینی[2] بیرون ریختند و بدین سبب است که آنان را تاتار می‌خوانند. آنان چون ملخ به روی زمین هجوم آوردند و ویرانی وحشتناکی در نواحی شرقی (اروپا) از خود به‌جای گذاشتند. پس از گذشتن از سرزمین مسلمانان، آنجا را با خاک یکسان کردند، جنگلها را بریدند، قلاع را برافکندند، تاکها را برکشیدند، باغها را ویران کردند و شهری و دهاتی را کشتند. اگر اتفاقاً کسی را ابقاء کردند، او را به بردگی گرفتند و در صفوف اول لشکر خود به جنگ واداشتند ...تاتاران غیرانسانی و حیوان صفت‌اند. انسان نیستند، هیولایی هستند تشنهٔ خون که گوشت سگ و انسان را می‌خورند، چرم گاو می‌پوشند و با سلاحهای آهنین مسلح‌اند. قامتی کوتاه و ستبر دارند. قوی، شکست‌ناپذیر و خستگی‌ناپذیرند...آنها نه قانون انسانی دارند و نه راحتی می‌شناسند و از شیر و خرس درنده‌ترند. قایقهای خود را از چرم گاو می‌سازند و ده یا دوازده نفر در یک قایق می‌نشینند و می‌توانند شنا کنند و قایق را از سریع‌ترین و عریض‌ترین رودها گذر دهند. هنگامی که خون (اغنام) را به‌دست نمی‌آورند، آب گل‌آلود می‌نوشند. آنها شمشیر و دشنه یک لبه دارند و تیراندازان ماهری هستند که به جوان و پیر و یا زن ابقاء نمی‌کنند. جز زبان خود زبان دیگری نمی‌دانند، زیرا تاکنون نه به آنها دسترسی بوده است و نه آنها از سرزمین خود بیرون رفته‌اند. بدین جهت از رفت‌وآمد معمولی بین ملل

---

1. Matthew Paris, *English History from 1253 to 1273*, translated by J. A. Giles, H. G. Bohn, London, 1852, vol. I, pp. 131-132.

متأسفانه من نتوانستم اطلاعات بیشتری دربارهٔ این هیأت به‌دست آورم و گویا ماثیو پاریس تنها کسی است که این مطلب را ذکر کرده است.

۲. در اوایل اروپاییان معتقد بودند که تاتاران از Tartarus یعنی دنیای تاریک و زیرزمینی و جایگاه گناهکاران در اساطیر کلاسیک بیرون ریخته‌اند و بدین جهت اسمشان «تاتار» است.

نمی‌شد به آداب و رسوم آنها پی برد. با گله‌های خود از جایی به جایی دیگر می‌روند و به زنان خود نیز آموخته‌اند تا مثل مردان جنگ کنند. تاتاران به سرعت برق به سرحدات مسیحیان نزدیک می‌شوند، ویران می‌کنند و می‌کشند و همه را از ترس و وحشتی وصف‌ناپذیر بر جای خود میخکوب می‌کنند. بدین جهت بود که مسلمانان[1] می‌خواستند با مسیحیان متحد شوند تا بلکه در برابر این هیولاها مقاومت نمایند.»[2]

چنانکه از سخنان ماثیو پاریس برمی‌آید در عرض چند سال اروپاییان به خود آمدند و خود را در آستانه زوال یافتند. در سال ۱۲۴۱ م. (۶۳۹ هـ.) هنگامی که لشکر اروپاییان از مغولان شکست خورد و لهستان و مجارستان دچار قتل و غارت گردید، امپراتور فردریک دوم از هنری سوم و دیگر شاهان اروپا خواست تا علیه این «تازیانه قهر خدا» متحد شوند شاید که «تاتاران را به جهنمی که از آن برخاسته‌اند برگردانند.» ترس از مغولان به‌حدی بود که اهالی فریس‌لند و گوتلند نمی‌توانستندبرای فصل صید شاه‌ماهی به بندر یارموث[3] بیایند، در نتیجه این نوع ماهی در انگلستان به‌حدی زیاد شده بود که چهل یا پنجاه عدد آن را به یک سکهٔ نقره می‌فروختند.[4] ولی بخت با اروپا یار بود و در سال ۱۲۴۲ م. (۶۴۰ هـ.) حملهٔ کوتاه و وحشتناک مغول به اروپا با مرگ خان بزرگ اوگدای متوقف ماند و در سال ۱۲۵۸ م. (۶۵۶ هـ.) دومین موج حمله متوجه بغداد و سوریه گردید و خلیفه عباسی معاند دیرینه اروپاییان را از میان برداشت. رفع شدن خطر حمله مغولان، انقراض خلافت عباسی و تسخیر قسمت اعظم ممالک اسلامی نظر اروپاییان را به کلی نسبت به مغولان عوض کرد. از همان اوایل اروپاییان با خوش‌باوری تمام به فکر مسیحی‌کردن مغولان افتادند. پاپ معصوم چهارم[5] در سال ۱۲۵۴ م. (۶۴۳ هـ.) در لیون مجمعی تشکیل داد تا تدابیری برای دفاع از عیسویان اتخاذ کنند و قرار شد که سفیرانی به دربار مغولان بفرستند و آنها را به قبول آیین مسیح و ترک جنگ و کشتار دعوت کنند. این کار بیشتر به‌علت خبرهایی بود که از وجود مغولان مسیحی به اروپا می‌رسید و هنوز داستان «پریستر جان» رواج زیادی داشت.

نتیجه مجمع لیون این شد که لویی نهم (یا لویی مقدس) فرانسه هیأتی برای کسب اطلاع درباره مغولان روانه مشرق زمین ساخت که سرپرستی آن را راهبی ایتالیایی به نام میکولو آزلینی[6] از فرقه دومنیکن به‌عهده داشت و انتخاب او به‌علت دانش و شور و

---

۱. منظور نمایندهٔ فدائیان اسماعیلی است.

۲. به نقل از **سفرنامه ویلیام روبروک**، مقدمه، ص XV-XVI.

W. W. Rockhill, Haklyut Society, London, 1900.

3. Frisland, Gothland, Yarmouth.

4. Matthew Paris: *Chronica Majora*, III p. 488.

5. Innocent IV.

6. Micolo Azzelini.

علاقه‌اش برای تبلیغ آیین عیسی بود.[1] او و سه راهب دیگر یعنی ونیسان دوسن کونتین، برادر آندره و برادر آلکساندر لانگ ژومو[2] در اواخر سال ۱۲۶۵ م. (۶۴۳ هـ.) راهی سفر می‌شوند و از طریق لهستان، جنوب روسیه و قفقاز در ایران به اردوی بایجی فرمانده مغولان در ایران می‌رسند. چون این راهبان از به خاک افتادن در برابر امیر مغول امتناع می‌کنند بایجی بلافاصله حکم قتل آنها را می‌دهد. آزلینی کشته می‌شود و پوستش را پر از کاه می‌کنند و برای پاپ می‌فرستند ولی خوشبختانه زنان بایجی وساطت می‌کنند و بقیه را آزاد می‌سازند. نامه‌هایی که این فرستادگان از پاپ آورده بودند اول به فارسی سپس به مغولی ترجمه می‌شود. بارتولد، در کتاب خویش به نام کشف آسیا می‌گوید که یکی از خصوصیات جالب روابط سیاسی مغولان در این دوره به‌کار بردن زبان فارسی بود و اغلب مراسلات خود را برای پادشاهان اروپایی به این زبان می‌نوشتند،[3] ولی در سالهای بعد زبان مغولی بیش از زبان فارسی در این گونه مراسلات به‌کار می‌رود. بالاخره این سه راهب از دست مغولان نجات می‌یابند و به سال ۱۲۴۸ م. (۶۴۵ هـ.) در قبرس به حضور لویی مقدس می‌رسند. در این وقت سفیری از جانب مغولان به حضور لویی می‌رسد و او بار دیگر آندره لانگ ژومو و راهب دیگری را همراه این سفیر به سال ۱۲۴۹ م. (۶۴۷ هـ.) روانه مغولستان می‌کند. آنها در راه خود به دربار گیوگ پسر اوگدای که سه سال قبل به مقام قاآنی انتخاب شده بود، از ایران می‌گذرند. ولی گیوگ کمی پیش از رسیدن فرستادگان مزبور بدرود حیات می‌گوید و بیوه او از آنها پذیرایی می‌کند. از این مأموریت نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود و راهبان دومنیکن با وجود مسافرت در ایران راجع به مردم و کشور ایران چیزی نمی‌گویند.

تقریباً مقارن حرکت هیأت آزلینی به دستور پاپ معصوم چهارم، جیوانی دوپیان دوکارپینی[4] و بندیکت لهستانی[5] که هر دو از فرقه فرانسیسکن بودند، از لیون حرکت می‌کنند و به دربار مغولان در قراقورم می‌رسند و این دو جزء اولین کسانی هستند که دربار مملکتی متمدن و بزرگ به نام ختا (که منظور همان چین است) سخن می‌گویند.

جیوانی دوپیان دوکارپینی در شهر پروجیای ایتالیا تولد یافته و از مریدان و دوستان

---

۱. سرگذشت این راهب دومنیکن از یادداشتهای مرحوم دکتر لارنس لکهارت نقل شده است که در سال ۱۳۴۹ یک رشته سخنرانی در یکی از دانشگاههای آمریکا در بارهٔ سیاحان خارجی در ایران ایراد کرد و او با نهایت بزرگواری یادداشتهای خود را در اختیار نگارنده گذاشت و در طی این کتاب از آنها بسیار استفاده شده است.
Antoine Turon, *Hommes Illustres de l'ordre de Sainte-Dominique*, Babuty, Paris, 1743, p. 141.
(به نقل از یادداشتهای لکهارت).

2. Vincent de Sainte-Quentin. Alexander and André Longjumeau.

3. W. W. Barthold. *La Découverte de l'Asie* tr. par N. Nikitine, Paris, 1947, p. 90.

4. Giovanni de Pian de Carpini.

5. Benedict the Pole.

نزدیک مؤسس فرقه خود سن‌فرانسیس آسیسی[1] به‌شمار می‌رفت. او و راهب بندیکت از طریق بوهم، سیسیل و کیف اول به اردوی مغولان در شهر مرای در ساحل ولگا می‌رسند و سپس از طریق شمال دریای خزر به قراقورم می‌روند. اکثر مغولان در این دوره به دین آبا و اجدادی خود اعتقاد داشتند و شمن‌پرست بودند، ولی به روحانیون دیگر مذاهب احترام می‌گذاشتند و به‌علت وجود اقوام مسیحی در میان مغولان، راهبان عیسوی در موقعیت بهتری بودند. به‌علاوه مادر گیوگ مسیحی بود و او تحت سرپرستی اتابکی عیسوی پرورش یافته بود، با تمام این تفاصیل دعوت پاپ را دایر به قبول آیین عیسی خوش نداشته، جوابی حاکی از بی‌اعتنایی در تاریخ ۱۲۴۶ م. (۶۴۴ ه.) به نامه‌ای که دوپلان دوکارپینی همراه آورده بود می‌دهد. در نامه‌ای که گیوگ به فارسی به پاپ (و یا به قول خودش «پاپاکلان») می‌نویسد در جواب سؤال او که پرسیده بود چرا «ولایات مجارستان و کریستیان» را مورد حمله قرار داده است می‌گوید: «چون هم چنگیزخان و هم قاآن فرمان خدا را به آنها ابلاغ کردند و آنها اعتنایی ننمودند سزاوار محو و نابودی گشتند.» سپس با لحن تفرعن‌آمیزی می‌پرسد:

«تو همچنان می‌گویی من ترسایم و خدای را می‌پرستم و زاری می‌کنم ... تو چه دانی که خدای کسی را می‌آموزد[2] و در حق کسی رحمت فرماید؟» در خاتمه اضافه می‌کند: «تو به نفس خویش بر سر کرالان،[3] همه یک جای به خدمت و بندگی بیایید، ایلی شما را آن وقت معلوم کنیم و اگر فرمان خدای را نگیرید و فرمان را دیگر کنید شما را یاغی دانیم.[4]» به‌خاطر این نظر گیوگ بود که دوکارپینی فکر نمی‌کند خطر جنگ با تبلیغ مسیحیت از میان خواهد رفت و به فرمانروایان اروپایی توصیه می‌کند که در فکر مدافعه باشند.

چنانکه گذشت دوکارپینی و بندیکت از ایران نمی‌گذرند و در سفرنامه‌های[5] خود فقط به وصف بعضی از نواحی شمالی سرزمین خوارزم می‌پردازند. دوکارپینی می‌گوید: «هنگامی که به سرزمین قومانها[6] رسیدیم تعداد کسانی که به‌دست مغولان کشته شده بودند به‌حدی بود که جمجمه‌ها و استخوانهای آنها چون پشگل گاو زیر پای ما ریخته

---

۱. St. Francis of Assisi مؤسس فرقه فرانسیسکن بود و فرقه Dominican را Domingo de Guzman اسپانیولی به سال ۱۲۱۶ تأسیس کرد.

۲. یعنی: می آمرزد.

۳. شاهان.

۴. متن نامه گیوگ در «روابط ایلخانان با دربار واتیکان» **بررسیهای تاریخی ارتش**، سال ۴، شماره ۴ از دکتر علاءالدین آذری داده شده است.

۵. از راهب بندیکت سفرنامه کوتاهی مانده که همراه سفرنامه دوکارپینی چاپ شده است.

۶. یعنی دشت قبچاق به قول نویسندگان اسلامی.

بود.[1]» وقتی که از آنجا می‌گذرند و به سرزمین مسلمانان می‌رسند[2] که به زبان قومانی (ترکی) حرف می‌زدند، «شهرهای ویران بی‌شمار، دهکده‌های از میان رفته و قصبه‌های متروک زیادی را در برابر خود می‌یابند.» دوکارپینی ذکر سه شهر Barchin، Ornas و Ianckint را می‌کند که در کنار مسیر دریا قرار داشتند و شرحی از مقاومت طولانی شهر اخیر و محاصره و فتح آن به‌دست مغولان می‌دهد. به عقیدهٔ ناشر سفرنامه این سه شهر باید به ترتیب ینکی‌کنت، بارجلیغ کنت و اترار نویسندگان اسلامی باشند. به‌طور کلی گزارش دوکارپینی از این لحاظ جالب است که اندک زمانی پس از حملهٔ چنگیز مسافرت کرده و شاهد عینی سفاکیهای مغولان بوده است، در ضمن وصفی که از قوریلتای مغولان و انتخاب خان بزرگ می‌دهد در خور توجه است.[3]

سفرنامه مهمی که از این دوران باقی مانده است از ویلیام روبروک از اهالی ایالت فلاندر فرانسه است که از طرف لویی مقدس روانه دربار مغولان شده بود. از سرگذشت شخص او اطلاع زیادی در دست نیست، ولی از سفرنامه‌اش برمی‌آید که مردی متقی، صادق و مصمم و ناظری هوشیار و موشکاف بود و به هر وسیله‌ای می‌خواست اطلاعات جامعی در باب وضع زندگی، آداب و رسوم، عقاید، طرز حکومت مغولان و عقاید دینی مغولان نسطوری به‌دست آورد. او در زمستان ۱۲۵۳ م. (۶۵۱ هـ.) در قسطنطنیه به‌سر می‌برد و از تجار ارمنی مقیم آن شهر که به سرزمین مغولان آمدوشد می‌کردند، سؤالات زیادی می‌کند و خود را آماده سفر می‌سازد. مزیتی که او بر راهبان دیگر داشت این بود که قبلاً در یکی از جنگهای صلیبی همراه لویی مقدس به مصر رفته بود و عربی می‌دانست و به گفته خودش با هر «مسلمانی» می‌توانست صحبت کند. ویلیام روبروک یکی از سیاحان بزرگ قرون وسطی است و به میزان قابل‌توجهی از لحاظ جغرافیایی، تاریخ طبیعی، نژادشناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی به اطلاعات اروپای آن روزگار افزوده است. گرچه نویسندگان اسلامی (مانند ابن‌حوقل و سایرین) دریای خزر را دریاچه‌ای می‌دانستند ولی اکثر بلکه تمام اروپاییان آن دوره فکر می‌کردند که بحر خزر و خلیج‌فارس با هم ارتباط دارند و هر دو جزء اقیانوس هند هستند. روبروک سرچشمه و مسیر رودخانه‌های دن و ولگا را معین می‌کند، دور بحر خزر را می‌پیماید،

---

1. *The Journey of William of Rubruck... with accounts of the earlier journey of John of Plan de Carpini*, Hak. Society, 1900, p. 13.

۲. مسلمانان به عنوان Bisermins ذکر شده‌اند که تحریفی است از این کلمه، ایضاً ص ۱۳ و ۱۴.

۳. مطالب جالبی که دوکارپینی ذکر می‌کند انسانهای وحشی صحرای ترکستان یا تکله مکان است که شاید با آن چه نویسندگان فارسی به نام «نسناس» خوانده‌اند یکی باشد و در قرن نوزدهم نیز بعضی از مسافرین به‌وجود آنها اشاره کرده‌اند. رجوع کنید به **چهار مقاله**، چاپ معین، ص ۱۴ و Quatremére در **ژورنال آزیاتیک**، ص ۲۱۲.

دریاچه بالکاش را وصف می‌کند و ختا (Seres) را همان کشور نویسندگان کلاسیک می‌داند. او شرح جالبی از شهر قراقورم و خصوصیات قبایل مختلف ملل سر راه خود می‌دهد. خطهای چینی، تبتی، ترکی و ایغوری را وصف می‌کند. در مورد مذاهب مختلف نیز کنجکاوی به خرج می‌دهد و گذشته از ذکر عقاید مغولان نسطوری به شرح خصوصیات دینی و حتی خرافات کلیسای ارامنه و یونانیان می‌پردازد. خلاصه می‌توان گفت کمتر مسافری تاکنون این همه اطلاعات را در مورد آسیای مرکزی در کتابی نسبتاً کوچک گرد آورده است. به‌عقیدهٔ هنری یول[1]، که یکی از بزرگترین دانشمندان جغرافیای تاریخی قرون وسطی می‌باشد، به‌علت امعان نظر و دقت فوق‌العاده، ذکر جزئیات و وصفهای زنده‌ای که می‌کند ارزش کتاب روبروک کمتر از سفرنامه مارکوپولو نیست.

روبروک در هفتم مه ۱۲۵۳ م. (۶۵۱ هـ.) قسطنطنیه را ترک می‌کند و از طریق دریای سیاه و شهر سرداق به ساحل رود دن و اردوی امیر سرتاق[2] می‌رسد که از پسران باتو و از مغولان نسطوری بود و مسافرت روبروک در درجه اول به‌خاطر جلب دوستی او بوده است. او از آنجا روانه اردوی باتو می‌شود و پس از گذشتن از کوههایی که سابقاً اقامتگاه تابستانی قراختائیان بود «به شهر آبادی به نام اکریس (Eqerius) می‌رسد که مسلمانان در آنجا فارسی حرف می‌زدند، گرچه از ایران خیلی دور بود.»[3] جای دقیق این شهر معلوم نیست. به گفته کوراترمر همان ایسی گل مسالک‌الابصار[4] است، که باز جای دقیق شهر معلوم نیست. به هر حال جایی بوده است در حوالی دریاچه بالکاش و نزدیکی شهر کوپال (Kopal) کنونی و جالب است که دامنهٔ گسترش زبان فارسی تا آن نواحی بوده‌است.

مباحثه‌ای که بین مسلمانان، عیسویان و بودائیان در قراقورم در می‌گیرد خواندنی است و نشان می‌دهد چگونه پیروان ادیان مختلف برای جلب نظر مغولان و در آوردن آنان به دین خود با یکدیگر به رقابت برخاسته بودند. مجلس بزرگی تشکیل می‌شود و سه منشی تعیین می‌شوند که سمت داوری دارند و باید نکات مهم بحث را یادداشت کرده به اطلاع سلطان مغول برسانند. منکو قاآن دستور می‌دهد که «هیچ‌کس حق ندارد به دیگری توهین نماید و یا با او نزاع کند و یا سروصدا به راه اندازد و نظم را به هم بزند، چه این کارها به قیمت جانش تمام خواهد شد.»[5] مباحثه‌ای طولانی بین روبروک و راهبی ایغور که به‌طور عجیبی عقاید بودایی و مانوی را درهم می‌آمیزد دربارهٔ وجود خداوند،

---

1. Henry Yule, *Mrco Polo*, vol. I, p. 105.

۲. در متن Sartach است. جوینی او را «سرتاق» می‌خواند و می‌گوید: «مقلد مذهب نصاری بود.» **جهانگشا**، چاپ گیب، ج ۱، ص ۲۲۳.

۳. **سفرنامه روبروک**، ص ۱۳۹.

۴. **مسالک‌الابصارفی‌الممالک‌الامثار** تألیف ابن فضل الله عمری، متوفی ۱۳۴۷م. چاپ Quartremére در: *Notices et Extraits des Manuscrits*, Vol XIII, pp. 288, 234.

۵. **سفرنامه روبروک**، ص ۲۲۸.

ماهیت نیکی، بدی و غیره درمی‌گیرد. مسلمانان و مسیحیان توافق زیادی در مورد عقاید یکدیگر دارند و هر دو به گفته‌های راهبان بودایی می‌خندند. ولی خود منکو قاآن به دیدهٔ بی‌اعتنایی به این مشاجرات می‌نگرد و هنگامی که به وسیلهٔ مترجمی با راهب روبروک حرف می‌زد می‌گوید: «ما مغولان معتقدیم که فقط یک خدا وجود دارد و زندگی و مرگ ما از اوست و برای او باید دلمان را پرهیزگار نگاه داریم ... همچنان که خداوند به انسان انگشتان متفاوتی داده است، مذاهب مختلفی نیز داده است. خداوند به شما عیسویان کتب مقدس را داده است ولی مطابق آن عمل نمی‌کنید. مثلاً در کجای آن آمده است که از مذاهب دیگر عیب‌جویی بکنید؟» روبروک می‌گوید: «نه، سرور من، من از اول گفتم که من با کسی قصد مشاجره ندارم.» او جواب می‌دهد: «من نمی‌گویم که تو چنین می‌کنی. همچنین در آنها نیامده است که انسان به‌خاطر پول می‌تواند از راه عدل منحرف شود.» روبروک می‌گوید: «من به‌خاطر پول به این نواحی نیامده‌ام و از گرفتن پول نیز امتناع کردم.» منکو می‌گوید: «منظورم تو نیستی، به این علل که خداوند به شما کتب مقدس را داده است و شما مطابق آنها عمل نمی‌کنید. او به ما غیبگویان را داده است و هرچه به ما می‌گویند عمل می‌کنیم و در صلح و صفا زندگی می‌کنیم.»[1]

منکو قاآن وسعت نظر جالبی از خود نشان داده است. هر چند که اکثر سلاطین مغول چون او بلندنظر و خالی از تعصب نبودند ولی به‌طور کلی نسبت به پیروان ادیان مختلف تعصب زیادی نداشتند و بیشتر از مذهب به گسترش قلمروی خود علاقمند بودند. بدین جهت بنا به اقتضای سیاست خود به پیروان مذهبی سخت می‌گرفتند و یا از عدهٔ دیگری حمایت می‌نمودند. فکر مسیحی کردن مغولان و استفاده کردن از آنها در برابر مسلمانان که مدتی مدید فکر شاهان اروپایی را به خود معطوف داشته بود، در زمان هلاکو به‌علت شکست او از ممالیک مصر رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرد و امکان این عمل بیشتر می‌گردد.

در سال ۱۲۵۲ م. (۶۴۹ هـ.) هلاکو برادر کوچکتر منکو و نوهٔ چنگیز به عزم از میان برداشتن فدائیان اسماعیلی و خلیفه عباسی از مغولستان حرکت می‌کند و در سال ۱۲۵۶ م. (۶۵۴ هـ.) قلاع اسماعیلیه را محاصره می‌کند و با گرفتاری رکن‌الدین خورشاه در الموت به اقتدار آنها پایان می‌دهد. دو سال بعد بغداد را می‌گیرد و مستعصم عباسی را با سیصد نفر از نزدیکانش به قتل می‌رساند. در سال ۱۲۶۰ م. (۶۵۸ هـ.) حلب و دمشق را می‌گیرد و به‌نظر می‌رسد که بخت از مسلمانان روی گردانیده است. ولی در این زمان عالم اسلام به نحو بی‌نظیری در برابر قشون مغول پایداری می‌کند. اتحادی که قدرت اراده آهنین چنگیز بین قبایل جنگجو و متشتت مغول به‌وجود آورده بود کم‌کم از بین

---

۱. همان، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۶.

می‌رفت و پس از مرگ منکو پادشاهان مغول دیگر از فرمان خان بزرگ اطاعت نمی‌کردند. برکه اغول، برادر باتو، که به نواحی قفقاز حکم می‌راند به آیین اسلام درآمده و با پادشاه مصر روابط حسنه برقرار کرده بود و از قدرت‌طلبی هلاکو دل خوشی نداشت. سپاهیان او در زمستان ۱۲۶۳ م. (۶۶۲ هـ.) از رود دربند می‌گذرند و با هلاکو پیکار می‌کنند. هلاکو در این جنگ پیروز می‌شود ولی چون مجبور به مراجعت از شام شده بود فرماندهی سپاه خود را در آنجا به‌عهدهٔ مغولی عیسوی به نام گیتوبوقا می‌گذارد و سپاهیان او در عین‌جالوت شکست سختی از سلطان مصر ملک‌مظفر بیبرس می‌خورند. این شکست که جلوی سپاهیان مغول را می‌گیرد، باعث می‌شود که هلاکو به فکر اتحاد با سلاطین اروپا بیفتد و زنش دوگوز خاتون و دوستش هیتون پادشاه ارمنستان صغیر او را بدین کار تشویق می‌کنند.

روابط حسنه هلاکو با پادشاه ارمنستان و اینکه به بازرگانان و کشیشان عیسوی اجازه داده بود آزادانه در قلمروی او فعالیت کنند باعث انتشار و شایعه تعمید یافتن هلاکو گردید. چند سال پیش از مرگ هلاکو راهبی مجارستانی به نام ژان به دربار رم آمد و خبر مسیحی شدن هلاکو را به اطلاع پاپ الکساندر چهارم رسانید و از او خواست که یکی از بزرگان کلیسا را به ایران بفرستد تا بر تعمید هلاکو صحه بگذارد. این راهب ادعا می‌کرد که فرستادهٔ هلاکو می‌باشد ولی چون نامه‌ای به همراه نداشت، پاپ نمی‌توانست زیاد به گفته‌های او اعتماد کند. پاپ، مطران اورشلیم را مأمور تحقیق در این امر ساخت و نامه‌ای به هلاکو نوشت و از مسیحی شدن او اظهار خوشحالی کرد.[1] هلاکو تا آخر عمر بودایی ماند و در سال ۱۲۶۵ م. (۶۶۳ هـ.) در دهخوارقان درگذشت و پسرش آباقا در اثر مساعی دوگوز خاتون به تخت نشست. در اواخر عمر هلاکو حلب، دمشق و اکثر نواحی سوریه به تصرف مغول درآمده و اروپاییان سخت در تلاش بودند تا به بعضی نواحی مسیحی‌نشین چون عکره و غیره که در تصرف صلیبیون بود در برابر حملهٔ مغولان کمک کنند. در این بین خبر هزیمت قوای مغولان در برابر سپاهیان مصر رسید که واقعه‌ای باورنکردنی و بی‌سابقه بود و اروپاییان را به امکان اتحاد با مغولان ایران در برابر قوای مسلمان امیدوار می‌ساخت. پس از این دوره دو پادشاهی که توسط مغولان در دشت قبچاق و ایران تشکیل شد، اولی به‌علت نزدیکی با روسیه، مجارستان و لهستان، با این ممالک روابط سیاسی پیدا کرد، و دومی به‌علت مجاورت صلیبیون و تهدید مصریان با پاپ و پادشاهان فرانسه و انگلیس دوستی نمود. رابطهٔ جانشینان هلاکو با اروپای غربی موضوع فصل آینده را تشکیل خواهد داد ولی در خاتمه این فصل باید به ذکر سفرنامه

---

1. Memoires sur les relations politique des princes Chrétiens et particulirément des rois de France avec les empereurs Mongols, par Abél Remusat, *Mémoires de I'Institut Royal de France, Académie d'Inscriptions et Belles-Lettres*, Paris, 1822, tome VI, p. 468.

مارکوپولو بپردازیم که یکی از مشهورترین سفرنامه‌های قرون وسطی است و او را به حق هرودوت تاریخ این دوره نامیده‌اند.

سفرنامه مارکوپولو (۱۲۵۴-۱۳۲۴ م. ؛ ۶۵۲-۷۲۵ ﻫ.) اندکی پس از مرگ هلاکو اتفاق می‌افتد ولی شروع سیاحتهای پدر و عموی او نیکولو و مافئو[1] در اواخر سلطنت هلاکو بوده است. این دو نجیب‌زادگان ونیزی بودند که در سال ۱۲۶۰ م. (۶۵۹ ﻫ.) در قسطنطنیه به کار تجارت اشتغال داشتند و به‌تدریج دامنهٔ کار خود را گسترش دادند و اول به کریمه و سپس به بخارا و دربار خان بزرگ قوبلای قاآن در مرز چین رسیدند. قوبلای که هرگز اروپایی ندیده بود به وصفی که ونیزیها از قلمروی پاپ کردند به دقت گوش داد و آنها را به‌عنوان سفرای خود به دربار پاپ فرستاد تا یکصد نفر مبلغ آزموده در فنون و علوم را برای تعلیم اتباع خان به همراه آورند. به نظر می‌رسد که قوبلای قاآن از مسیحیان آسیایی و لاماهای تبتی چندان دلخوشی نداشته است و از پاپ اجرای این امر را خواستار شده است. اما روحانیون اروپایی نیز دست کمی از همکاران آسیایی خود نداشتند و پاپ نتوانست خواسته خان را اجابت کند. برادران پولو در سال ۱۲۶۹ م. (۶۶۸ ﻫ.) به عکره می‌رسند ولی کلمان چهارم فوت کرده پاپ جدید انتخاب نشده بود. آنها به ونیز می‌روند و مارکو پسر هفده ساله نیکولو را به همراه برمی‌دارند. پس از دو سال معطلی چون پاپ جدید انتخاب نمی‌شود، آنها نامه‌هایی از اسقف لیژ در عکره می‌گیرند و عازم سفر می‌شوند. هنگامی که به خلیج اسکندرون می‌رسند می‌شنوند که همان اسقف لیژ، تدالدو ویسکونتی (Tedaldo Visconti) به نام گرگوری دهم به پاپی انتخاب شده است، پس به عجله پیش او باز می‌گردند ولی فقط می‌توانند دو نفر راهب دومنیکن را راضی به مسافرت سازند، اما این دو راهب نیز در همان اوایل سفر باز می‌گردند.

نیکولو و مافئو شرحی از سفر اول خود به‌جای نگذاشته‌اند ولی مارکوپولو شرح سفر دوم را داده است. راهی که آنها در سال ۱۲۷۱ م. (۶۷۰ ﻫ.) پس از حرکت از عکره برای رسیدن به دربار خان بزرگ از طریق ایران انتخاب کردند دقیقاً معلوم نیست. به عقیدهٔ سر پرسی سایکس[2] به‌علت اشتباهی که مارکوپولو در مورد نام دجله و مسیر آن مرتکب می‌شود، به نظر نمی‌رسد از راه سیواس، موصل و بغداد به هرمز رسیده باشند، بلکه به احتمال قوی از طریق شمال ایران و تبریز به سلطانیه رسیده سپس به کاشان، یزد، کرمان و بالاخره به هرمز رفته‌اند. هرمز در آن روزگار در کنار خلیج کوچکی در شمال شرق خلیج‌فارس در نزدیکی شهر فعلی میناب قرار داشت. چون مسافرت دریایی خطرناک بود، تصمیم می‌گیرند از طریق خشکی بروند. مارکوپولو می‌گوید: «وضع کشتیهای آنها

---

1. Nicolo and Maffeo Polo.
2. Sir Percy Sykes, *History of Persia*, Macmillan, London, 1915, pp. 262-263.

تأسف‌آور است و اغلب در دریا از میان می‌روند، زیرا تسمه‌های آهنی ندارند و با الیاف جوزهندی به هم بسته شده‌اند ... این الیاف در اثر آب دریا از میان نمی‌روند ولی در برابر طوفان مقاومت ندارند. کشتیها را قیراندود نمی‌کنند، بلکه با روغن ماهی می‌سایند. کشتیها فقط یک دکل، یک بادبان، یک سکان دارند و عرشه‌ای ندارند. فقط پوست گاوی بر روی کالاها می‌کشند و اسبها را نیز زیر همین پوشش برای فروش به هند می‌برند.»[1]

پولوها از هرمز به طرف شمال حرکت می‌کنند و پس از گذشتن از ناحیهٔ رودبار (که باید رودگوده‌بار بخش بستک شهرستان لار باشد) به کرمان باز می‌گردند و از طریق کوه بنان به تون و قاین و از آنجا به خراسان می‌روند. به گفته مارکوپولو تون و قاین هشتمین ایالت ایران بوده که شامل قسمتی از خراسان نیز می‌شده است و در آنجا به شرح درخت چناری (arbor seco) می‌پردازد که به گفتهٔ اهالی، محل آخرین جنگ داریوش و اسکندر بوده است. آنگاه از طریق راه کاروان رو به طرف شمال شرقی می‌روند و به شهر شاپورگان می‌رسند.[2]

در اینجا مارکوپولو به ذکر لشکرکشی هلاکو علیه علاءالدین محمد سوم اسماعیلی می‌پردازد و او را «پیرمرد کوهستان» می‌خواند و شرح درهٔ زیبایی را بین دو کوهستان می‌دهد که ملاحده بهشت افسانه‌ای خود را در آنجا ساخته بودند و فدائیان را بعد از دادن حشیش بدانجا می‌بردند و با دختران زیباروی محشور می‌ساختند. پس از بیرون برده شدن از آنجا فدائیان به امید رسیدن به آن بهشت به اوامر داعی بزرگ سر می‌نهادند و به قتل دشمنان کمر می‌بستند.

به گفته مارکوپولو از قلعه سابق ملاحده تا شهر شاپورگان از طریق کاروان‌رو شش روز راه بوده است.[3] مسافرین پس از گذشتن از نواحی بلخ، بدخشان، کشمیر، شمال رود سیحون، فلات مرتفع پامیر به کاشغر می‌رسند و دشت گوبی را پیموده به حد شمال غربی چین که در آن زمان «تنگوت» خوانده می‌شد می‌روند و بالاخره پس از سه سال و نیم در سال ۱۲۷۵ م. (۶۷۴ هـ.) به اقامتگاه تابستانی منکو واقع در صد مایلی دیوار چین نزدیک کالگان می‌رسند. منکو ونیزیها را به گرمی می‌پذیرد و مخصوصاً به مارکوی جوان علاقمند می‌شود. مارکو نیز به فراگرفتن چند زبان شرقی همت می‌گمارد و دیری نمی‌پاید که خان بزرگ او را به خدمت دیوانی می‌گذارد. اولین مأموریت مارکوپولو او را به ایالات دوردست چین واقع در شرق آن کشور می‌کشاند و پس از بازگشت با وصف

---

۱. **سفرنامهٔ مارکوپولو** به ترجمه و تحشیه سر هنری یول، دو جلد، لندن ۱۹۰۳، ج اول، ص ۱۰۸.

۲. هفت ناحیهٔ دیگر عبارت بودند از: قزوین، کردستان، لرستان، شولستان (شولها قبیله‌ای بودند که بین شیراز و کازرون اقامت داشتند، بعداً به وسیلهٔ لرها از محل خود بیرون رانده شدند)، اصفهان، شیراز و شبانکاره.

۳. شهری که داریوش در آن کشته شد Hecatompylos نام داشته که بعضی آن را در غرب بسطام و نزدیک دامغان می‌دانند. به گفتهٔ فردوسی آخرین جنگ داریوش در مرز کرمان بوده است.

دقیق آداب و رسوم و داستانهای اقوام سر راه، خان را خشنود می‌سازد. مارکوپولو همراه پدر و عموی خود مدت مدیدی در دربار خان می‌ماند و در طی مأموریتهای مختلف از ایالات جنوبی چین، جنوب کوشن‌شین، دریای هند و ایالات جنوبی هند دیدن می‌کند و اطلاعات ذیقیمتی فراهم می‌آورد. مدتی نیز به حکومت یکی از شهرهای چین منصوب می‌شود. پولوها ثروت زیادی جمع می‌کنند و کم‌کم به فکر می‌افتند که مبادا پس از مرگ خان پیر نتوانند از میان مغولان جان سالم به در برند. ولی منکو اجازه بازگشت نمی‌دهد تا بالاخره راه حلی پیدا می‌شود.

در سال ۱۲۸۶ م. (۶۸۵ هـ.) ارغون ایلخان ایران، زن محبوب خود بلغاخاتون را از دست می‌دهد و به پیروی از خواهش او می‌خواهد فقط با زنی مغولی از طایفه همسر سابقش ازدواج کند، لذا سفرایی به دربار خانبالیغ می‌فرستد تا شاهزاده خانمی برایش خواستگاری کنند. شاهزاده خانم قوقاچین که هفده سال داشت و فوق‌العاده زیبا بود به همسری ایلخان انتخاب می‌شود و چون راه خشکی، سخت و ملال‌آور بود قرار می‌گذارند با کشتی عازم ایران شود. سفرای مغول که از راه دریایی اطلاعی نداشتند از منکو قاآن می‌خواهند تا سه «فرنگی» را راهنمای آنها کنند، خاصه که مارکوپولو تازه از سفر دریایی به هند بازگشته و اطلاع زیادی در این باره داشت. منکو قاآن بالاخره رضایت می‌دهد و نامه‌های دوستانه‌ای نیز برای پادشاهان اروپایی توسط پولوها می‌فرستد. این هیأت در ۱۲۹۲ م. (۶۹۲ هـ.) از بندر زیتون واقع در چین عزیمت می‌کنند.

این سفر دو سال و اندی طول می‌کشد و پس از چند ماه اقامت در سوماترا و جنوب هند، پولوها همراه شاهزاده خانم که سخت با آنها دوست شده بود به هرمز می‌رسند، در حالی که عدهٔ زیادی از همراهان بدرود حیات گفته بودند. ارغون فوت کرده و برادرش به‌جای او به تخت سلطنت نشسته بود و غازان به‌جای پدر همسر شاهزاده خانم می‌شود ولی متأسفانه شاهزاده خانم بیش از دوازده ماه زنده نمی‌ماند. پولوها مدتی در تبریز که در غیاب آنها فوق‌العاده اهمیت یافته و مرکز تجارت شرق و غرب گشته بود اقامت می‌کنند[1] و در آنجا عدهٔ زیادی از تجار اروپایی مخصوصاً از اهالی جنوا را ملاقات می‌کنند و بالاخره رهسپار ایتالیا می‌شوند و در ۱۲۹۵ م. (۶۹۵ هـ.) به ونیز می‌رسند. شهرت سفرها و ثروت پولوها آنها را نه تنها در ونیز بلکه در شهرهای دیگر ایتالیا مشهور می‌سازد. اندکی بعد در جنگ دریایی که بین ونیز و جنوا در می‌گیرد مارکو اسیر و زندانی می‌شود و در حدود چهار سال در آنجا می‌ماند. در زندان یکی از رفقای زندان به نام

---

۱. اولین ایتالیایی که در تبریز اقامت کرده یکی از اهالی ونیز به نام Pietro Viglioni که وصیت نامه او مورخ دسامبر ۱۲۶۴ در دست است.

Archive Venitiani. XXVI, pp. 161-165: Heyd. French Ed. II, p. 110.

روستیچلّو (Rustichello) که از اهالی پیزا بود او را تشویق به باز گفتن ماجرای سفرهایش می‌نماید و خودش آنها را به‌صورت کتابی که در دست است در می‌آورد. مرگ مارکوپولو به سال ۱۳۲۴ م. (۷۲۵ هـ.) در ونیز اتفاق می‌افتد.

مجموعهٔ اطلاعاتی که مارکوپولو از سفرهای خود و پدر و عمویش جمع آورد در اروپا بی‌سابقه بود و به مقدار قابل‌ملاحظه‌ای بر گفته‌های نویسندگان یونان و روم باستان دربارهٔ ملل شرق افزود. او گرچه در ایران مدت زیادی توقف نمی‌کند ولی اولین سیاح اروپایی است که از کویر لوت عبور می‌کند و به وصف آن می‌پردازد و شرح نسبتاً دقیقی از شهرهای سر راه خود می‌دهد. اقامت ممتد مارکوپولو در چین او را قادر ساخت که وصف جامعی از شهرها و نواحی این سرزمین پهناور بکند.

از سفرنامه او برمی‌آید که در دربار قوبلای قاآن دانشمندان زیادی بودند و در اکثر موارد اطلاعات مارکوپولو مأخوذ است از اطلاعات مسلمانان که در علم جغرافیا خیلی پیشرفته‌تر از اروپاییان بود. مارکوپولو نه تنها در دربار خاقان چین، بلکه در سفر خود در ایران و مناطق دیگر از اطلاعات مسلمانان استفاده زیاد کرده است. نکته جالب اینکه او بعضی از اسامی شهرها و رودهای چین را به‌صورت فارسی آنها می‌نامد مثل «زردندان» و «پل سنگی».

عده‌ای می‌گویند که اختراع چاپ و باروت در اروپا پس از وصفی که مارکوپولو از این دو در چین کرد به‌وجود آمد، البته صحت و سقم این مطلب به تحقیق معلوم نیست ولی بی‌شک مارکوپولو در خور شهرتی است که کسب کرده است. او اولین سیاح اروپایی بود که تمام طول آسیا را پیموده و سرزمینهای بسیار را وصف کرده است. از شمال ایران تا جنوب طی کرده و از کویر لوت گذشته است. فلات زیبای بدخشان و ختن، استپهای مغولستان، نواحی مختلف سرزمین پهناور چین، ژاپن، برمه، لائوس، سیام، جاوه و سوماترا، هند، سیلان و تبت را وصف می‌کند و آداب و رسوم بسیاری از مللی را که دیده است شرح می‌دهد. در عصری که اروپا جز افسانه‌های اغراق آمیز از شرق چیزی نمی‌شناخت، مارکوپولو از این دنیای ناشناخته که ظهور مغولان انظار را متوجه آن ساخته بود تصویری تازه برای غرب کشیده است[1].

---

۱. درمورد سفرهای مارکوپولو در سالهای اخیر کتابهای زیادی نوشته شده است. از آن‌جمله نویسندهٔ انگلیسی به نام William Dalrymple کتابی به‌نام In Xanadu: A Quest نوشته است (فلامینگو، نیویورک، ۱۹۹۰) که مسیر مارکوپولو را قدم به قدم تعقیب کرده و با وصفی بسیار خواندنی وضع مردم تمام این نواحی را شرح داده است.

۵

روابط ایران و اروپا در دورهٔ ایلخانان

الف) روابط سیاسی و سفرهای مربوط به آن

مغولان با وجود تمام خرابی و ویرانی‌ای که به بار آوردند باعث ارتباط مستقیم‌تری بین شرق و غرب شدند، و این امر نیز به نهضت رنسانس که نقطه شروع تمدن جدید اروپاست و مقدمات آن به وسیله انتقال علوم و فلسفه یونانی توسط مسلمین و پیشرفتهای قابل‌توجه فرهنگی و علمی آنان هموار شده بود، کمک کرد. ایجاد امپراتوری وسیع مغولان باعث شد که دو سوی دنیای متمدن آن روزگار به‌طور مؤثری با هم ارتباط حاصل کنند. سه دریا با هم ارتباط یافتند: دریای چین، دریای مدیترانه و دریای هند و گسترش بحرپیمایی در این سه دریا مقدمه‌ای شد برای اکتشافات بزرگ بعدی. سه اختراع مهم، یعنی چاپ، قطب‌نما و باروت که به احتمال زیاد هر سه ریشه شرقی داشتند به نحو بی‌سابقه‌ای باعث پیشرفت اروپاییان شدند. آنچه بی‌اعتنایی سابق مغولان را نسبت به اروپاییان از میان برد و عامل مهمی در ایجاد ارتباط بین شرق و غرب گردید، کاهش قدرت امپراتوری مغول و تقسیم آن به قسمتهای کوچکتر بود. دو قسمت از این قسمتها بیشتر به اروپا مربوط شدند: دولت مغولان دشت قبچاق یا اردوی طلایی با شمال اروپا و بیشتر با نواحی مجارستان، لهستان و روسیه مراوده یافت و ایلخانان ایران با کشورهای غرب اروپا مربوط گشتند.

برای درک زمینهٔ تاریخی روابط ایلخانان با اروپا باید نظری اجمالی به وضع سیاسی قدرتهای عمده آن روزگار بکنیم: دشمن آشتی‌ناپذیر دستگاه پاپ امپراتور فردریک دوم هوهن‌اشتفن[1] در ۱۲۵۰ م. بدرود حیات می‌گوید و تاج و تخت سیسیل و اورشلیم را برای پسرش باقی می‌گذارد که بیش از چهار سال زنده نمی‌ماند. پاپ کلمان چهارم با اتحاد با شارل دآنژو[2] برادر لویی مقدس، خاندان هوهن‌اشتفن را در ۱۲۶۸ م. بر می‌اندازد و بدین ترتیب از دست یکی از دغدغه‌های قدیمی خویش رها می‌شود.

---

1. Frederick II Hohenstaufen.

2. Charles d'Anjou.

گرچه این اتحاد پاپ و مخصوصاً مرگ فردریک تغییرات عمده‌ای در تاریخ اروپا به‌وجود می‌آورد ولی بیشتر دو عامل خارجی یعنی رسیدن مغولان به آسیای صغیر و بین‌النهرین و تشکیل دولت ممالیک مصر و رقابت بین این دو قدرت باعث ایجاد زمینه برای روابط بین ایلخانان و اروپا می‌شود.

هنگامی که هلاکو در لشکرکشی ۷ـ۱۲۵۶ م. (۶۵۴ هـ.) قلاع اسماعیلیه را برمی‌اندازد و رکن‌الدین خورشاه تسلیم می‌شود، مسلمانان سنی خوشحال می‌شوند و او را مجاهدی در راه اسلام می‌دانند ولی تسخیر بغداد و کشته شدن خلیفهٔ عباسی پیشوای مسلمین در سال ۱۲۵۸ م. (۶۵۶ هـ.) آنها را غرق در ماتم و اندوه می‌کند و بر عکس شادی بی‌سابقه‌ای در میان مسیحیان برمی‌انگیزد. هلاکو مسلماً می‌دانست که این کار او جلب قلوب سلاطین عیسوی را خواهد کرد و چهار سال قبل از آن نیز با پادشاه ارمنستان هتوم اول[1] معاهده دوستی و همکاری بسته بود. علاوه بر زن با نفوذ هلاکو دوگوز خاتون که نسطوری متعصبی به‌شمار می‌رفت کیت بوقا سردار سپاه او نیز مسیحی بود و هر دو بر روی او نفوذ زیادی داشتند. در ۱۲۶۰ م. (۶۵۸ هـ.) مغولان حلب را فتح کردند و با نفوذ مسیحیان بر روی ایلخان به نظر می‌رسید که تسخیر بیت‌المقدس و از میان برداشتن سپاه مسلمین قدم بعدی و اجتناب‌ناپذیری باشد.

خوشبختانه بخت با اسلام یار بود. از طرفی در همین اوان (۱۲۵۹ م.) خان بزرگ منکو در چین در می‌گذرد و هلاکو همراه عده‌ای از لشکر خویش مجبور به مراجعت به ایران می‌شود، و از سوی دیگر برخلاف پادشاه ارمنستان که حاضر به همکاری با مغولان علیه مسلمین بود، اکثر مسیحیان چنان دچار کشمکش‌های داخلی بودند که نمی‌توانستند از موقعیت بی‌نظیری که به‌دست آمده بود استفاده کنند. رنه گروسه می‌گوید: «اکثر سلاطین اروپایی نمی‌توانستند سیاستهای خارجی را درک کنند، و هنگامی که در آسیا تحولات شگرفی به وقوع می‌پیوست آنها گرفتار جنگهای داخلی و بی‌اهمیت خود بودند و دنیا را از دیدگاه محدود خود می‌دیدند.»[2] صلیبیونی که در سوریه مستقر شده بودند (همان فرنگانی که سعدی را به کار گل گماشتند) دید سیاسی وسیعی نداشتند و در حالی که بین مغولان و ممالیک بودند، نمی‌توانستند با مغولان علیه دشمن واحدشان متحد شوند. با این وضع مغولان در ۱۲۶۰ م. (۶۵۸ هـ.) در عین‌جالوت نزدیک جلیله شکست سختی از پادشاه مملوکی مصر می‌خورند و کیت بوقا دستگیر و اعدام می‌شود. شکست عین‌جالوت نقطه عطفی در تاریخ قرون وسطی بود که از طرفی جلوی پیشرفت مغولان را

---

1. Hethum I.

2. Réne Grousst, *Histoires des Croisades et du Royaume Franc de Jerusalem*, vol, iii, Plon, Paris, 1936, p. 585.

به‌سوی مدیترانه گرفت و استقرار قدرت ممالیک را تا فتح عثمانیان (۱۵۱۷ م. ؛ ۹۲۳ ه.) تضمین کرد و از سوی دیگر ضربه‌ای مهلک و نهایی به مستملکات صلیبیون در خاورمیانه وارد آورد.[1]

اندکی پس از عین‌جالوت یکی از رؤسای ممالیک امیر بیبرس، سلطان قدوز را می‌کشد و خود پادشاه می‌شود و در عرض کمتر از ده سال نه تنها فرنگان را از اکثر استحکامات خود بیرون می‌راند بلکه اکثر نواحی سلاطین ایوبی را در سوریه تصاحب می‌کند. بیبرس (۷۷-۱۲۶۰ م. ؛ ۷۶-۶۵۸ ه.) که از شخصیتهای جالب تاریخ اسلام است، یکی از اخلاف خلیفه عباسی را اسماً خلیفه می‌سازد و با برکه اغول پادشاه قبچاق که اسلام آورده بود و مخصوصاً آذربایجان را جزو ارثیه خود از پسر چنگیز باتو می‌دانست، دوستی نزدیک برقرار می‌سازد. از این به بعد مخاصمات موجود بین اردوی طلایی و ایلخانان مغول اجازه نمی‌دهد که ایلخانان به نحو مؤثری با ممالیک مصر درافتند. قدرت ممالیک مصر و وجود تفرقه بین مغولان باعث نزدیکی ایلخانان به اروپا می‌گردد و ایران بین دو عالم عیسوی و اسلامی قرار می‌گیرد. ولی چنان که گذشت، اروپاییان نمی‌توانند از فرصت استفاده کنند و به نحو مؤثری با ایلخانان متحد شوند. در ضمن وضع داخلی ممالیک ایلخانی نیز به‌تدریج تغییر می‌کند و با گذشت زمان پادشاهان مغول همرنگ جامعه اطراف خود می‌شوند و در ۱۲۹۴ م. (۶۹۴ ه.) با مسلمان شدن غازان ایلخانان به نحو ثابتی قبول اسلام می‌کنند. معذالک فکر اتحاد با اروپاییان علیه ممالیک از میان نمی‌رود و تا پیمان صلح ابوسعید با سلطان مصر در ۱۳۲۳ م. (۷۲۳ ه.) و معین گشتن فرات به‌عنوان خط مرزی بین دو کشور باقی می‌ماند. فکر اتحاد با غرب و مدارای مذهبی ایلخانان، خاصه نسبت به عیسویان، باعث می‌شود که اروپاییان زیادی به ایران سفر کنند. این عده یا فرستادگان سیاسی بودند که قصد تبلیغ آیین مسیح را نیز داشتند و یا تجاری بودند که می‌خواستند بازارهای تازه‌ای برای کالای خود بیابند.

هلاکو نظر مساعدی نسبت به عیسویان داشت ولی مدتی طول کشید تا فرمانروایان اروپایی به صمیمی بودن عقیده او دربارهٔ اتحاد با آنان پی ببرند. از طرفی پس از حمله او به سوریه پاپ آلکساندر چهارم عیسویان را تشویق به جنگ با مغولان کرد و کسانی را که با آنها همکاری داشتند لعن نمود و سه سال پس از این واقعه در ۱۲۶۰ م. عده‌ای از صلیبیون به قصد دفاع از ارض مقدس در برابر مغولان عازم آن سرزمین شدند، از طرف دیگر سفیری به ریاست راهبی انگلیسی به نام دیوید اهل اشبی[2] به دربار ایلخان فرستاده شد. هلاکو نمایندگان پاپ را با اعزاز پذیرفت و وعده داد که ارض مقدس

---

1. I. de Rachewitz, *Papal Envoys to the Great Khans*, Faber & Faber Ltd., London, 1971, p. 148.
2. David of Ashby.

محفوظ خواهد ماند و هم چنین مبلغین پاپ از دادن مالیات معاف خواهند بود. در ضمن هلاکو در ۶۴-۱۲۶۳ م. هیأتی را به دربارهای اروپا فرستاد و از اینها فقط یک نفر پس از گرفتاری به‌دست منفرد[۱] پادشاه سیسیل و پسر نامشروع فردریک دوم، توانست به حضور پاپ اوربان چهارم[۲] برسد. جواب پاپ دوستانه و در عین حال محتاطانه بود و ضمن تشکر از هلاکو او را دعوت به قبول غسل تعمید می‌کرد، ولی هنگامی که نمایندگان پاپ به ایران رسیدند هلاکو فوت کرده بود.[۳]

پس از مرگ هلاکو، اباقا (۸۵-۱۲۶۵ م. ؛ ۶۸۰-۶۶۳ هـ.) به قدرت می‌رسد که هم مادرش مسیحی بود و هم در سال اول سلطنتش با دختر میشل پالائوگوس پادشاه بیزانس ازدواج می‌کند و به همین جهت تمایل زیادی به عیسویان پیدا می‌کند. اباقا چون در آغاز در موقعیت بدی قرار داشت نمی‌تواند به هتوم پادشاه ارمنستان و دوست و هم‌پیمان هلاکو کمک کند و مصریان سپاه ارمنستان را تارومار می‌سازند. از طرفی مغولان اردوی طلایی و هم چنین مغولان جغتایی ترکستان با اباقا در جنگ بودند و از سوی دیگر بیبرس همیشه نواحی غربی کشور را تهدید می‌کرد. به‌علاوه بعد از رفتاری که مسلمانان از مغولان دیده بودند نمی‌توانستند به آنها اعتماد کنند، در نتیجه سلاجقه روم، امیر موصل و بعضی از امراء کرد که رسماً تبعه ایلخان بودند زیاد مورد اعتماد نمی‌توانستند باشند. بر عکس فرمانروایان ارمنستان و گرجستان به علت خصومت دینی با مسلمانان جویای حمایت ایلخان بودند. این بود که اتحاد با سلاطین عیسوی کمک مهمی برای اباقا به‌شمار می‌رفت. به‌طور کلی بعد از شکست عین‌جالوت دیگر ایلخانان، مغولان مغرور سابق نبودند و با اشتیاق تمام خواهان اتحاد با سلاطین مسیحی بودند و سفرای متعددی به اروپا می‌فرستادند.

اباقا در ۱۲۶۷ م. (۶۶۶ هـ.) سفیری به دربار کلمان چهارم (۶۸-۱۲۶۵) می‌فرستد چون کسی نمی‌تواند نامه مغولی را که سفیر به همراه داشت بخواند خود سفیر آن را ترجمه می‌کند. مفاد این نامه را از جوابی که پاپ در همان سال بدان می‌دهد می‌توان فهمید. پاپ می‌گوید: «شما خوشحال‌اید که در سیسیل فتح نصیب ما شده و آن غاصب فاسق، مَنفرِد، پسر نامشروع فردریک، امپراتور روم، در میدان جنگ همراه عدهٔ زیادی از سیاهکارانِ مسیحی و مسلمان به خاک هلاک افتاده است ... پادشاهان فرانسه و انگلستان و ناوار همراه عدهٔ بسیاری از نجبا و بزرگان و جنگجویان رهایی ارض مقدس را هدف خویش ساخته، آماده می‌شوند تا شجاعانه و با قدرت تمام به دشمن دین حمله برند. بسیاری دیگر از بزرگان و مردم عادی ممالک دیگر می‌خواهند به تبعیت از آنها نام

---

1. Manfred Hohenstaufen.
2. Urban IV.
3. I de Rachewitz, *op. cit.* p. 151.

عیسی را بزرگ دارند و نه تنها فرقه اسلام بلکه نام آن را نیز از میان بردارند.»[1] مسلم است که یا سفیر هنگام ترجمه در مفاد نامه تغییراتی داده است و یا آن را یکی از مسیحیان منسوب به دربار امپراتور بیزانس که از وضع اروپا اطلاع داشته نوشته است. به‌علاوه پاپ از اینکه ایلخان غسل تعمید آیین کاتولیک را انجام داده و می‌خواهد همراه پدرزنش، میشل پالائوگوس، به کمک صلیبیون بشتابد اظهار مسرت می‌نماید و می‌گوید در اولین فرصت پس از مشاوره با سلاطین اروپا او را از وقت لشکرکشی خود به ارض مقدس مطلع خواهد ساخت. البته اباقا قصد همکاری با صلیبیون را داشته ولی خبر مسیحی شدن او نادرست بود و او تا آخر عمر بودایی می‌ماند.

در ۱۲۶۹ م. (۶۶۸ هـ.) سفیران اباقا و میشل پالائوگوس در والنسیا[2] به حضور جیمز پادشاه آراگون می‌رسند. مطابق بعضی از منابع دو سال پیش‌تر همراه سفیر اباقا پاپ و جیمز آراگون فرستاده‌ای به نام جان آلاریک اهل پرپینیان[3] به دربار ایلخان می‌فرستند،[4] و در این سال سفیران اباقا همراه این شخص برمی‌گردد.[5] این فرستادگان به حضور لویی مقدس فرانسه و چارلز پادشاه سیسیل نیز می‌رسند. جیمز آراگون با وجود کبر سن و علی‌رغم التماس خانواده‌اش که به این لشکرکشی طولانی نرود، عازم جنگ با مسلمانان می‌شود ولی ناوگانش دچار طوفان می‌شود و نتیجه‌ای به‌دست نمی‌آید.

در این روزگار ارتباط با نقاط دوردست به حدی مشکل و اطلاع از نواحی به قدری نادرست بود که گاهی به نتایج غیرمترقبه‌ای منجر می‌گشت.

خبر رسیده بود که سلطان تونس مسیحی شده است و در صدد کمک به عیسویان می‌باشد، بدین جهت ادوارد اول پادشاه انگلستان و لویی مقدس به امید یافتن هم‌پیمانی عازم تونس شده بودند ولی برخلاف انتظار سلطان تونس به آنها تاخته و لشکریانش را تارومار کرده بود. لویی مقدس در تونس درگذشته و ادوارد به سال ۱۲۷۱ م. (۶۷۰ هـ.) وارد عکره شده بود تا بلکه عیسویان را علیه مسلمین متحد سازد. ولی وحدتی بین عیسویان وجود نداشت و ونیزیان سخت سرگرم تجارت با مسلمین بودند. ادوارد که از

---

1. H. H. Howorth, *The History of the Mongols*, Longmans, Green & Company, London, 1888, part iii, p. 281.

2. Valencia.

3. John Alaric of Perpignan.

4. Howorth, *op. cit.* p. 281, cf. Denis Sinor, "Les Mongols et L'Europe", *Cahiers d'Histoire Mondiale*, 1956, p. 53.

۵. این هیأت شامل Godefrai de Wus. و John de Parker بودند.
R. Grousset, *op. cit.* iii, p. 659. L. Lockhart, "The Relations Between Edward I and Edward II of England and the Mongol Ilkhans of Persia", *Iran: Journal of the British Institute of Persian Studies*, vol. VI, 1963. p. 23-31.

ناتوانی لشکر خود خبر داشت هیأتی[1] به تبریز فرستاد و از اباقا کمک خواست. گرچه اباقا خیلی میل به همکاری داشت ولی به‌علت گرفتاری در جنگ با مغولان جغتایی در خراسان فقط توانست بین ده تا دوازده هزار سپاهی را به کمک بفرستد. ادوارد به مدد این عده شهر قاقون را در سوریه گرفت و فتوحات مختصری کرد. اما همکاری بین طرفین به همین جا خاتمه یافت و به‌علت مرگ هنری سوم، ادوارد در ۱۲۷۲ م. (۶۷۱هـ.) عازم انگلستان گردید و به جای پدر بر تخت نشست.

در ۱۲۷۴ م. (۶۷۳ هـ.) به تشویق لئون سوم، پادشاه ارمنستان صغیر که خود از ممالیک واهمه داشت، اباقا هیأتی شانزده نفری به اروپا فرستاد و این عده در شهر لیون به حضور پاپ جدید گرگوری دهم (۷۶-۱۲۷۲) رسیدند. گرگوری دهم که سابقاً همراه ادوارد اول در عکره بود، از وضع شرق اطلاع کافی داشت و به‌طور جدی به اتحاد با ایلخانان علاقمند بود. در شورایی که در لیون تشکیل می‌شود برای اصلاح امور کلیسا، اتحاد با کلیسای یونانی و آزاد ساختن ارض مقدس موافقت می‌شود. دیوید اشبی، که همراه سفیری در حدود پانزده سال قبل به ایران فرستاده شده بود، همراه فرستادگان اباقا برمی‌گردد و سمت مترجمی این عده را به عهده می‌گیرد. در ضمن او گزارشی به نام «دربارهٔ کارهای تاتاران» تهیه می‌کند و برای شورا می‌خواند. متأسفانه یگانه نسخه این اثر در آتش‌سوزی کتابخانه تورین به سال ۱۹۰۴ م. از میان رفته است. برای اینکه عیسویان را بیشتر تحت تأثیر قرار دهند، نمایندگان اباقا تمایل خود را برای تعمید شدن اظهار می‌دارند و مراسم غسل تعمید در لیون انجام می‌شود. شورای لیون لشکرکشی جدیدی برای آزاد ساختن ارض مقدس تصویب می‌کند و قرار می‌شود بعداً نمایندگانی بفرستند تا نقشه حمله توسط طرفین طرح گردد. گرگوری دهم به حدی شائق اتحاد با اباقا بود که مثل پاپهای پیشین اصرار نمی‌کند که اول باید ایلخان به آیین عیسی درآید.

نامه‌ای که به ادوارد اول نوشته بود توسط همان دیوید اشبی به دربار انگلستان برده می‌شود. این نامه در دست نیست ولی جواب ادوارد در ۲۶ ژانویه ۱۲۷۴ (۲۶ رجب ۶۷۳) موجود است[2] و در آن ادوارد از توجه اباقا به عیسویان و مساعی او برای گرفتن ارض مقدس تمجید می‌کند و می‌گوید چون تاریخ عزیمت لشکر هنوز از طرف پاپ معین نشده است نمی‌تواند در این باره اظهار نظر قطعی نماید.

---

1. Abel Remusat, "Mémoires sur les Relations Politiques des Princes Chretiens" *Mémoires de l'Accademie Royale des Inscriptions et Belles, Lettres, Paris*, 1822, vol. vii, pp. 341-45.

2. D'Ohsson, *Histoire des Mongols depuis Techiquiz-Khan jusqu'a Timour Bey ou Tamerlan*, vol. iii, Les Fréres Van Cleef, La Haye et Amsterdam, 1834-35, pp. 543-4.

در ۱۲۷۶ م. (۶۷۵ هـ.) دو فرستاده اباقا به نام جان و جیمز واسالی [1] (که گویا در اصل گرجی بودند) با قول مساعد او برای لشکرکشی به ارض مقدس به دربارهای پاپ جان بیست‌ویکم، فیلیپ سوم و ادوارد اول می‌رسند و خبر از تمایل او و عمویش قوبلای قاآن را به دین عیسی می‌دهند. بازگشت این دو نفر به‌علت مرگ جان بیست‌ویکم و انتخاب نیکلای سوم به‌عنوان پاپ جدید مدتی به تأخیر می‌افتد. ولی یک سال بعد پنج راهب فرانسیسکن به ایران فرستاده می‌شوند تا ایلخان و مغولان دیگری را که مایل بودند تعمید دهند و به اشاعهٔ آیین کاتولیک، ساختن کلیسا، آمرزیدن گناهان و غیره بپردازند. نامهٔ پاپ به ایلخان مطلب تازه‌ای ندارد و همان امید اتحاد سابق را تکرار می‌کند.

در ۱۲۷۷ م. (۶۷۶ هـ.) بیبرس فوت می‌کند و تا به قدرت رسیدن جانشین او قلاوون، مدتی هرج‌ومرج در مصر درمی‌گیرد ولی نه اروپاییان و نه اباقا می‌توانند از این فرصت استفاده کنند. به‌طور کلی روح مبارزه برای آزادی ارض مقدس از میان رفته بود و مجاهدتهای گرگوری دهم در این راه ثمری نداشت. فرنگان سوریه ترجیح می‌دادند با مصریان مذاکره و مصالحه کنند و رقابتهایی که بین سلاطین اروپا وجود داشت نمی‌گذاشت کاری از پیش برود. جمهوریهای ونیز و جنوا هر دو از تجارت با مصر درآمد سرشاری داشتند و نمی‌خواستند خود را دچار دردسر سازند. پس از برافتادن امپراتوری لاتین در ۱۲۶۱ م. به کمک میشل پالائوگوس جنوا جای ونیز را در تجارت دریای سیاه می‌گیرد و ونیز نیز بیش از پیش به اردوی طلایی نزدیک می‌شود و در سیاست خارجی خود طرفدار کسانی می‌گردد که می‌خواستند علیه ایلخانان با ممالیک متحد شوند. اباقا واقعاً با پادشاهان مسیحی قصد هم‌پیمانی داشت ولی نفاق بین اینها به حدی بود که نتیجه‌ای به‌دست نمی‌آمد. اباقا در ۱۲۸۲ م. (۶۸۱ هـ.) بدرود حیات می‌گوید و با مرگ او روابط بین عیسویان و ایلخانان برای مدتی دچار وقفه می‌شود. جانشین او تکودار مسلمان می‌شود و اسم خود را احمد می‌گذارد و با عیسویان و بودائیان سخت‌گیری پیش می‌گیرد و عبادتگاههای آنها را ویران می‌کند.

ارغون پسر اباقا مخالف عموی خود بود. عده‌ای از امیران مغول با او همداستان شده توطئه چیدند و تکودار را گرفتار کردند و چون ریختن خون شاهزادگان مغول ممنوع بود، تکودار را با خرد کردن ستون فقرات به قتل آوردند. (البته این نوع کارها برای سفاکان مغول از کارهای روزمره به‌شمار می‌آمد.)

ارغون (۹۱-۱۲۸۴ م.؛ ۹۰-۶۸۳ هـ.) مانند پدر خود با پادشاهان مسیحی دوستی نمود و سه تن از زنان او و از جمله همسر سوگلی‌اش اورک خاتون مسیحی بودند. حتی پسری که از این زن متولد شده بود به افتخار پاپ نیکلاس سوم به نام نیکلاس تعمید

---

1. John and James Vasalli.

می‌کنند. ارغون، خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان جوینی را که بیست‌ونه سال صادقانه به ایلخانان خدمت کرده بود به قتل می‌رساند و سعدالدوله یهودی را به وزیری خود برمی‌گزیند. به وزارت رساندن یهودیان در ایران آن روزگار و به‌طور کلی در ممالک اسلامی بی‌سابقه بود. یهودیان بیشتر به دکانداری و رنگرزی می‌پرداختند و اگر خیلی ترقی می‌کردند طبیب امیران مسلمان می‌شدند.[1] سعدالدوله و ارغون هر دو از مسلمانان بدگمان بودند و دست آنها را از امور مملکتی کوتاه کردند و مخصوصاً امور مالی را به‌دست یهودیان و عیسویان سپردند. نارضایی مسلمانان از اجحافات سعدالدوله را در اشعار شاعری از بغداد می‌بینیم که مؤلف **تاریخ وصاف** در این مورد نقل می‌کند:

یهود هذاالزمان قد بلغوا،	مرتبه لاینالها فلک،
الملک فیهم والمال عندهم،	و منهم‌المستشار والملک
یا مشعرالناس قد نصحت لکم،	تهّودا قد تهودالفلک
فانتظرو اصیحه العذاب لهم،	فعن قلیل تراهم هلکوا[2]

اولین دسته فرستادگان ارغون به دربار پاپ هنوریوس چهارم[3] در سال ۱۲۸۵ م. (۶۸۴ ه.) به حضور پاپ مذکور می‌رسند. از آنجا که یکی از نسطوریان قوبلای قاآن به نام عیسی کلمچی[4] جزو این سفارت بود، می‌توان گفت خان بزرگ نیز به این اقدام ارغون صحه گذاشته بود. نامه‌ای به لاتینی مغلوطی از نامه ارغون به پاپ در دست است که در آن به سابقه دوستی دیرینه بین مغولان و سلاطین اروپای غربی اشاره می‌کند و امیدوار است که این روابط تجدید گردد. ایلخان می‌گوید: «چون سرزمین اعراب از آن ما نیست، پس باید ما از این طرف و شما از آن طرف حکومت شام یعنی مصر را درهم بکوبیم. ما این ایلچیان را پیش شما فرستاده‌ایم (و از شما می‌خواهیم) که لشکری به سرزمین مصر بفرستید تا ما از این سو و شما از آن سو با مردان خوب آنجا را درهم بکوبیم ...(و هنگامی که) اعراب از میان رفتند پاپ بزرگ و خان بزرگ سرور «جهان» خواهند بود.»[5]

---

1. *The Chronography of Gregory Abul Faraj (Bar Hebraeus)* translated by E. A. W. Budge, vol. i, Oxford University Press, London, 1932, p. 490.

۲. یهودیان این دوره به درجه‌ای رسیدند که فلک هم بدان نرسیده است. مُلک و مال پیش ایشان است و مَلِک و مستشار از آنها. ای مردم نصیحت می‌کنم که شما نیز یهودی شوید، چون فَلَک نیز یهودی شده است ولی منتظر صیحهٔ عذاب برای ایشان باشید که به زودی آنها را خواهید دید که افتاده و هلاک شده‌اند. **تاریخ وصاف**، چاپ سنگی بمبئی، ص ۲۳۸، و هم چنین:

E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, Cambridge, 1920, p. 32.

3. Honorius IV.

4. Kelemechi.

5. Abél Remusat, *op. cit vii*, pp. 356-7; Moule, A. C., *Christians in China before the year 1550*, London, 1930, p. 106.

دو سال بعد فرستادگان دیگری از طرف ارغون به حضور نیکلاس چهارم که تازه انتخاب شده بود، می‌رسند و خبر می‌دهند که ارغون قصد لشکرکشی به شام و گرفتن ارض مقدس را دارد و بسیاری از امراء ارغون عیسوی هستند و خود او می‌خواهد پس از تسخیر بیت‌المقدس در آنجا تعمید کند و به آیین عیسی درآید. رئیس این هیأت مطرانی نسطوری از چین، به نام ربان صوما[1] بود که شرح سفر او ذیلاً خواهد آمد. این عده را پاپ به گرمی می‌پذیرد و توسط آنها نامه‌ای خطاب به ارغون (دوم آوریل ۱۲۸۸) می‌فرستد و در آن از اینکه مسیح ایلخان را به راه راست هدایت نموده اظهار خوشحالی می‌نماید، سپس با حیله‌گری اضافه می‌کند که بهتر است هرچه زودتر تعمید کند و منتظر رسیدن به بیت‌المقدس نشود. پاپ سه نامه دیگر به دو شاهزاده خانم مغول و اسقف تبریز به نام دینیسوس[2] می‌فرستد. مستشرق فرانسوی، ژان باپتیست شابو[3] که کتاب سفرهای ربان صوما را به فرانسه ترجمه کرده و ترجمه این نامه‌ها را نیز داده است می‌گوید که اسقف تبریز مغول نبوده و از طرف پاپ نیز فرستاده نشده بود و احتمال می‌دهد که او یک روحانی یونانی از همراهان شاهزاده خانم ماریا دختر پادشاه قسطنطنیه و زوجه ارغون بوده است.

هر چند که ربان صوما و دوست او مارک یا ماریا بالاهه سوم جزو سیاحان اروپایی نیستند ولی شرحی که از خود به‌جای گذاشته‌اند حاوی اطلاعات با ارزشی است از وضع نسطوریان و مغولان مسیحی در زمان ایلخانان و چگونگی زوال کلیسای نسطوری در چین، آسیای مرکزی، عراق عجم و به‌علاوه چون شرح سفارت ربان صوما به دربار پاپ، فیلیپ لوبل و ادوارد اول را در بردارد، وصف آن در اینجا بی‌مورد نمی‌نماید. این اثر را ربان صوما به فارسی نوشته بود ولی متأسفانه نسخهٔ اصلی آن گویا از میان رفته است و فقط دو ترجمه سریانی آن در دست است که هر دو در اواخر قرن گذشته در ارومیه پیدا شده‌اند.

صوما و مارک دو راهب ایغوری بودند که با اجازه قوبلای قاآن به عزم زیارت اورشلیم از پکن حرکت کردند و پس از گذشتن از ختن و کاشغر و تحمل مرارتهای بسیار به دیر مارصهیون[4] در طوس رسیدند.

این دو پس از مدتی اقامت در طوس به مراغه، اربل، موصل، سنجار، نصیبین و بالاخره به بغداد رفتند و چون به آداب و رسوم مغولان آشنا بودند و زبانهای چینی

---

1. Rabban Sawma or Rabban Cauma.
2. Denisus.
3. I. B. Chabot, *Histoire de Mâr Jabalaha III et du Moine Rabban Cauma*, Ernest Leoux, Paris, 1895, p. 205.
4. Mâr Sehyon.

و فارسی را به‌خوبی می‌دانستند و به‌علاوه تحت حمایت قوبلای قاآن بودند، در بغداد مار دنحا[1] آنها را با اصرار زیاد روانه اردوی آباقاخان ساخت تا فرمان مطرانی بزرگ نسطوریان شرق را برای او بگیرند. پس از اینکه ایلخان با خواهش آنان موافقت کرد، ربان صوما و مارک خواستند از طریق ارمنستان و گرجستان و خلیج اسکندرون به اورشلیم بروند ولی به علت جنگ و نا امنی راه نتوانستند بدانجا برسند و به ناچار به بغداد بازگشتند و تصمیم گرفتند به عوض مسافرت به ارض مقدس به چین برگردند و به گسترش کلیسای نسطوری در آن سامان بپردازند ولی به‌علت بروز جنگ در ناحیهٔ رود سیحون این کار نیز عملی نگردید. در ۱۲۸۰ م. (۶۷۹ هـ.) مطران مار دنحا فوت می‌کند و مارک به‌جای او انتخاب می‌شود و لقب یابالاهه (که عنوانی است شبیه هبةالله) را می‌گیرد و اباقاخان در سیاه کوه آذربایجان عنوان مطرانی بزرگ نسطوریان را بدو می‌دهد.

در زمان سلطنت ارغون ربان صوما «یرلیغ و پایژه مخصوص، دو هزار مثقال طلا و سیصد رأس اسب خوب» به سفارت دربار پادشاه بیزانس، پاپ، فیلیپ لوبل و ادوارد اول فرستاده می‌شود. ربان صوما پس از دیدار از آندرونیکوس، پادشاه قسطنطنیه، هنگامی به رم می‌رسد که هنوریوس چهارم فوت کرده بود. کاردینال‌ها بیشتر از مسائل سیاسی علاقمند دانستن عقاید مذهبی ربان صوما بودند. او از طریق جنوا به پاریس می‌رود و نامه ارغون راکه به خط ایغوری نوشته شده بود و بیش از شش پا طول داشت به فیلیپ لوبل تقدیم می‌کند و سپس در گاسگونی (احتمالاً در شهر بردو) به حضور ادوارد اول می‌رسد و با احترام زیاد از او پذیرایی می‌شود. مترجم سرگذشت ربان صوما هنگام ترجمه آن از فارسی به سریانی بعضی قسمتهای آن را مختصر کرده است و از نحوهٔ بازگشت او از اروپا چیزی نمی‌گوید. ربان صوما پس از مدتی اقامت در دربار ارغون به مراغه می‌رود و عاقبت در ۱۲۹۳ م. (۶۹۳ هـ.) در بغداد فوت می‌کند.

دوست ربان صوما، ماریا بالاهه در زمان سلطان احمد تکودار مورد تهمت واقع می‌شود و به زندان می‌افتد ولی بعداً آزاد می‌گردد. بقیهٔ زندگی ماریا بالاهه پس از مرگ ارغون تا مرگ خود او یعنی از ۱۲۹۱ تا ۱۳۱۷ م. (۶۹۰ تا ۷۱۷ هـ.) صرف کشاکش با مسلمانان و صیانت از پیروان خود می‌شود. یک بار در تبریز امیرنوروز که از امرای با نفوذ دربار غازان بود قصد قتل او را می‌کند ولی ماریا بالاهه فرار کرده جان به در می‌برد. چندین بار به دربار غازان، کیخاتو و اولجایتو می‌رود و می‌خواهد که عیسویان از پرداخت جزیه معاف شوند. یک بار نیز غازان گویا به خواهش او، رشیدالدین فضل‌الله را به

1. Mâr Denha.

داوری بین مسلمانان و عیسویان می‌فرستد[1].

این قسمت کتاب حاوی اطلاعات جالبی دربارهٔ حکومت ایلخانان و رفتار آنها نسبت به نسطوریان است و عصری را نشان می‌دهد که در آن تعصب مذهبی به حدی بود که مسلمان یا مسیحی نسبت به غیر هم‌کیش خود انسانیت و نوعدوستی روا نمی‌دید و از هر فرصتی برای تعدی نسبت به او استفاده می‌کرد. در ضمن نشان می‌دهد چگونه وقتی که سرحدات ایلخانان وضع ثابتی پیدا کرد و آنها دیگر نمی‌توانستند حرص چپاول و غارتگری خود را با گشودن نواحی جدید اقناع کنند به گرفتن مالیاتهای تازه از اتباع خویش می‌پرداختند. تا می‌توانستند از تمام اصناف مالیات می‌گرفتند و گاه‌گاهی نیز به ثروت وزیران خود که از همین راه جمع شده بود چشم می‌دوختند و آنها را از هست و نیست ساقط می‌کردند.[2] ماریا بالاهه نیز به کرات از مبالغ گزافی که به عناوین مختلف از او می‌خواستند شکایت می‌کند.

ارغون گذشته از ربان صوما فرستادگان دیگری نیز به اروپا روانه کرد. یکی از سفرای او تاجری جنوایی به نام بوسکارلو دوگیزالفی[3] بود که از مدتی پیش در خدمت ارغون به سر می‌برد و پسرش را نیز به نام ایلخان ارغون نامیده بود. از نامه قبلی ایلخان[4] برمی‌آید که بوسکارلو جزو هیأت ربان صوما بوده است. بوسکارلو به‌عنوان رئیس هیأت سفارت از طرف ارغون در سپتامبر ۱۲۸۹ م. (۶۸۸ ﻫ.) به خدمت نیکلاس چهارم می‌رسد[5] و سپس راهی پاریس می‌شود. نامه ارغون به فیلیپ لوبل طوماری است به خط ایغوری به طول ۶/۵ پا که خلاصه‌ای به فرانسه ضمیمه آن است و در ۱۲۸۹ م. گویا در چمن سلطانیه[6] تحریر یافته است. ارغون می‌گوید چون از عزم لشکرکشی فیلیپ به ارض

---

۱. به نظر می‌رسد ک خواجه رشیدالدین فضل‌الله در **جامع التواریخ** خود، مخصوصاً در بخش مربوط به فرنگان از اطلاعات سیاحان اروپایی و یا کسانی چون رابان سوما که به اروپا رفته بودند، استفاده کرده است و اطلاعات جالبی در مورد ممالک اروپایی به‌دست می‌دهد که برای آن روزگار فوق‌العاده کم‌نظیر بوده است ولی او اسامی این اشخاص را نمی‌برد.

2. Michael Pradwin, *The Mongol Empire, Its Rise and Legacy*, G. Allen & Unwin, London, 1941, p. 373.

3. Buscarello de Ghizalfi.

4. H. Howorth, *op. cit.* iii pp. 350-51.

5. J. B. Chabot, "Notes sur les relations du Arghun avec l'Occident", *Revue de l'Orient Latin*, ii, Ernest Leoux, Paris, 1894, pp. 570-1.

۶. تعیین محل دقیق نوشته شدن نامه مشکل است. لکهارت Kondelen را Qonqur–Oleng اسم مغولی سلطانیه می‌داند. مینورسکی در «اسامی مغولی امکنه در کردستان مکری» BSOAS قریه‌ای به این نام را در نزدیکی سقز نام می‌برد. مستشرقی دیگر آن را جایی در نزدیک سراب می‌داند. رجوع کنید به تحقیق جدیدی که در بارهٔ نامه‌های اولجایتو انتشار یافته است:

A. Mostaert & F. W. Cleaves, *Les Lettres de 1289 et 1305 des Ilkhans Argun et Oljeitu á Phillippe le Bel*, Cambridge MA., Harvard University Press, 1962, p. 54.

مقدس خبر یافته است با سپاهیانش از ۲۰ فوریه ۱۲۱۹ م. (۱۷ صفر ۶۹۰ ه.) در دمشق خواهد بود و «به یاری خداوند اورشلیم را تسخیر خواهند کرد.» اسم تاجر جنوایی با مختصری تغییر به‌صورت موسکاریل نوشته شده و لقب «قورچی» یا کمانداری ارغون بدو داده شده است.

بوسکارلو همراه «سه نجیب‌زاده، یک آشپز و شش غلام‌بچه و هشت رأس اسب»[۱] در ۱۵ ژانویه ۱۲۹۰ م. (۲۹ ذیحجه ۶۸۸) به لندن می‌رسد و هدایا و نامه ارغون را تقدیم می‌دارد.[۲] نامه‌ای که ادوارد در جواب نوشته است از هدایای او و مخصوصاً اسبها تشکر می‌کند و مقداری از نفایس انگلستان و چند شاهین که ارغون خواسته بود ارسال می‌دارد و وعده می‌دهد که وقت عزیمت خود را برای گرفتن ارض مقدس اطلاع خواهد داد تا با هم به این امر مهم اقدام کنند. اما این وعده عملی نمی‌گردد، چون در همین اوان ادوارد گرفتار جنگ با اسکاتلند می‌شود. ارغون در بهار ۱۲۹۱ م. (۶۹۰ ه.) وفات می‌یابد ولی قبل از مرگش بار دیگر بوسکارلو را روانه اروپا می‌کند. به نظر می‌رسد که بوسکارلو به ایران رفته برای دومین مأموریت باز می‌گردد و به همراه او هیأتی از مغولان که رئیس آنها چاقان نام داشته و مسیحی شده بود در دسامبر ۱۲۹۰ م. به دربار پاپ می‌رسند و پیغام ارغون را به بوسکارلو می‌رسانند. به‌هر حال این عده روانه دربار پاریس و لندن می‌شوند. ادوارد سفیری به نام جوفری لانگلی را همراه این هیأت می‌کند که شرح سفر او به ایران از طریق جنوا و طرابوزان در دست است ولی جز مخارج سفر مطلب جالبی ندارد.[۳] هنگامی که این عده به ایران می‌رسند ارغون فوت کرده و آخرین استحکامات عیسویان به‌دست مسلمانان افتاده بود. سفیر انگلیس و همراهان به حضور کیخاتو می‌رسند و اندکی بعد از طریق راهی که آمده بودند یعنی تبریز، خوی، مرند و طرابوزان باز می‌گردند و در ژانویه ۱۲۹۳ م. (صفر ۶۹۲ ه.) به جنوا می‌رسند و باز می‌بینیم که ارغون، مثل اباقا، بیش از خود مسیحیان شایق به جنگ با مسلمین بوده ولی به‌علت افتراق بین عیسویان کاری از پیش نبرده است.

پس از ارغون کیخاتو به سلطنت می‌رسد که جز عیاشی و بی‌بندوباری کاری نمی‌کند و هنگامی که خزانه مملکت را تهی می‌سازد، مبادرت به چاپ چاو می‌کند، که آن هم

---

1. H. Howorth, *op. cit*, iii, p. 353.

2. Thomas Rymer, *Foedera, Coventions*, i, J. Tonson, London, 1726-35, p. 713.

3. Geoffrey de Langley.

«مخارج سفر جوفری لانگلی به تاتارستان» در Public Record Office لندن در بسته ۳۰۸، شماره‌های ۱۳، ۱۴، و ۱۵ محفوظ است. رجوع کنید به مقالهٔ سابق‌الذکر لکهارت در مجله **ایران** (مؤسسهٔ ایرانشناسی بریتانیا در تهران)، شمارهٔ ۶، سال ۱۹۶۸، و هم چنین به:

Cornelio Desimoni, "I Conti dell Ambsciata al Chan di Persia nel Mccxcii", *Atti della Ligure di Storia D'artia*, vol. xiii, pp. 591-643.

دردی را دوا نمی‌کند. کیخاتو به‌دست بایدو کشته می‌شود و خود او نیز پس از شش ماه به قتل می‌رسد. چون غازان به امیرنوروز وعده داده بود که اگر به سلطنت برسد قبول اسلام خواهد کرد، در شعبان ۶۹۴ ه. (ژوئیه ۱۲۹۴ م.) با ده هزار نفر از لشکریان خود به مذهب تشیع در می‌آید. با شروع سلطنت او در همین سال بالاخره اسلام دین رسمی ایلخانان می‌شود و ایران به‌طور قطعی از تابعیت خان بزرگ بیرون می‌آید. غازان که برای حفظ قدرت خود به دوست و خویشاوند ابقا نمی‌کرد، به‌علت هم‌دینی با ممالیک مصر دوستی نکرد و تا آخر عمر با آنها جنگید. او در اوایل به پیروان ادیان دیگر سخت گرفت ولی بعداً چون با دختر هیتوم پادشاه ارمنستان صغیر ازدواج کرد با عیسویان مدارا نمود و سعی کرد که از آنها در مقابله با ممالیک یاری جوید. هنگامی که سردار لشکر او به نام قتلغ به یاری قشون ارمنستان دمشق را گرفت و بر سوریه استیلا یافت، غازان سفیری به دربار هانری پادشاه قبرس فرستاد تا در برابر مصریان متحد شوند. هانری لشکری به سرداری برادر خود به شمال سوریه و جزیره ارواد فرستاد ولی چون غازان سخت مریض شده بود، قتلغ راه مراجعت را در پیش گرفت و عیسویان نیز به ناچار عقب نشستند. بدین ترتیب تمام سوریه به‌دست ممالیک افتاد و در سال ۱۳۰۲ م. (۷۰۲ ه.) آخرین مستملکات مسیحی در جزیره ارواد به تصرف آنها درآمد.

از اسناد دیپلماسی دورهٔ سلطنت غازان نامه‌ای است از جیمز دوم پادشاه آراگون که توسط سفیر او پدرو سالیورو[1] از اهالی بارسلون فرستاده شده است و خطاب «به بزرگترین و با قدرت‌ترین پادشاه مغولان، غازان، شاهنشاه شرق» می‌باشد. در این نامه که مورخ ۱۳۰۰ م. (رمضان ۶۹۹ ه.) است[2] جیمز از پیروزی غازان بر «دشمنان خدا» (یعنی مسلمانان) اظهار خوشحالی می‌کند و می‌گوید حاضر است کشتی، نفرات و اسب بفرستد، به شرطی که یک پنجم ارض مقدس را بدو واگذار کند و به اتباعش اجازه دهد که آزادانه برای زیارت بدانجا روند.

روابط غازان با اکثر سلاطین مسیحی معاصر خود دوستانه بود. در سال ۱۲۷۰ م. (۶۶۹ ه.) قتلغ سردار ارتش او حمص را به یاری چهل هزار تن از افراد پادشاه ارمنستان می‌گیرد و لشکر «پادشاه اسلام» مانند صلیبیون شهرهای اسلامی را به باد غارت می‌دهند. غازان در سال ۱۲۷۲ م. (۶۷۱ ه.) با گومانی دختر پادشاه استانبول، که رشیدالدین فضل‌الله او را فاسلیوس می‌خواند، ازدواج می‌کند.[3] این فاسلیوس همان

---

1. Pedro Salivero.

2. Abél Remusat, *op. cit.* pp. 386-7.

۳. ایلچیان «پادشاه استنبول با تحف و هدایا برسیدند و پیغام دادند که فاسلیوس می‌خواهد در سایه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش به اسم قومانی به بندگی فرستد.» **تاریخ مبارک غازانی**، چاپ کارل یان، لندن ۱۹۴۰، ص ۱۴۳.

آندرونیکوس دوم پادشاه بیزانس است که از ۱۲۸۲ تا ۱۳۲۸ م. (۶۸۱-۷۲۹ هـ.) سلطنت کرده و به گفتهٔ یکی از تاریخ‌نویسان بیزانسی [۱] در ۱۳۰۴ م. (۷۰۴ هـ.) خواهر خود به نام ماریا را نیز به همسری غازان درآورده است.[۲] غازان به‌خاطر این وصلت در مقابل ترکان عثمانی از این پادشاه حمایت می‌کند.[۳] کشاکش ممتدی که بین غازان و سلطان مصر وجود داشت باعث می‌شود که غازان به فکر کمک از پادشاهان اروپایی بیفتد و نقشهٔ قدیم اباقا و ارغون را تعقیب نماید. او در سال ۱۳۰۲ م. (۷۰۲ هـ.) بوسکارلو جنوایی را به اروپا می‌فرستد. بوسکارلو که سومین سفارت خود را انجام می‌داده است در اواخر همین سال در پاریس به حضور فیلیپ‌لوبل می‌رسد و پس از تکرار نقشه اتحاد سابق، او را مطمئن می‌سازد که غازان به دین عیسی درآمده است[۴]. سپس به انگلستان به حضور ادوارد اول می‌رود. غازان گویا از عدم همکاری قدرتهای مسیحی شکایت کرده بود، چون ادوارد در جواب خود (۱۲ مارس ۱۳۰۳ م. ؛ ۲۱ رجب ۷۰۲ هـ.)[5] می‌گوید که اختلافات موجود بین پادشاهان مسیحی برطرف شده است و همهٔ آنها برای باز گرفتن ارض مقدس متحد خواهند شد. ولی در بازگشت بوسکارلو به ایران وضع تغییر کرده بود. پادشاه ارمنستان با ممالیک صلح کرده و غازان شکست سختی در مرج‌الصفر خورده بود. غازان پس از این شکست زیاد زنده نمی‌ماند تا نقشه‌های خود را اجرا کند.

پس از غازان برادر ناتنی او که مادرش مسیحی بود و به نام نیکلاس او را تعمید داده بود، به نام سلطان محمد خدابنده اولجایتو به سلطنت می‌رسد، چون شش ماه پیش از سلطنت مسلمان شده بود. خدابنده نیز رویه غازان را در پیش می‌گیرد و به زودی دو فرستاده به حضور پاپ کلمان پنجم، فیلیپ لوبل، ادوارد اول و دوج ونیز می‌فرستد. یکی از این دو نفر مغولی به نام ماملاق بود و دیگری توماس اوجی نام داشت که «ایلدوچی» یا «سلاحدار» سلطان بود. نامهٔ اولجایتو به پادشاه فرانسه در آرشیو پادشاهان فرانسه محفوظ است و بر روی طوماری از کاغذ کتانی به طول ده پا به خط ایغوری نوشته شده است. این نامه دارای پنج مهر بزرگ و مخصوص به خط چینی است در حالی که نامه‌های اباقا معمولاً شش پا درازا و سه مهر مخصوص دارند. اولجایتو بدین وسیله خواسته است

---

1. *De Michaele et Andronice Palaelogis*, Georgios Pachymeres, Bonn, 1835, p. 402.

۲. پیش اهل سنت ازدواج با یک زن و در عین حال با عمه و یا خاله او حرام است (صحیح بخاری، کتاب **نکاح**، باب ۲۸ - ۲۷)، ولی در تشیع اگر عمه یا خاله زن رضایت بدهد جایز است (**فصل الخطاب**، اثر حاج محمد کریم خان، تهران، ۱۳۰۲ هـ. ق.، ص ۱۲۷۷). شاید غازان ماریا را پس از فوت قومانی گرفته باشد.

3. H. Howorth, *op. cit.* iii, p. 464.

4. Abél Remusat, *op. cit.* p. 388.

۵. اصل این نامه و نامه دیگر ادوارد به اسقف عیسویان شرق در جلد اول (ص ۹۴۹) *Foedera* توسط Rymer داده شده است. تاریخ نامهٔ اول ۱۲ مارس ۱۳۰۲ است که به گفته آبل رموسا اشتباه بوده در عوض ۱۳۰۳ درست است.

احترام بیشتری نسبت به پادشاه فرانسه مبذول دارد. خلاصهٔ نامه اینکه، اکنون به یاری خداوند اختلافات بین مغولان از میان رفته و از حدود چین تا دشت مغان و اقصای غرب امنیت برقرار شده است. او نیز به پیروی از نیات پدر و برادر ارشد خویش خواهان دوستی و اتحاد با پادشاه فرنگ علیه کسانی است که نمی‌خواهند به آنها بپیوندند.[1] این نامه در ۱۳۰۴ م. (۷۰۴ هـ.) در اوجان (Aliwan) نوشته شده است ولی از جواب فیلیپ لوبل اطلاعی در دست نیست. از طرف دیگر نامهٔ اولجایتو به ادوارد اول در دست نیست، در حالی که دو نامه در جواب از پسر او، ادوارد دوم موجود است.[2] جالب اینکه گویا فرستادگان اولجایتو اسلام آوردن او را مکتوم داشته‌اند، چه در نامه‌های ادوارد دوم و پاپ کلمان پنجم[3] او را پادشاهی مسیحی انگاشته‌اند. دو نامه ادوارد دوم یکی مورخ ۱۶ اکتبر ۱۳۰۷ م. (۱۷ ربیع‌الاخر ۷۰۷ هـ.) و دیگری مورخ ۳۰ نوامبر همان سال (۳ جمادی‌الاخر) می‌باشد. در اولی ادوارد از رسیدن سفرای ایلخان اظهار خوشوقتی می‌نماید و می‌گوید به‌جای پدر به تخت سلطنت نشسته است و هدفهای او را دنبال خواهد کرد. نامهٔ دوم که عنوانش خطاب به «امپراتور تاتاران در مورد ریشه کن کردن الحاد مسلمانی»[4] است، چنین ادامه می‌یابد:

«اگر اطلاعات ما درست باشد کتب این فرقه لعنتی زوال قریب‌الوقوع آن را خبر می‌دهند. پس نقشه ستودنی خود را تعقیب کنید و امیدواریم که در نیت ریشه کن کردن این فرقه شریر موفق شوید. چند مرد نیک، روحانی و دانشمند عازم دربار شما هستند تا به یاری خدا مردم شما را به آیین کاتولیک که جز آن راه رستگاری نیست، رهبری کنند و به آنان اصول این دین را تعلیم دهند و به جنگ با فرقه ناستوده محمد تشویق کنند. اینها عبارتند از برادر ویلیام از دسته واعظین ومطران شهر لیدا (Lyda) و همراهان محترم او.»[5]

این قسمت از نامه عیناً ترجمه شد تا طرز فکر مسیحیان آن روزگار نسبت به مسلمین معلوم شود. البته در عصری که تعصبات دینی در اوج خود بود و اگر کسی از فرقهٔ دیگری غیر از کاتولیک بود او را کافر و مهدورالدم می‌شمردند، نباید انتظاری غیر از این داشت و ادبیات اروپایی تا قرن نوزدهم پر است از تهمتهای ناروا به پیغمبر اسلام. این گفته که روزگار اسلام به پایان آن نزدیک است قبلاً نیز چند بار در عالم مسیحیت پیدا شده بود.[6]

---

1. Abel Remusat, *op. cit.* pp. 389-396 & Mastaert, *op. cit.* 56-7.

2. H. Howorth, *op. cit.* iii, pp. 575-6. 3. *Ibid.* pp. 575-6.

4. *Imperatori Tartarorum, de haerese Mahomentana extirpanada*, T. Rymer, *Foedera*, ii, part i, p. 18. 5. H. Howorth, *op. cit.* p. 576.

۶. رجوع کنید به مقاله نگارنده تحت عنوان «صور غریبه‌للعرب»، حوار، بیروت، السنه‌الاولی، ۵، ۱۹۶۳، ص ۵-۱۴، و کتاب بسیار جالب نورمن دانیل به نام:

Islam and the West: the Making of an Image, Edinburgh University Press, 1962.

مثلاً به اعتقاد یکی از نویسندگان این دوره به نام ویلیام طرابلسی با از میان رفتن آخرین خلیفه عباسی روزگار اسلام نیز به سر می‌رسید[1] و انعکاسی از این عقاید را در نامه ادوارد دوم می‌بینیم. توماس رایمر در کتاب *Foedera* (ص ۱۸) دو نامه دیگر در حق این مبلغین می‌دهد که به پاپ و پادشاه ارمنستان خطاب شده است. با وجود تحقیقاتی که لکهارت در اسناد مربوط به فرقه برادران فرانسیسکن کرده است[2] از رسیدن برادر ویلیام و همراهانش به ایران اطلاعی در دست نیست.

به نظر می‌رسد که توماس ایلدوچی به تحریک مسیحیان شرق و خاصه ارمنستان که مشتاقانه خواستار یک لشکرکشی از طرف صلیبیون علیه دشمن آشتی‌ناپذیر خود سلطان مصر بودند، به پاپ نیز مثل پادشاهان فرانسه و انگلستان، از دادن هر گونه اطمینان خاطری خودداری نکرده است. پاپ در نامه‌ای که به تاریخ اول مارس ۱۳۰۸ م. (۵ رمضان ۷۰۷ هـ.) به اولجایتو نوشته است می‌گوید: «ما با مسرت تمام از نامه‌ها و گفته‌های (سفیر شما) دانستیم که ما را تشویق به گرفتن ارض مقدس کرده‌اید و وعده نموده‌اید هنگامی که به لشکر مسیحی به ارمنستان برسد دویست هزار اسب و دویست هزار بار گندم در آنجا حاضر کنید و خود با صد هزار سوار عازم ارض مقدس شوید تا مسلمانان را بیرون برانید... این مژده‌ای است برای روح ما، و شما چون فرشته (Abakul) هستید که به امر خداوند در غار شیران به کمک دانیال آمد...»[3]

احتمال اتحاد اولجایتو با قدرتهای مسیحی غرب به قدری زیاد شده بود که جیمز دوم پادشاه آراگون در همین اوان به وسیلهٔ سفیر خود Peter Desportes نامه‌ای به اولجایتو می‌فرستد و از او می‌خواهد تا اجازه دهد که اتباع آراگون، ارامنه، یونانیان و دیگر مسیحیان، هنگام پیاده شدن در خشکی اسلحه و آذوقه مورد نیاز خود را آزادانه خریداری کنند و در لشکرگاه معینی گرد آیند.[4]

این بار نیز مثل دفعات پیش، از این اقدامات نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. اولجایتو به سال ۱۳۱۶ م. (۷۱۶ هـ.) فوت می‌کند و پسرش ابوسعید به جایش به تخت می‌نشیند که خردسال بود و سالهای اول سلطنتش صرف فرونشاندن سرکشی امرای داخلی می‌گردد. در این اختلافات و دشمنیهای بین امرا خواجه رشیدالدین فضل‌الله، یکی از شخصیتهای بزرگ و بی‌نظیر تاریخ شرق، به سعایت رقیبش تاج‌الدین علیشاه جیلانی کشته می‌شود.

---

۱. کتاب **نورمن دانیل**، ص ۱۲۲.

2. Lockhart, *op. cit.* 30.

3. H. Howorth, *op. cit.* p. 576-7.

۴. این نامه که توسط آبل رموسا (ص ۴۰۲) نقل شده به وسیله D. Martin Fernandez de Navaretto انتشار یافته است و تاریخ آن ۱۲۹۳ م. می باشد. چون عنوان نامه خطاب به اولجایتو است و او در این تاریخ به سلطنت نرسیده بود، به نظر می‌رسد که اشتباهی رخ داده باشد. آبل رموسا تاریخ آن را ۱۳۰۷ م. می‌داند.

پس از مرگ ابوسعید در سال ۱۳۳۵ م. (۷۳۶هـ.) دوران اقتدار ایلخانان به پایان می‌رسد. و نواحی مختلف ایران به‌دست سلسله‌های کوچک چون جلایریان، سربداران، چوپانیان، آل کرت و غیره می‌افتد و قلمروی بزرگ ایلخانان به ملوک‌الطوایفی آشفته و ناامنی مبدل می‌گردد و دیری نمی‌پاید که موج یغماگریهای تیمور ایران را فرا می‌گیرد. ابوسعید در ۱۳۲۳ م. (۷۲۳هـ.) با سلطان مصر صلح می‌کند و رودخانه فرات مرز بین دو کشور می‌گردد و سوریه تماماً به مصر واگذار می‌شود. کسی که بیش از همه در این میان ضرر می‌کند پادشاه ارمنستان صغیر یا کیلیکیه بود که سالها رابط بین قدرتهای غربی و مغولان به‌شمار می‌رفته است و به این ترتیب طعمه مصر می‌شود. در ژوئیه ۱۳۲۲ م. (رجب ۷۲۲ هـ.) پاپ ژان بیست‌ودوم که در آوینیون اقامت داشت نامه‌ای خطاب به ابوسعید نوشته روابط دوستانه گذشته را یادآور می‌شود و از او می‌خواهد که ارامنه بیچاره را از تاخت و تاز مصریان و ترکها حفظ کند.[1]

در نامه دیگری او ابوسعید را به مسیحی شدن و تجدید روابط دوستانه سابق تشویق می‌کند. گرچه روابط تجارتی و تبلیغات مذهبی مدتی ادامه می‌یابد، ولی دیگر نه موجبات سیاسی در میان بود و نه مسیحیان قلمروی ایلخانان نفوذ سابق را داشتند تا نقشه اتحاد با غرب را عملی سازند.

ب) مبلغین مسیحی

در دورهٔ مغول رابطهٔ کلیسای کاتولیک و مسلمانان تغییر کلی پیدا کرد. از طرفی در اثر جنگهای صلیبی دشمنی با مسلمانان و مخصوصاً با اهالی سوریه و مصر تشدید شد، و از سوی دیگر در اثر باز شدن راه ارتباط با شرق اروپاییان به‌وجود مسیحیان شرقی یعنی ارامنه، نسطوریان و یعقوبیان پی بردند و خواستند آنها را نیز با خود همگام ساخته و به اشاعه مذهب کاتولیک بپردازند. داشتن دشمنی واحد در برابر خود باعث شده بود که عیسویان شرقی اختلافات قدیمی را تا حدی به کنار نهند و خواهان اتحاد با کلیسای روم شوند.

چنانکه گذشت پاپ‌ها با نسطوریان روابط دوستانه داشتند و از آنها حمایت می‌کردند. پادشاهان ارمنستان می‌خواستند اختلافات دینی خود را با کلیسای روم از میان بردارند[2]

---

1. H. Howorth, *op. cit.* pp. 602-3.

۲. رابطهٔ کلیسای ارمنستان و کلیسای لاتین یا «رم» تاریخی طولانی دارد. رسالهٔ جالبی از این دوره در دست است که نویسندهٔ آن اسقف شهر سیس به نام دانیال تبریزی می‌باشد و عنوان کتاب که در ۱۳۴۱ م. تحریر یافته چنین است: «جواب برادر دانیال به خطاهایی که به ارامنه نسبت داده‌اند»، و در آن به اتهاماتی که از طرف کلیسای لاتین در حق آنان شده جواب می‌گوید: ←

و از حمایت و اتحاد با پاپ برخوردار شوند. مدارای مغولان در امور دینی و پیشرفت عیسویت در آسیای مرکزی باعث امیدواری زیاد شده بود. مغولان با مسلمانان فرق کلی داشتند و به علت نداشتن فرهنگی ریشه‌دار و مذهبی استوار به آسانی به آیین مسیح در می‌آمدند. در صورتی که در بسیاری از جنبه‌های دینی و اجتماعی شباهتهای زیادی بین اسلام و مسیحیت وجود دارد، یک مسلمان، عیسویت را نوع ناقصی از اسلام می‌داند و واضح است که نمی‌خواهد از دین خویش که برای او تکامل یافته‌ترین ادیان است دست بردارد. معذالک مبلغین مسیحی چون امکان فعالیت داشتند در میان مسلمانان قلمروی ایلخانان نیز دست از فعالیت برنمی‌داشتند. ولی مشکل است بدانیم که واقعاً کوششهای آنها تا چه حدی مقرون به موفقیت بوده است؟ به گفته یکی از راهبان فرانسیسکن به نام برادر انگلویس- والتز[1] در سال ۱۳۳۰ م. (۷۳۱ هـ.) یک هزار نفر مسیحی در تبریز و نصف این عدد در سلطانیه اقامت داشتند. به احتمال قوی اکثر این عده و شاید همهٔ آنها ارامنه و گرجیانی بودند که به آیین کاتولیک در آمده بودند.[2] گذشته از راهبانی چون ژان دوپلان کارپن و روبرویک که در اواسط قرن سیزدهم به عنوان سفیر به دربار مغولان رفته بودند، بنا به گفته یکی از مورخین فرقه فرانسیسکن به نام Jean Elemosini در ۱۲۸۹ م. (۶۸۸ هـ.) بعضی از راهبان دومنیکن و فرانسیسکن در تبریز مستقر شده بودند.[3] اولین مبلغ مشهوری که به ایران می‌آید ژان دومونت کورون (۱۲۴۷-۱۳۲۸ م.؛ ۶۴۷-۷۲۹ هـ.) بود که بعدها اسقف بزرگ شهر پکن می‌گردد. او در حدود سال ۱۲۷۰ م. (۶۶۹ هـ) از ایتالیا حرکت کرده، مدتی در ارمنستان و ایران به سر می‌برد و در حدود ۱۲۸۹ م. (۶۸۸ هـ.) یعنی همان سالی که ارغون بوسکارلو را به دربار پاپ می‌فرستد، از طرف هیتوم دوم پادشاه ارمنستان به دربار پاپ فرستاده می‌شود.

مونت کورون اطلاعات زیادی دربارهٔ کلیسای ارامنه، یعقوبیان و نسطوریان و ممالک ایران، چین و هند که در سفرهای خود جمع کرده بود به پاپ می‌دهد و از پاپ اجازه می‌خواهد تا به قصد تبلیغ به چین برود. پاپ نامه‌ها و سفارشهایی به سلاطین سر راه می‌نویسد و او را روانه می‌سازد. از جمله این نامه‌ها یکی برای ارغون (آوریل ۱۲۸۸ م.؛ ربیع‌الاول ۶۸۷ هـ.) و دیگری برای اسقف بزرگ تبریز به نام دنیس است که به تازگی به

"Responsio Fratris Daniels ad errores impositos hermenis", *Réceuil des Histoires des Croisades: Document Armeniens*, vol. ii, Paris, 1906. 1. Angelus Waltz.

2. Waltz, Angelus, *Compendium Historiae Ordinis Praedicatorum*, Pont. Ithenaeum, "Angelicum" Rome, 1949, p. 274.

به نقل از یادداشتهای لکهارت.

3. Monasterii, 1913, vol. i, p. 13.

آیین کاتولیک درآمده بود.[1] مونت کورون از طریق ارمنستان و طرابوزان به تبریز می‌رسد و در نامه‌هایی که می‌فرستد به شرح فعالیت فرانسیسکن‌ها در نقاط مختلف می‌پردازد. در تبریز آنها مشغول تجدید بنای دیری بودند که دسته‌ای از فرانسیسکن‌ها به نام برادران کهتر (Mineurs) پیش از ۱۲۸۰ م. (۶۷۹ هـ.) در آن شهر بنا کرده ولی به دستور احمد تکودار ویران شده بود.[2] مونت‌کورون تبریز را در ۱۲۹۱ م. (۶۹۰ هـ.) ترک می‌گوید و از راه سلطانیه، یزد و هرمز روانه هند و سپس چین می‌شود. او شاید اولین اروپایی باشد که از طریق دریای هند به چین رفته است و در نامه‌هایی که از چین فرستاده به وصف هرمز و خطرات راه می‌پردازد.[3] در نامه‌های مونت کورون اطلاعات مربوط به ایران کم است و از سالهای اولیه فعالیت او در این کشور اطلاع دقیقی در دست نیست.

هر چند که با اسلام آوردن غازان امید مبلغین مذهبی تا حد زیادی مبدل به یأس گردید ولی باز در زمان خود او، اولجایتو و ابوسعید امکان فعالیت زیادی برای آنها پیدا شد. در زمان اولجایتو شهر سلطانیه بنا گردید و به زودی شهری معمور و بزرگ شد، به‌طوری که اعیان و امراء مملکت در ساختن بناهای جدید به یکدیگر پیشی می‌جستند تا ایلخان مغول را خوشنود سازند. در ۱۳۲۴ م. (۷۱۴ هـ.) دومینکنی به نام ویلیام آده[4] به ایران آمد و سه سال در ایران ماند و هنگام بازگشت به رم به پاپ پیشنهاد کرد که سلطانیه را مقر سراسقفی سازد. ایلخان مغول مخالفتی نداشت و بنا به فرمانی از پاپ (۱۳۱۸ م.؛ ۷۱۸ هـ.) دومینکنی به نام فرانکوس پروجیایی[5] اولین مطران این شهر گردید. به‌علاوه شهرهای تبریز، مراغه و چند شهر دیگر در شمال‌غربی مقر اسقفی شدند. اندکی بعد نخجوان نیز مقر اسقفی گردید و پس از ویران شدن سلطانیه به‌دست تیمور جای این شهر را گرفت و تا زمان نادر شاه این مرکز اسقفی باقی بود. خود ویلیام یا گیوم آده در سال ۱۳۲۲ م. (۷۲۲ هـ.) اسقف سلطانیه گردید و تا ۱۳۲۴ م. (۷۲۴ هـ.) در ایران ماند و اطلاعات بسیار جامعی دربارهٔ نواحی مختلف مشرق زمین جمع‌آوری کرد. بنا به پیشنهاد او و تصویب پاپ قرار شد که تمام اسقفهای ایران از فرقه دومینکن باشند و اسقفهای چین از میان فرانسیسکن‌ها انتخاب شوند ولی این امر باعث جلوگیری فعالیت فرانسیسکن‌ها در ایران نشد. مطلبی که در اینجا قابل ذکر است توجهی است که اروپاییان در قرون سیزدهم و چهاردهم نسبت به اسلام و مطالعه کتب اسلامی از خود نشان دادند.

---

1. A. Van Denwyngaert, Jean Mont Corvin, O. F. M. *Premiére éveque de Khanbalique*, Lille, 1924.
2. *Ibid.* p. 18.
3. *Ibid.* p. 18 and p. 47 cf. Henry Yule, *Cathay and the Way Thither*, The Hakluyt Society, 1913, i, pp. 197-225.
4. Guillemus Adae.
5. Francus of Perugia.

گرچه عقاید قدیمی دربارهٔ ساختگی بودن اسلام و داستانهای مضحک دربارهٔ حضرت محمد از بین نرفت ولی عیسویان می‌خواستند به وسیلهٔ منطق با مسلمانان بحث کنند، راجر بیکن نویسندهٔ بزرگ انگلیسی در فلسفه اخلاقی خود نوشت که بزرگترین حربه مسلمین منطق و فلسفه آنهاست و باید با حربه خودشان به آنها نزدیک شد.[1] پطر مقدس در کتابی که تحت عنوان مخالفت با فرقه مسلمین نوشته است، خطاب به آنها می‌گوید: «من برخلاف آنچه اغلب مردم ما می‌کنند با اسلحه به شما نزدیک نمی‌شوم، بلکه با سخن به شما نزدیک می‌شوم، نه با قهر بلکه به وسیله منطق، نه با دشمنی، بلکه با محبت ...»[2] به منظور جوابگویی به مسلمانان رابرت کیتون[3] در کلونیاک[4] قرآن را برای اولین بار در قرن دوازدهم به لاتینی ترجمه کرد و مقداری از کتب اسلامی در اسپانیا، سیسیل و نقاط دیگر اروپا ترجمه شدند. در شورایی که در ۱۲-۱۳۱۱ م. در شهر وین فرانسه تشکیل یافت و در آن قرار شد کرسیهای عربی، عبری، و کلدانی در دانشگاههای رم، پاریس، بلونیا، آکسفورد و سالامانکا تأسیس شوند ولی به‌علت نبودن متخصصین تا قرن شانزدهم این فکر به‌مرحلهٔ عمل درنیامد.[5] طب نجوم اسلامی تأثیر زیادی روی علوم دورهٔ رنسانس اروپا گذاشت و فلسفهٔ یونانی از طریق منابع اسلامی دوباره به اروپا انتقال یافت. کتب ابوعلی سینا و ابن رشد در قرن سیزدهم به لاتین برگردانده می‌شوند و طب اسلامی در مدارس سالرن، مونپلیه و ناپل تدریس می‌شود. در این دوره به علت ارتباط مسلمانان در اسپانیا و سیسیل تعداد کسانی که عربی می‌دانستند نسبتاً زیاد بود. مثلاً امپراتور فردریک دوم هوهن‌اشتفن، که بانی دانشگاه ناپل نیز بود، می‌توانست آثار عربی را بخواند و با علمای عرب بحث کند. گذشته از عربی گاه‌وبیگاه به زبانهای دیگر شرق نیز ابراز علاقه می‌شد. جالب‌ترین اثری که از این دوره در این خصوص مانده است، کودکس کومانیکوس (Codex Cumanicus) نام دارد و فرهنگی است به لاتین، فارسی و یکی از لهجه‌های قدیم ترکی و نشان می‌دهد که ترکی و فارسی مورد نیاز مبلغین و تاجرانی بوده است که به قلمروی مغولان سفر می‌کرده‌اند.

مؤلف این اثر که می‌توان آن را اولین قدم اروپاییان در ایرانشناسی و ترک‌شناسی نامید معلوم نیست و نسخهٔ منحصر به‌فرد آن تاریخ ۱۳۰۳ م. را دارد و همراه ترجمهٔ انجیل و

---

1. Roger Bacon, *Moralis Philosophia*, ed. E. Massa, in Aeedibus Thesauri Mundi, 1953, p. 195.

2. Peter the Venerable, *Contra Sectarum Saracenorum*, i, prologue, 16. i, 1, quoted from Norman Daniel, *Islam and the West*, p. 117.

3. Robert Keaton.

4. Cluniac.

5. V. V. Barthold, *La Découvere de L'Asie Histoire de l'Orientalism en Europe et en Russie*, traduit par N. Nikitine, Payot, Paris, 1947, p. 99.

چند متن مذهبی دیگر به همان لهجه ترکی در کتابخانه شاعر بزرگ ایتالیایی فرانچسکوپترارک در ونیز به‌دست آمده است[1] و کومانها (که نویسندگان اسلامی آنها را قومان و قومانیه می‌نامیدند) از ترکان دشت قبچاق بودند که در قرن دوازدهم سرزمینهای بین ولگا و دانوب را به خود تخصیص داده بودند و شامل چند طایفه از ترکان می‌شدند. مبلغین مسیحی که در دورهٔ استیلای مغولان به این نواحی می‌رفتند و یا موقع مسافرت به اردوی خان بزرگ از آنجا می‌گذشتند می‌توانستند به زبان قومانی با مردم سر راه تا کوههای آلتایی تکلم کنند. تجار جنوایی نیز که در کریمه و شهر قدیمی تانا(Tana) (آزوف کنونی) مرکز تجارتی داشتند و به چین و مغولستان سفر می‌کردند احتیاج به این زبان داشتند.[2] فرهنگ قومانی نه تنها اثر مهمی برای مطالعه زبان قدیم ترکی است بلکه قسمت فارسی آن نیز به علت احتواء لغات قدیم فارسی و مخصوصاً اصطلاحات گمرکی و بازرگانی دورهٔ مغول بسیار جالب‌توجه است. گذشته از یادگرفتن زبانهای شرقی که به هر حال برای تبلیغ مذهبی مورد نیاز بودند، عقاید تمام عیسویان در مورد ترتیب دعوت دیگران به دین خود یکسان نبودند. سنت فرانسیس آسیسی[3]، مؤسس فرانسیسکن، که عشق بی‌حد او به همه چیز و همه کس در اشعار ساده و زیبایش دربارهٔ حیوانات و طبیعت متجلی است، معتقد بود که روش صلح‌جویانه عیسی را باید تقلید کرد و به مبلغین می‌گفت: «دوبه دو بروید و صلح و صبر را اشاعه دهید، به دردمندان برسید و خطاکاران را دریابید، کسانی که شما را آزار می‌دهند بیامرزید و به‌خاطر آنهایی که با کینه به شما می‌نگرند دعا کنید.» سنت فرانسیس زیاد مسافرت می‌کرد و به‌خاطر تبلیغ دین عیسوی به دربار الکامل محمد خلیفه ایوبی مصر رفته بود. گرچه او را با احترام پذیرفته بودند ولی تبلیغش موفقیتی نداشته است[4]، شاید داستان احترام به او در دربار مصر خالی از حقیقت نباشد، چون مسلمانان همیشه حس احترامی نسبت به مردان مقدس دارند. در برابر این روش روحانی و غیر دنیوی تبلیغ، عده‌ای هم بودند که هدفهای دین را حسابگرانه با اغراض دنیوی توأم می‌ساختند. گیوم آده، دومین اسقف سلطانیه که اصلاً فرانسوی بود و از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ م. (۷۲۲-۷۲۴ هـ.) از طرف پاپ ژان بیست‌ودوم اسقفی این شهر را به‌عهده داشت، بعد از ۱۳۲۴ م. کتابی نوشت تحت عنوان

---

1. Vocabularie Latin, Persan et Coman, dans *Mémoires Rélaifs a l'Asie*, M. J. Klaproth, iii, Dondey-Dupre, Paris, 1824, pp. 113-256.

مطالعهٔ کاملتری از این کتاب توسط کوون انجام گرفته است: G. Kuun, Codex Cumanicus, Budapest, 1880.

۲. رجوع کنید به ترجمه سفرنامه پگولتی در «ختا و راه بدانسو» نوشتهٔ هانری یول، ج ۲، ص ۲۹۱.

3. Saint Francis of Assisi.

4. N. Daniel, *op. cit.* p. 117.

نحوهٔ ریشه‌کن ساختن مسلمانان[1] که در آن نقشهٔ دقیقی برای یک لشکرکشی و اشغال سرزمینهای اسلامی را ارائه می‌دهد. گیوم آده کسانی را که با مسلمین مراوده داشتند و یا به آنها اسلحه می‌فروختند «پسران زشتکار کلیسا می‌نامد که به ظاهر به کلیسای کاتولیک اعتقاد دارند ولی در عمل آن را انکار می‌کنند،» و می‌گوید: «باید مثل سابق آنها را از کلیسا طرد کرد.» نقشهٔ او بر چهار اصل استوار است: اول باید جلوی مسیحیان، «زشتکار» چون تجار جنوایی و یا عیسویان اسکندریه را گرفت که به وسیلهٔ نفرات و آلات جنگی به سلطان مصر کمک می‌کنند، دوم باید قسطنطنیه را گرفت؛ چه یونانیان همیشه دشمن علنی جنگهای صلیبی بوده‌اند و امپراتور آنها با سلطان مصر روابط نزدیک دارد. گیوم آده روی اصل اخیر تأکید زیادی می‌کند و قسمت اعظم کتاب خود را بدان اختصاص داده است و چون قبل از رفتن به ایران مدتی در آسیای صغیر و یونان بوده است اطلاعاتش متکی بر مشاهدات اوست. سوم باید جلوی تاتاران دشت قبچاق را گرفت که از ایلخانان ایران ترس دارند و با سلطان مصر دوستی می‌کنند. چهارم باید ناوگانی در یکی از بنادر خلیج‌فارس یا دریای هند متمرکز ساخت و جلوی کشتیهایی را گرفت که از هند و خاوردور کالا به مصر می‌برند. اینجا جالبترین قسمت نقشه گیوم آده است و در نتیجه مسافرت و اقامت در نواحی مختلف ایران و هند اطلاعات جامعی از وضع تجارت خلیج‌فارس و دریای هند و امکان همکاری ایلخانان را به‌دست می‌دهد. عقاید او بیش از یک مبلغ مذهبی به عقاید استثمارگران اروپایی دوره‌های بعد شباهت دارد و نشان می‌دهد که فکر استعمار از همان روزگار در مخیله اروپاییان وجود داشته است. مثلاً پس از گفتگو دربارهٔ دزدان دریایی خلیج‌فارس و اقیانوس هند، می‌گوید که نباید مبالغ گزافی صرف لشکرکشی کرد بلکه اگر چند کشتی به کمک پادشاه ایران در هرمز یا قشم بنا گردد می‌توان موقعیت مسیحیان را در این نواحی استحکام بخشید و سپس می‌توان اعتماد این دزدان دریایی را جلب کرد و با صرف هزینهٔ اندک و با وعده دادن تاراج کشتیهایی که به مصر می‌روند آنها را جزو نفرات خود درآورد. چقدر این نقشه کشورگشایی با دنیای روحانی و صوفیانه سنت فرانسیس فرق دارد! فکر حمله به مصر از طریق خلیج‌فارس و اقیانوس هند در این دوره به وسیلهٔ شخص دیگری به نام مارینو سانودو ابراز شده است ولی البته به اندازهٔ نقشهٔ گیوم آده مستند و جاه‌طلبانه نیست.[2] ارغون خواست این فکر را به مرحله عمل بگذارد و در ۱۲۹۰ م. (۶۸۹ هـ.) بنا به

1. "De modo Saracenis extripandi", dans *Documents Armeniens*, vol. ii. cf. "Douments rélatifs á Guillaume Adade, Archéveque de Sultanieh, puis d'Antivari, et a son entourage (1317-1348)", *Mélanges pour servir a l'histoire de l'Orient Latin et des Croisades*, Paris, 1906, pp. 475-515.

2. Marino Sanudo, "Secreta Fidelium Crucis", 1, part iii, p. cxcix, *Documens Armeniens*, vol. ii.

گفتهٔ ابن‌عبری[1] نهصد دریانورد جنوایی را اجیر کرد تا برای آوردن چوب و وسایل لازم برای کشتی‌سازی به شمال بین‌النهرین رفتند و سپس در موصل سوار کشتی شده، از طریق دجله به بغداد آمدند و به بقیه رفقای خود که در آنجا بودند، ملحق شدند. این عده زمستان را در بغداد می‌مانند و چون یکی از آنان به مسجدی بی‌حرمتی می‌کند بلوایی به راه می‌افتد. به هر حال کار ساختن کشتیها به پایان می‌رسد ولی قبل از عزیمت بین جنوایی‌ها نزاعی درمی‌گیرد و یکدیگر را می‌کشند و نقشه ارغون نتیجه‌ای نمی‌دهد.[2]

اکثر مبلغین مسیحی این دوره یا سفرنامه‌ای نوشته‌اند یا گزارش مسافرت خود را طی نامه‌هایی به اطلاع مقامات کلیسای خویش رسانیده‌اند. هر چند که در این نوشته‌ها اغلب عقاید قرون وسطایی هنوز به مقدار زیاد به چشم می‌خورد وبحثهایی چون تعیین جای بهشت و غیره اغلب به میان کشیده می‌شود، معذالک پیدایش روح کاوشگرانه واقع‌بینانه دوره رنسانس به خوبی در آنها پیداست. به‌طور کلی می‌توان گفت سفرهای این دوره طلیعهٔ اکتشافاتی است که در قرون پانزدهم و شانزدهم وضع دنیا را دگرگون می‌سازند. یکی از مبلغین که سفرنامه کوچکی از خود به جا گذاشته راهبی است به نام جوردانوس اهل سوراک[3] فرانسه که از زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او بین سالهای ۲۳-۱۳۲۱ م. (۲۳-۷۲۱ هـ.) در شرق بوده و دوباره در ۱۳۳۰ م. (۷۳۱ هـ.) اروپا را به قصد هند ترک گفته است. از جوردانوس دو نامه در کتابخانه ملی پاریس موجود است. اولی به تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۳۲۱ م. از یکی از بنادر خلیج‌فارس می‌باشد و به یکی از همکاران مبلغ خود در تبریز می‌نویسد که سه شهر را در هند برای فعالیتهای مذهبی و تبلیغ در نظر گرفته است. او در نامهٔ دوم (ژانویه ۱۳۲۴ م.) می‌نویسد که چگونه همراه چهار راهب دیگر از تبریز به قصد چین حرکت کردند ولی به‌علت طوفان در حوالی شهر تانا (Tana)، دوازده مایلی یمن، کشتی آنها به خاک نشست. مطابق همین نامه جوردانوس مدتی در هند می‌ماند و به‌علت آشنایی بیشتر به زبان فارسی بهتر از رفقای خود قادر به تبلیغ بوده است، ولی از وضع زندگی خود بحث زیادی نمی‌کند و چهار رفیق او به‌دست هندیان کشته می‌شوند. دیگر اطلاعی که از جوردانوس داریم فرمانی از پاپ ژان بیست‌ودوم به تاریخ ۱۳۳۰ م. است که او را به اسقفی شهر Columbum در هند منصوب می‌کند که با تبریز و یکی دو شهر دیگر همه تحت سرپرستی سراسقفی سلطانیه بوده‌اند. سفرنامه جوردانوس فوق‌العاده مختصر است و در واقع به گفتهٔ سیاحان دیگر چیزی نمی‌افزایند. او در ایران بیشتر به وصف دو شهر تبریز و سلطانیه می‌پردازد و

1. Bar Hebraeus, Chronicon Syriacum, tr. by Burns and Kirsch, i, p. 620.

2. Jean Richard, "European Voyages in the Indian Ocean and Caspian Sea" (12th-15th Centuries), *Iran*, vol.11 1968, p. 49.

3. Jordanus of Séverac.

می‌گوید که در اولی یک‌هزار و در دومی پانصد نفر مسیحی مسکن دارند و در هر دو شهر کلیساهای زیبایی ساخته‌اند. ذیلاً قسمتی از فصل مربوط به ایران از این سفرنامه نقل می‌شود که انتقادی است از غذا خوردن ایرانیان و نشان می‌دهد که در آن زمان شاید استعمال قاشق و چنگال در اروپا مرسوم بوده است. مطابق منابع دیگر، در اینجا باید اضافه کرد که اروپاییان در پاکیزگی در حد مسلمانان نبودند.

«... طول ایران حدود پنجاه و یا پنجاه‌وپنج روز راه است و عرض آن نیز به همین اندازه می‌باشد. مردم این کشور زیاد پاکیزه نیستند و روی زمین می‌نشینند و همان جا غذا می‌خورند. شوربا و گوشت را روی تخته‌ای بین سه، چهار و یا پنج نفری می‌گذارند. ایرانیان روی سفره غذا نمی‌خورند، بلکه آن را روی قطعه چرم و گاهی روی میزی کوتاه از چوب و یا مس یا سه پایه می‌گذارند و شش، هفت و یا هشت نفر از یک غذا می‌خورند. مرد و زن، بزرگ و کوچک با انگشتان خود طعام می‌خورند و پس از صرف غذا یا هنگام خوردن، انگشتان خود را می‌لیسند و یا آنها را روی آستین پاک می‌کنند. بعداً اگر باز چربی مانده باشد روی کفشها پاک می‌کنند. تمام مردم این سامان و همچنین اهالی تاتارستان غربی و شرقی به این نحو غذا می‌خورند، به استثناء هندیان که با وجود استفاده از انگشتان خود به طرز تمیزی غذا می‌خورند.»[1]

راهب دیگری که در زمان ابوسعید بهادرخان به شرق سفر کرده و سفرنامه فوق‌العاده جالبی از خود به‌جای گذاشته است اودوریک (۱۲۸۶-۱۳۳۱ م. ؛ ۶۸۵-۷۲۳ هـ.) اهل پردونون[2] در شمال ایتالیا می‌باشد که مدتها بعد (۱۷۵۵ م.) جزء مقدسین عالم مسیحیت درآمد و کرامات زیادی بدو نسبت داده شد ولی باز سفرهایش بیش از تقدس و تبلیغ او شهرت دارد.

اودوریک در جوانی به فرقه فرانسیسکن‌ها پیوست و چند سال در زادگاه خویش با زهد و ریاضت روزگار گذرانید. در ۱۳۲۰ م. (۷۲۰ هـ.) یا کمی پیش از آن او همراه دوستی به نام راهب جیمز اهل ایرلند به قصد شرق حرکت کرد. این دو پس از گذشتن از قسطنطنیه و طرابوزان از طریق ارزروم و تبریز به سلطانیه رسیدند و مدتی در صومعه‌های فرانسیسکن دو شهر اخیر به سر بردند. در اینجا سفرنامه اودوریک قدری درهم است و گویا در ایران از شهری به شهر دیگر می‌رفته‌اند. آنچه معلوم است اینکه در ۱۳۲۲ م. (۷۲۲ هـ.) به کاشان، یزد، تخت جمشید شیراز و سپس از طریق کردستان به بغداد رفته‌اند. اودوریک و دوست او در هرمز سوار کشتی شده به سورات می‌روند و پس از برداشتن استخوانهای چهار راهب مقتول که جوردانوس در آنجا به خاک سپرده

---

1. *The Wonders of the East* by Friar Jordanus, tr. by H. Yule, Hakluyt Society, London, 1863. pp.8-9.

2. Odoric of Pordenone.

بود، راهی چین می‌شوند. خط سیر اودوریک تا چین از مالابار شروع شده شامل پوندشیری، سیلان، مدرس، سوماترا، جاوه و ویتنام جنوبی می‌شود تا به کانتون و بالاخره به خانبالیغ می‌رسد. اودوریک و جیمز ایرلندی مدتی در چین می‌مانند و سپس از طریق لهاسا، کابل، خراسان و جنوب دریای خزر به تبریز می‌رسند. اودوریک پس از بازگشت به وطن در ۱۳۳۰ م. (۷۳۱ هـ.) خاطرات خود را در صومعه سنت آنتونی واقع در شهر پادوآ تقریر می‌کند و راهبی آنها را می‌نویسد. مثل کتاب مارکوپولو، نسخه‌های این سفرنامه محبوبیت زیادی می‌یابد و در عین حال عده‌ای نسبت به گفته‌های اودوریک شک می‌کنند. اندکی بعد یک نجیب‌زاده انگلیسی به نام سرجان مندویل[1] که خود از مصر و سوریه فراتر نرفته بود با استفاده از گفته‌های اودوریک سفرنامه‌ای می‌نویسد و باعث می‌شود که مدتها محققین نسبت به مطالب اودوریک شک کنند و حتی او را دروغگویی بزرگ بنامند. ولی در اواخر قرن گذشته سرهنری یول انگلیسی ترجمه دقیقی از کتاب اودوریک می‌کند و حواشی عالمانه‌ای بر آن می‌نویسد و نشان می‌دهد که مندویل دروغگوی بزرگی بوده است.

از سفرنامه اودوریک برمی‌آید که او مردی ساده و شائق دیدن شگفتیهای سر راه خود بود و جالب اینکه برخلاف سایر معاصرین خویش تعصب زیادی در تبلیغ دینی نشان نمی‌دهد و کمتر از آن سخن می‌راند. گرچه کتاب او بعضی از داستانهای اغراق‌آمیز قرون وسطی را در بردارد و بین دیده‌ها و شنیده‌ها خط مشخصی نیست ولی به‌خاطر وسعت راهی که پیموده و اطلاعاتی که می‌دهد از مدارک گرانبهای این دوره است.

در بعضی موارد دقت نظر او بیشتر از مارکوپولو است و ذکر برخی از عادات شرقیان را برای اولین بار برای اروپاییان شرح می‌دهد. مثلاً می‌گوید چگونه چینیها پای دختران را در قالب چوبین می‌گذارند تا کوچک بماند و یا چگونه از مرغی به نام قره‌غاز (Cormorant) برای گرفتن ماهی استفاده می‌کنند و هنگامی که ماهی را گرفت با فشار دادن ریسمانی که به گردن مرغ بسته‌اند آن را بیرون می‌آورند. از قبیل این نوع جزئیات در سفرنامه‌های مبلغین آن روزگار کمتر پیدا می‌شود. در اینجا به‌عنوان نمونه وصف تبریز و سلطانیه از سفرنامه اودوریک ترجمه می‌شود.

تبریز شهری است شاهانه و بزرگ که در قدیم شوش[2] خوانده می‌شد و پایتخت اخشورش شاه بود. برای مال‌التجاره از این شهر خوبتر و بهتر شهری در دنیا وجود ندارد. زیرا هیچ آذوقه و هیچ نوع کالا بر روی زمین نیست که انبارهای بزرگی از آن در تبریز

1. Sir John Mandeville.

۲. در سفرنامه‌های قدیم، اغلب تبریز بزرگترین شهر ایران در آن روزگار را با شهرهای قدیم ایران چون شوش تورات و یا اکباتانا اشتباه می‌کنند.

یافت نشود. موقعیت شهر بسیار خوب است زیرا از تمام ملل جهان برای دادوستد بدانجا می‌آیند. عیسویان مقیم تبریز می‌گویند که درآمد پادشاه آنجا از یک شهر بیشتر از تمام درآمد پادشاه فرانسه از کشور خویش است. در جوار شهر کوهی است از نمک که مقدار زیادی نمک می‌دهد و هرکس هرقدر بخواهد می‌تواند از آن بردارد بی‌آنکه پولی به کسی بپردازد. در تبریز مسیحیان متعدد و مختلفی هستند ولی اکثریت با مسلمانان است که در همه چیز بر آنها آمرند.

از تبریز حرکت کردم و پس از ده روز به سلطانیه رسیدم که در ایام تابستان اقامتگاه پادشاه ایران است. او در زمستان به Axam می‌رود که در کنار باکو واقع است.[۱] سلطانیه شهری است بزرگ که هوای خنکی دارد و امتعه گرانبهای زیادی برای فروش بدانجا می‌آورند... از این شهر با کاروانی حرکت کردم و روانه هند علیا شدم و پس از روزها به شهر سه‌مغ[۲] رسیدم که کاشان نامیده می‌شود و شهری است شاهانه و مشهور ولی تاتاران قسمت بزرگی از آن را خراب کرده‌اند. در این شهر نان و شراب و دیگر چیزهای خوب فراوان است. از اینجا تا اورشلیم بیش از پنجاه روز راه است (و مسلماً آن سه‌مغ نه با قدرت انسانی بلکه به طرز معجزه‌آسایی رهبری شدند و به زودی به اورشلیم رسیدند). چیزهای جالب در اینجا زیاد است که من محض اختصار از ذکرشان خودداری می‌کنم. از اینجا به شهر دیگری رفتم به نام یزد (Iest) که از آنجا به «دریای شن» یک روز راه است که چیزی است بس عجیب و خطرناک. همهٔ آن شن سوزان است بدون اندک رطوبتی و مانند دریا به هنگام طوفان به این سو و آن سو می‌رود و موج می‌زند. اشخاص بی‌شماری هنگام سفر بدان فرو رفته و فوت کرده‌اند. زیرا وقتی که باد می‌وزد شنها چون تپه‌هایی به حرکت درمی‌آیند و به هر سو روان می‌شوند. در شهر یزد مقادیر متنابهی اغذیه و دیگر چیزهای خوب و قابل ذکر وجود دارد، مخصوصاً انجیر و انگور آن خوب است. انگور یزد سبز و کوچک و بیشتر از هر جای دیگر است. این سومین شهر پادشاهی ایران است و مسلمانان می‌گویند که هیچ مسیحی بیش از یک سال نمی‌تواند در اینجا زنده بماند ...[۳].

در خاتمه این قسمت بی‌مناسبت نیست اگر ذکر سفرنامه دیگری بشود که توسط یک راهب فرانسیسکن از اهالی اسپانیا در اواسط قرن چهاردهم میلادی نوشته شده است و عنوان طولانی پرطمطراق آن چنین است «کتاب دانش تمام پادشاهیها، سرزمینها و امارات که در دنیا هستند و پرچمها و علامات قلمروها، امارات و یا پادشاهان و امرایی که

---

۱. شاید این اوجان باشد که کنار دریای خزر واقع است.

۲. سه مغ که شب ولادت عیسی به هدایت ستاره‌ای به اورشلیم رفتند مشهور است از کاشان آمده بودند.

3. *The Travels of Friar Odoric in Cathay and the Way Thither*, ii, pp. 102-10.

صاحب آن‌اند.»[1] نویسنده که نامش معلوم نیست ادعا می‌کند که اغلب ممالک دنیای شناخته شده آن روزگار را به زیر پای نهاده است. البته این گفته مبالغه‌آمیز است ولی به‌نظر می‌رسد که راهب اسپانیولی بسیار سفر کرده و گذشته از دیده‌های خویش از آثار جغرافیایی دیگران نیز در تدوین کتابش سود جسته است. او اولین کسی است که محل پریستر جان، پادشاه داستانی عیسویان در شرق را در حبشه قرار می‌دهد و هم‌چنین اولین کسی است که از جزایر قناری در اقیانوس اطلس نام می‌برد اما مطالبی که دربارهٔ ایران می‌گوید چیزی به معلومات قبلی نمی‌افزاید. یکی از خصوصیات جالب کتاب دانش تصاویر رنگی آن است از پرچمها و آرمهای ممالک مختلف که در هر سه نسخهٔ موجود این اثر تقریباً تفاوتی با هم ندارند. شاید بعضی از این پرچمها خیالی باشند ولی بعضی دیگر اصالت دارند، گذشته از پرچمهای اروپایی که صحت آنها را منابع دیگر نیز تأیید می‌کنند، مثلاً روی پرچم غرناطه و مکه جمله لااللهالاالله به خوبی خوانده می‌شود که با در نظر گرفتن کمی اطلاع اروپاییان آن روزگار از ممالک شرقی نمی‌تواند بدون مأخذ باشد. پرچم ایران خیلی عجیب است و عبارت از پارچه زردی است که در وسط مربعی به رنگ سرخ دارد. آیا واقعاً پرچم ایران چنین بوده است یا نه، معلوم نیست. در نقشه کاتالان[2] که یکی از مهم‌ترین نقشه‌های قرون وسطایی می‌باشد و در ۱۳۷۵ م. از روی شهرها و قلاع ایران (که به‌علت پایتخت بودن تبریز «امپراتوری تبریز» یا Tauris خوانده می‌شود) پرچمهایی به همین رنگ مشخص دیده می‌شوند البته به‌طور قطع نمی‌توان گفت که پرچم ایران چنین بوده است و به‌علاوه این سؤال پیش می‌آید که چرا علامت شیر که بر روی سکه‌های سلجوقی دیده می‌شود و قبل از مغولان وجود داشته است بر روی این پرچمها نیست؟ شاید بتوان گفت این پرچم زرد با مربع قرمز در وسط آن یکی از پرچمهای مغولان بوده است.

بدین ترتیب در دورهٔ مغولان مبلغین زیادی به شرق رفتند. اغلب این عده شهرهای تبریز و یا سلطانیه را مرکز خود قرار داده سپس به‌سوی چین و یا آسیای مرکزی حرکت کردند. در حدود سال ۱۳۳۰ م. (۷۳۱ هـ.) یکی از اسقفهای سلطانیه به نام John de Cora کتابی نوشت بر اساس سفرنامه مارکوپولو و گزارشهای دیگر مبلغین

1. *Book of the Knowledge of All kingdoms, and Lordships That Are in the World, and the Arms and Devices of Each Land and Lordship, or of the Kings and Lords Who Possess Them*, tr. by Sir Clements Markham, Hakluyt Society, 1912.

2. Henry Cordier, L'Extreme-Orient dans l'Atlas Catalan de Charles V, Roi de France, *Bulletin de Geographie Historique et Descriptive*, Paris, 1895, pp. 19-63.

مسیحی به‌نام کتاب کشور خان بزرگ[1] که در آن اطلاعات جامعی از وضع چین به‌دست می‌دهد و می‌خواهد این اثر راهنمایی باشد برای مبلغینی که عازم آن کشورند. از طریق راه دریایی خلیج‌فارس و اقیانوس هند مبلغین مقیم ایران و چین با هم در تماس بودند و اغلب از این راه به چین می‌رفتند. سراسقفی کاتولیکها در سلطانیه، حتی پس از ویران شدن این شهر به‌دست تیمور تا سال ۱۴۲۵ م. برقرار بود، ولی دیگر پس از مرگ سلطان ابوسعید و افتادن نواحی مختلف به‌دست سلسله‌های کوچکتر و وجود جنگ و نزاع دائمی در نواحی مختلف، امکان فعالیت مبلغین مسیحی از میان رفت. از سوی دیگر پس از مرگ خان قبچاق به نام جانی‌بیک در ۱۳۵۹ م. (۷۶۱ ه.) یکی از راههای وصول به آسیای میانه و چین به روی اروپاییان بسته شد. در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی اسلام در آسیای مرکزی به پیروزی نهایی رسید و این امر همراه با به قدرت رسیدن سلسله مینگ (۱۳۶۸-۱۶۴۴ م.) در چین و بیرون راندن مبلغین از چین که تا حدی جنبه ملی و وطن پرستانه داشت، باعث وقفه‌ای طولانی در فعالیت مبلغین گردید. بدین ترتیب روابط اروپاییان با آسیای مرکزی و چین و تا اندازه‌ای با ایران برای مدتی قطع شد.[2]

ج) روابط تجاری

می‌توان گفت که در دورهٔ ایلخانان تجارت ایران با اروپا منحصر بود به تجارت با جمهوریهای شبه جزیره ایتالیا و کالای ایران از این طریق به سایر نقاط اروپا می‌رفت. بدین ترتیب شاید بتوان این بخش را با عنوانی چون «روابط تجاری ایران با ایتالیا» آغاز کرد. ولی از آنجا که جمهوریهای مختلف ایتالیا در آن روزگار ممالک مستقل و مجزایی بودند که اغلب قلمروشان به خارج از آن شبه‌جزیره نیز کشیده می‌شد و کشوری با مشخصات جغرافیایی ایتالیای امروزی وجود نداشت شاید عنوان قبلی مناسبتر باشد.

در دورهٔ ایلخانان تجارت اروپاییان با ایران از طرفی مرحله‌ای بود در تجارت با امپراتوری مغول که ایران تا زمان غازان‌خان جزوی از آن شمرده می‌شد و از سوی دیگر ادامه و صورت گسترش یافته تجارتی بود پرفعالیت و قدیمی که جمهوریهای دریایی ایتالیا از مدتها پیش با شرق داشتند و در زندگی اقتصادی آنها نقش عمده‌ای بازی می‌کرد. در اوایل قرن چهاردهم میلادی قلمروی ایلخانان تا جنوب غربی باطوم و شرق امپراتوری طرابوزان گسترده شده بود و از این فاصله به دریای سیاه راه داشت. هم از این راه و هم از طریق امپراتوری طرابوزان که مرکز بازرگانی مهمی برای سوداگران ایتالیایی بود، این بازرگانان با ایران معامله می‌کردند و ممر درآمدی برای ایلخانان به‌شمار می‌آمدند. از طرف دیگر تنها راه دریایی چین و هند و خاور دور از طریق خلیج‌فارس بود

---

1. *Book of the Estate of the Great Khan*, see *Cathay and the Way Thither*, by H. Yule & H. Cordier, London, 1913, vol. iii, pp. 89-103. 2. Barthold, *op. cit.* p. 98.

و از این تجارت ترانزیت نیز سود زیادی نصیب ایلخانان می‌شد.

بغداد مدتهای مدیدی مرکز امپراتوری اسلامی به‌شمار می‌رفت و از ثروت و اهمیت تجاری بی‌نظیری برخوردار بود. در زمان مارکوپولو نیز پارچه‌های ابریشمی و زربفت آن به نام «بغدادی»[1] مشهور بود و تجارت هند و خلیج‌فارس بدان اختصاص داشت. در قرن چهاردهم میلادی نیز شمس‌الدین ذهبی[2] بغداد را وعده‌گاه تجار یمنی، هندی و زنگی می‌خواند و می‌گوید که محصولات ارمنستان، آذربایجان، یونان، سوریه، مصر و مغرب در آنجا به فروش می‌رفته است. اما پس از فتح بغداد به‌دست هلاکو این شهر به‌تدریج از رونق سابق می‌افتد و جای خود را اول به تبریز و سپس به سلطانیه می‌دهد. تبریز به زودی اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌یابد و به گفته اودوریک مرکز تجارت دنیا می‌گردد و در بازارهای آن پارچه‌های ابریشمین و زربفت و انواع سنگهای قیمتی و بالاخره اکثر امتعه دنیای آن روز به فروش می‌رفته است. ابن بطوطه شرح جالبی از «بازار غازان» تبریز که آن را «بهترین بازاری که در جهان دیدم» می‌خواند می‌دهد و می‌گوید: «هر صنف جای مخصوص خود را دارد. هنگامی که از بازار جواهریان می‌گذشتیم، چشمانم از جواهرات متعددی که دیدم خیره ماند. آنها را غلامان زیبایی که لباسهای فاخر به تن و شالهای ابریشمین به کمر داشتند به زنان ترک عرضه می‌کردند و آنها نیز به مقدار زیاد می‌خریدند و سعی می‌کردند در خریدن به یکدیگر سبقت جویند.»[۳] مارکوپولو نیز می‌گوید که امتعه بغداد، موصل و دیگر نواحی گرمسیر[۴] و هند به تبریز آورده می‌شد و عدهٔ زیادی از بازرگانان ونیزی کالاهای اروپا را بدانجا می‌آوردند.[۵]

اولین تاجر ایتالیایی که سندی از او در دست داریم یکی از اهالی ونیز به نام پیترو ویلونی[۶] است که در سال ۱۲۶۴ م. (۶۴۳ ه.) در تبریز درگذشته است و وصیت‌نامه‌ای

---

۱. Baldachin هنوز هم این کلمه در ایتالیایی و انگلیسی به معنی حریر و پارچه زربفت و همچنین سایبان سر شاهان به‌کار می‌رود. کلمات دیگر چون Crimson (رنگ قرمز) Cramoisy (نوعی ابریشم قرمز) و Organza (که در اصل «اورگنجی» است یعنی پارچه‌ای که در اورگنج بافته می‌شود) همه در این دوره به زبانهای اروپایی رفته‌اند.

2. W. Heyd, *Histoire du Commrce du Levant au Moyen-Age*, Leipzig, 1885-86, ii, p. 124.

هید اسم کتاب شمس‌الدین دمشقی را نمی‌دهد ولی گویا منظور کتاب **دول الاسلام** از شمس‌الدین ذهبی دمشقی باشد.

۳. **رحله ابن بطوطه**، چاپ مصر ۱۹۶۴، ج اول، ص ۱۴۷.

4. H. Yule, *The Book of Sir Marco Polo*, 1903, ii, p. 75.

منظور از گرمسیر نواحی خلیج‌فارس و بحر عمان است.

۵. در این باره رجوع کنید به کتاب اخیرالذکر هید و همچنین به مقاله جالب Luciano Petech به نام «تاجران ایتالیایی در امپراتوری مغول» **ژورنال آزیاتیک**، ج ۲۵، ص ۲۵۰ (۱۹۶۲).

6. Pietro Viglioni.



از او باقی مانده که مطابق آن بین اجناس او کالاهای آلمان، فلاندر، لمباردی و امتعه شرق وجود داشته است.[1] بدین ترتیب می‌بینیم که به فاصله کمی پس از سقوط بغداد تبریز تجارتگاهی برای کالاهای شرق و غرب شده بود.

فعالیت تجار ایتالیایی در این دوره شایان توجه است و به روشن شدن وضع اقتصادی آن روزگار کمک زیادی می‌کند. منابع ما دربارهٔ این بازرگانان اولاً از طریق شرحهایی است که به قلم سفرای پاپ و یا پادشاهان فرانسه و انگلستان به دربار مغولان نوشته شده است و معمولاً از این تجار اسم برده و از کمکهای آنان قدردانی شده است. دوماً از طریق اسنادی است که در بایگانیهای ونیز و جنوا وجود دارد و بیشتر جنبه قضایی دارد و مربوط به نحوهٔ تشکیل شرکتهای تجارتی است. از خصوصیات بارز این بازرگانان که بیشتر ونیزی، جنوایی و یا پیزایی بودند این است که به‌ندرت شرح مفصلی از مسافرت و مقصد خود به‌جای گذاشته‌اند زیرا اغلب نمی‌خواستند رقبایشان از هدفهای آنان با خبر شوند. آنچه معمولاً باقی مانده مورد احتیاج دفاتر رسمی جمهوری مربوطه بوده است و از دادن این گونه اطلاعات نمی‌توانستند خودداری نمایند[2]. گذشته از مارکوپولو که استثناء قابل ملاحظه‌ای از این لحاظ است و شاید اگر اصرار دوستش روستیچلو نبود چیزی از خود به‌جای نمی‌گذاشت، از دیگران آثار مشروحی در دست نیست. فقط یک کتاب بسیار جالب به نام **دستوری عملی برای بازرگانی** نوشته یکی از اهالی فلورانس به‌نام فرانچسکو بالدوچی پگولتی[3] است که در واقع جزوه این بازرگان نبوده است. پگولتی کارمند بانکی بوده که اطلاعات تجار دیگر را در کتاب خویش جمع کرده است. شاید او به شرق سفر کرده بود ولی بیشتر اطلاعاتش از مدارک دیگران جمع‌آوری شده است.

نام اصلی کتاب پگولتی **اوصاف ممالک مختلف**[4] می‌باشد و اولین ناشر آن عنوان **دستوری عملی برای بازرگانان** را بدان داده است. از زندگی مؤلف اطلاع زیادی در دست نیست. همین قدر از نوشته‌های خود او معلوم می‌شود که برای شرکتی فلورانسی به نام باردی[5] کار می‌کرد، مدتی در لندن و سپس در قبرس بوده و کتاب خود را در حدود ۱۳۴۰ م. (۷۴۱ هـ.) نگاشته است. این کتاب راهنمایی است برای سوداگرانی که به شرق

از قرارمعلوم خانواده ویلونی پس از مستقر شدن در تبریز با ناحیه Yangchow در چین مهاجرت کردند. اخیراً در آنجا سنگ قبر کاترین ویلونی با نوشتهٔ لاتین پیدا شده که تاریخ ۱۳۴۲ را دارد.

رجوع کنید به:

I. De Rachewiltz, *Papal Envoys to the Great Khan*, Faber & Faber, London,1960, p. 182 & 192.

1. Archiv. Venet. XXVI, pp. 161-165 (quoted from L. Petech).

2. L. Petech, *Ibid*.

3. Francesco Balducci Pegolotti, *La Pratica della Mercatures* ed. Allan Evans, Cambridge Mass, 1963.

4. *Libro di Divisamenti di Paesi.*

5. Bardi.

می‌روند و فصول مختلف آن به ذکر منازل و بنادر سر راه، نوع کالاهای صادراتی و وارداتی، مقدار مالیات و عوارض نوع تجارت هر محل، ارزش پول، اوزان و مقادیر هر مملکتی اختصاص دارد. اکثر فصول فقط فهرستی است از انواع کالا و قیمت آنها و در مواردی که به بحث دربارهٔ ممالک مختلف می‌پردازد، سبکی ساده و غیر تصنعی دارد و اندرزهای عملی به بازرگانان می‌دهد. مثلاً در مورد تاجری که به شهر سرای رسیده و می‌خواهد اول به اورگنج و سپس به ختا برود، می‌گوید: «گرفتن زنی از محل، بسته به نظر خودتان است ولی اگر همسری اختیار کنید راحت‌تر خواهید بود و مفیدتر خواهد بود اگر به زبان قومانی (ترکی) آشنایی داشته باشد.» بعداً سفارش می‌کند که در استخدام مترجم، اقتصاد به خرج ندهید چون مترجمی صدیق و خوب خیلی می‌تواند کمک به تاجر باشد.[۱]

راهی که تجار ایتالیایی به تبریز می‌پیمودند یا از طرابوزان به تبریز بود و یا از آیاس (Ayas)[۲] (در غرب خلیج اسکندرون)، ارمنستان صغیر، قیصریه، ارزنجان و ارزروم که هر دو از زمانهای قدیم شناخته شده بود و تجار جنوایی و پیزایی به‌علت معاهدهٔ ۱۲۶۱ م. منعقده درنیمفوئوم (Nymphaeum)، چون انحصار تجارت دریای سیاه را داشتند بیشتر از راه طرابوزان کالای خود را می‌آوردند، در صورتی که ونیزیها اگر از دریای سیاه می‌گذشتند اموالشان به تاراج می‌رفت، در نتیجه راه دوم را انتخاب می‌کردند. راه سوم و جدیدی نیز وجود داشت که از قبرس به ارمنستان صغیر، سپس به سیواس، آنگاه به کناره‌های فرات و بالاخره به رود ارس و تبریز منتهی می‌شد. این راه را مؤلف ناشناس اثری اسپانیولی از قرن چهاردهم به نام کتابی در شناسایی تمام مناطق وصف می‌کند.[۳]

پگولتی وصف دقیقی از منازل بین راه ارس و تبریز را می‌کند و مقدار مالیات مقرر در هر منزل را ذکر می‌نماید. به‌طور کلی برای هر عدل بار یک آقچه (Asper) می‌گرفتند و تا تبریز مجموعاً ۱۲۰۹ آقچه می‌شد. این رقم شامل انواع مالیاتها می‌گردید و یکی از آن میان «توتفاولی» خوانده می‌شد که در پستهای معینی اخذ می‌شد ولی در عوض مأمورین خان مخصوصاً در بهبود وضع تجار سعی فراوان می‌کردند. او علاوه بر ساختن حمامها و سایر مایحتاج مسافرین دستور داده بود که در مواضع ضروری «میلها به سنگ و گچ بسازند» و لوحی بر آن نصب کنند که «لوح عدالت» خوانده می‌شد و مقدار مالیات یا

---

1. Pegolotti, *op. cit.* pp. 21-22.

۲. آیاس شهرکی است در شهرستان جیحان و بندر جیحان، و لولهٔ نفت باکو-جیحان که قرار است به آن برسد در آنجا قرار دارد.

3. *Libro del Concimento de Todos los Reynos* (Heyd, ii, pp. 124-5).

«توتفاولی» را معین می‌کرد و کسی نمی‌توانست بیشتر از آن بخواهد.[1] کتاب پگولتی به‌علت داشتن این جزئیات تجاری اهمیت زیادی دارد.

چنان که گذشت اکثر مدارکی که از تجار ایتالیایی موجود است سفرنامه نبود بلکه مدارکی است در آرشیوهای جنوا و ونیز که وضع اتباع این دو جمهوری را در ایران روشن می‌کند. روابط تجاری و دیپلماسی جمهوری ونیز با ایران در اوایل سلطنت اولجایتو با سفارت توماس اوچی (یا ایلدوچی) و ماملاق آغاز شد (۱۳۰۵ م.؛ ۷۰۵ه.) و سنای ونیز توجه خود را به تجارت با ایران معطوف ساخت.

در سال ۱۳۲۰ م. (۷۲۰ ه.) سفیر ونیزی به نام میگله دالفینو[2] به ایران می‌آید و قراردادی با سلطان ابوسعید خان می‌بندد.[3] سفیر دیگری بین سالهای ۲۸-۱۳۲۶ م. (۲۹-۷۲۷ ه.) در ایران بوده و راجع به وضع ونیزیان مذاکراتی کرده است. از قراردادهای این سفرا و مدارک دیگر تجار ونیزی مقیم تبریز معلوم می‌شود که ونیزیان می‌توانستند در تمام قلمروی ابوسعیدخان رفت‌وآمد کنند و در هر جا که میل داشتند اقامت نمایند. آنها می‌توانستند محافظین راهها را همراه خود ببرند و درصورت امتناع مأمورین از رفتن و وقوع خطر، مأمورین مزبور مسئول بودند. ونیزیها در تبریز یک کنسول و چهار کارمند کنسولگری داشتند و در صورت مرگ یک ونیزی هیچ کس جز کنسول حق نداشت به اموال او دست بزند. حتی عمال و مستخدمین ونیزیها از نوعی مصونیت بهره‌مند بودند و اگر مرتکب قتل می‌شدند می‌بایست به حضور یک قاضی عالی ایرانی برده شوند. بدین ترتیب می‌بینیم که کاپیتالاسیون قرن نوزدهم در ایران ریشه‌های قدیم‌تری داشته است.

وضع اهالی جمهوری جنوا نیز به همین ترتیب بود. هدف سوداگران ایتالیایی در وهله اول خرید ابریشم چین بود. این ابریشم حتی قبل از ۱۲۵۷ م. (۶۵۵ ه.) نیز به اروپا می‌رسید و عامل فروش آن تجار جنوایی بودند. گویا ابریشم چین ازلحاظ نوع و قیمت پست‌تر از ابریشم طالش و گیلان بود و سود آن بیشتر از زیادی مقدار حاصل می‌شد. کاروان جنوایی‌ها دائم بین تبریز و طرابوزان در رفت‌وآمد بود و جمهوری جنوا کوشش می‌کرد تا اعتبار مالی تجار خود را در ایران حفظ کند. بدین جهت بیگانگان را (به‌جز ونیزیها و یونانیان) به کاروان خود نمی‌پذیرفتند و کنسول جنوا در تبریز نیز در امور مالی بازرگانان جنوایی نظارت داشت. جنوایی‌ها یک هیأت مشاوره در تبریز داشتند که

---

1. Pegolotti, *op. cit.* pp 14-13, cf. H. Yule, *Cathay and the Way Thither*, i, pp.299-301.

و تاریخ غازانی، چاپ کارل یان، ۱۹۴۰، ص ۲۸۱ - ۲۸۰.

2. Michele Daffino.

3. Heyd, *op. cit.* ii, pp. 124-5; Marin, *Storia del Commercio dei Veneziani*, iv, pp. 286-88; L. de Mas Latire, Privilège commercial accordé en 1320 a la Republique de Venise par un roi de Perse, *Bibliotheque de l'Ecole des Chartes*, 31, 1860, pp. 95-102.

بیست‌وچهار نفر مشاور داشت ولی برای اخذ تصمیم حضور دوازده نفر کافی بود.[1]
مارکوپولو می‌گوید که در حدود ۱۲۹۳ م. (۶۹۳ هـ.) بازرگانان جنوایی یک خط کشتیرانی در بحر خزر دایر کرده بودند[2] و گویا می‌خواستند ابریشم شمال ایران و چین را از طریق دن و ولگا به اروپا حمل کنند. ولی احتمال نمی‌رود که این کار به مدت زیادی توأم با موفقیت بوده باشد، چون گیلان تا سال ۷ـ۱۳۰۶ م. (۷۰۷ هـ.) که اولجایتو آنجا را فتح کرد مستقل مانده و به علت وضع جغرافیایی خاص خویش امکان نفوذ خارجی کم بود. اما جنوایی‌ها و به‌طور کلی سایر ایتالیاییان از مدتها پیش در شمال بحر خزر در رفت‌وآمد بودند. پلان دوکارپینی هنگامی که در ۱۲۴۵ م. عازم دربار خان بزرگ بود قسمت شمالی آن را دور زد و پدر و عموی مارکوپولو در ۱۲۶۰ م. از طریق ولگا وارد بحر خزر شده به شهر Saratov (بالای استرآباد) رسیدند و از آنجا به بخارا رفتند. جنوایی‌هایی که مارکوپولو ذکر می‌کند از مرکز تجاری خویش در تانا (در نزدیکی آزوف کنونی واقع در مصب رود دن) بالا رفته کشتیهای خود را تا رود ولگا کشیدند و از طریق این رود وارد دریای مازندران شدند. ونیزیها به موجب موافقت‌نامه‌ای که در ۱۳۳۳ م. از اوزبک خان به‌دست آوردند اجازه یافتند در نزدیکی آزوف، مرکزی دائمی برای کشتیهای خود داشته باشند و کالای ایتالیا را از آنجا به حاجی طرخان حمل کنند و پس از گذشتن از دریا، آن را از طریق خشکی به سرای و خانبالیق برسانند. ونیزیها سالی در حدود شش یا هفت بار کشتی ابریشم ایران و ادویه حمل می‌کردند، ولی هنگامی که جنوایی‌ها غارتگری نظامی را با بازرگانی توأم ساختند[3] ونیزیها مجبور شدند مثل سابق کالای شرق را به استرآباد بیاورند و سپس از طریق راه ابریشم قدیم به سوریه برسانند و به‌علاوه ویران شدن دو شهر سرای و اورگنج به‌دست یغماگران تیموری در ۱۳۸۸ م. (۷۹۰ هـ.) ضربه بزرگی به تجارت این نواحی فرود آورد.[4]

تجارت ایتالیاییان در دریای خزر گرچه به‌علت تسلط تیمور و بعداً در نتیجه افتادن قسطنطنیه به‌دست عثمانیان و بسته شدن راه اروپاییان به دریای سیاه اهمیت خود را از دست داد و از بین رفت ولی از لحاظ جغرافیایی اهمیت زیادی داشت. نقشه‌های درستی از دریای خزر ترسیم و سواحل و جزایر آن شناخته شد. جغرافی‌نویسان باستان دریای خزر را با خلیج‌فارس مربوط می‌دانستند و یا فکر می‌کردند که با دریایی که اطراف دنیا را گرفته است ارتباط دارد، در صورتی که در نقشه‌های ایتالیایی که از قرن چهاردهم به

---

1. Heyd, *op. cit*, ii, p. 130.
2. Marco Polo, *op. cit*, i, p. 52.
3. H. Yule, *Cathay and the Way Thither*, i, p. 50.
۴. در باره دریانوردی ایتالیاییان و نقشه‌های اولیه بحر خزر رجوع کنید به مقاله جالب باگرو به نام «ایتالیاییان در دریای خزر».
"Italian on the Caspian", L. Bagrow, *Imago Mundi*, Stockholm, xiii, 1956, pp. 1-10.

بعد ترسیم شد آن را به‌صورت دریاچه‌ای نشان داده‌اند و مارکوپولو طول دریای خزر را ۷۰۰ مایل حدس می‌زند و راموزیو محقق ایتالیایی که مجموعهٔ بزرگی از سفرنامه‌ها را جمع‌آوری کرد و به نسخهٔ قدیمی از کتاب مارکوپولو دست داشته است اضافه می‌کند که «محیط آن ۲۸۰۰ مایل است و به نظر می‌رسد که دریاچه‌ای است و به دریای دیگری راه ندارد».[1] چنان‌که گذشت سفرهای دریای ایتالیاییان در بحر خزر از مدتها پیش شروع شده بود ولی چون به علل رقابت بازرگانان نقشه‌های آنجا را مخفی می‌داشتند، از قرن سیزدهم نقشه قابل‌توجهی در دست نیست. ولی از قرن چهاردهم نقشه‌های زیاد و تا حدی علمی موجود است.

مثلاً از نقشه کاتالان که در ۱۳۲۵ م. توسط ابراهام کرسک[2] ترسیم شده می‌توان دریافت که اروپاییان اطلاع زیادی از نواحی و بنادر اطراف دریای خزر داشتند. مسألهٔ جالب در اینگونه نقشه‌ها اینکه اسامی شهرها و بنادر اطراف دریای خزر به مخلوطی از زبانهای مختلف اروپایی، عربی، فارسی، ترکی و زبانهای قفقازی داده شده است و نشان می‌دهد که دریانوردان ایتالیایی از ملوانان محلی استفاده می‌کردند و گفته‌های آنها را در دفتر روزانه کشتی ضبط می‌کردند.[3]

پس از مرگ سلطان ابوسعید در ۱۳۳۵ م. (۷۳۶ هـ.) وضع تجار ایتالیایی فرق می‌کند، و این بیشتر نه به‌خاطر افزایش مالیاتی بود که از سوداگران می‌گرفتند بلکه به‌علت عدم امنیت راهها بود. چون ابوسعید پسری نداشت، ایران به قسمتهای مختلف تقسیم شد و پادشاهی ایلخانان به ملوک‌الطوایفی آشفته‌ای تبدیل گردید. چوپانیان و جلایریان در قسمتهای مختلف آذربایجان، مظفریان در فارس، آل‌کرت در هرات و شمال شرق ایران و سربداران در خراسان حکومت داشتند و اغلب با هم در جنگ بودند. در نتیجه راههای تجارتی خطرناک گردید و تجار و سیاحان نمی‌خواستند جان خود را به مخاطره بیاندازند، و بالاخره هم به علت عدم وجود دولتی پرقدرت، ایران به‌دست تیمور افتاد.

تبریز بین سالهای ۴۳ـ۱۲۳۸ م. (۷۴۴ـ۷۳۸ هـ.) به‌دست سلطان حسن چوپانی می‌افتد و تجار غربی به قدری از بی‌امنی و وضع آشفته آذربایجان خسارت می‌بینند که بازرگانان جنوایی بازار تبریز را بایکوت می‌کنند. این تصمیم به قدری در وضع اقتصادی حکومت اثر می‌گذارد که جانشین او ملک اشرف در ۱۳۴۴ م. (۷۵۴ هـ.) سفیری به جنوا می‌فرستد تا با آنها سازش کنند و خسارات وارده را به تجار جنوایی بپردازد. چند تاجر جنوایی گول اشرف را که مردی بی‌قانون و سفاک بود می‌خورند و کاروانی را عازم تبریز می‌کنند ولی در راه به وسیلهٔ سپاهیان اشرف غافلگیر می‌شوند؛ چند نفر به قتل می‌رسند

---

1. Ramusio, *Della Navigalioni e Viaggi, Raccolta gia M. Giov. Batt. Ramusio*, Venetia, (1563-1603).
2. Abraham Cresques.
3. Bagrow, *op. cit*, p. 6.

و کالایِ حدود دویست هزار لیور جنوایی به غارت می‌رود. چندی نمی‌گذرد که جانی‌بیک فرمانروای قبچاق تبریز را می‌گیرد و اشرف را به سزای اعمال زشتش می‌رساند. اندکی بعد حکومت آذربایجان به‌دست سلطان اویس جلایری می‌افتد.[1]

سلطان اویس که از ۷۴-۱۳۵۸ م. (۷۷-۷۵۹ هـ.) بر تبریز، سلطانیه و بغداد حکم می‌راند می‌کوشد تا روابط تجاری قدیم دوباره برقرار گردد و در ۱۳۶۹ م. (۷۷۱هـ.) دو نامه به کنسول ونیز در طرابوزان و چند ونیزی مقیم آن شهر می‌نویسد و آنها را دعوت می‌کند تا مثل زمان ابوسعید به تبریز بازگردند. تجار ونیزی طرابوزان جواب می‌دهند دو سال است منتظرند تا کاروان بزرگی برسد تا از امن بودن راهها خاطر جمع شوند. در ضمن چند تاجر ماجراجو راه تبریز را در پیش می‌گیرند ولی کالایشان به تاراج می‌رود و سلطان اویس دوباره در ۱۳۷۳ م. (۷۷۵ هـ.) به ونیزیها نامه می‌نویسد و می‌گوید که دزدان را گرفته و مجازات کرده است و قول جبران خسارات را نیز می‌دهد ولی دیگر ونیزیها مایل به بازگشت به تبریز نبودند.[2] از قرار معلوم وعده‌های سلطان اویس نیز قابل اطمینان نبود. بنا به گفته کلاویخو که بیش از چهل سال بعد به دربار تیمور می‌رود، جنوایی‌های مقیم تبریز برای اینکه جای محکمی داشته باشند قطعه زمینی روی تپه‌ای در نزدیکی شهر ابتیاع می‌کنند و می‌خواهند قلعه‌ای بسازند. سلطان اویس موافقت می‌کند و بعداً تغییر عقیده می‌دهد و هنگامی که جنوایی‌ها نمی‌خواهند از ساختن قلعه منصرف شوند همه را به‌دست جلاد می‌سپارد.[3]

در سالهای پر آشوبی که ایران پس از مرگ سلطان اویس ۱۳۷۴ م. (۷۷۶ هـ.) تا لشکرکشیهای تیمور از ۱۳۸۱ م. (۷۸۳ هـ.) به بعد به خود می‌بیند تجارت ایتالیاییها تقریباً متوقف می‌شود ولی در زمان تیمور که اوضاع قدری ثابت می‌شود بعضی از ونیزیها و جنوایی‌ها به تبریز باز می‌گردند اما به‌تدریج وضع نامطمئن ایران، بسته شدن دروازه‌های چین در زمان حکومت سلسله مینگ، بحران اقتصادی ایتالیا در نیمه دوم قرن چهاردهم و افتادن قسطنطنیه به‌دست عثمانیان همه دست به‌دست هم می‌دهند و راه تجارتی ایران را مهجور می‌گذارند. کشف راه دماغه امید به وسیله واسکودوگاما به کلی اهمیت راه بازرگانی ایران و راه ابریشم قدیم را از میان می‌برد.

1. Heyd, *op. cit*, ii, p. 131; L. Petech, *op. cit*, p. 569.

2. L. Petech, pp. 569-70, quoting from Predelli. I Libri Commemoriali della Repubblica di Venezia, Regesti, I Venise. 1888. iii. p. 81, no. 495; p. 86 no. 522; p. 111, no. 79.

3. Calvijo. Embassy to Tamerlane. tr. by Guy Le Strange, Routledge, London, 1928, pp. 151-52.

۶

سیاحان عصر تیموری

در آغاز قرن پانزدهم میلادی پادشاهان اروپایی از انقراض قریب‌الوقوع امپراتوری روم شرقی سخت نگران بودند. ایلدرم بایزید سلطان عثمانی تقریباً تمام ناحیهٔ آسیایی ترکیه فعلی را تسخیر کرده و فقط شهر قسطنطنیه و حاشیه باریکی در خشکی اطراف آن را در ساحل شمالی دریای مرمره برای امپراتور مانوئل باقی گذاشته بود. مدتی بود که عثمانیان قسمتی از شبه جزیره بالکان را در تصرف خود داشتند و چهار سال پیش از آغاز این قرن قوای متحد اروپایی که به کمک زیگموند[1] پادشاه مجارستان آمده بودند در نیکوپولیس[2] شکست سختی خورده و دریافته بودند که نه تنها قسطنطنیه بلکه نواحی دیگر اروپا در خطر اشغال ترکان می‌باشد. امپراتور مانوئل که پس از کشاکش متعدد با پدر و برادرش و دسیسه‌های بی‌حد درباری به حکومت رسیده بود در ۱۴۰۰ م. (۸۰۲ هـ.) مجبور به ترک پایتخت خود می‌شود و مدت دو سال در نواحی مختلف اروپا سفر می‌کند تا بلکه علیه بایزید که در دروازه‌های قسطنطنیه اردو زده و مصمم به فتح شهر بود متحدی پیدا کند. در همین اوان ناگهان تیمور لنگ ۱۳۳۵-۱۴۰۵ م. (۷۳۶-۸۰۷ هـ.) در صحنه سیاست ظاهر می‌شود. او که در فاصله سالهای ۹۸-۱۳۷۰ م. (۷۷۱-۸۰۰ هـ.) خوارزم، ماوراءالنهر، افغانستان، شمال هندوستان، ایران و قسمتی از روسیه را گرفته و هزاران هزار نفر را کشته و شهرهای زیادی را با خاک یکسان ساخته بود، در ۱۴۰۲ م. (۸۰۴ هـ.) در جنگ آنقره سپاه عثمانی را مغلوب و بایزید را اسیر می‌سازد و فتح قسطنطنیه را قریب نیم‌قرن به تعویق می‌اندازد.

پس از بازگشت از فتح هندوستان، تیمور در سالهای آخر عمر بار دیگر متوجه ایران می‌شود و دو دشمن آشتی‌ناپذیر خود سلطان احمد جلایری پادشاه بغداد و قره‌یوسف ترکمان را دربدر و فراری می‌کند. تیمور در سال ۱۴۰۰ م. (۸۰۴ هـ.) پادشاهی گرجستان را بر می‌اندازد و پس از تاراج بعضی نواحی آناتولی به سوریه که تحت حکم

---

1. Sigismund.
2. Nicopolis.

سلطان فرج از ممالیک مصر بود حمله‌ور می‌شود. دمشق و حلب در ۱۴۰۱ م. (۸۰۳هـ.) دچار نهب و غارت می‌شوند و بغداد نیز در اواخر همان سال در سرنوشت رقت‌انگیز آن دو شهر شریک می‌شود و متجاوز بیست‌هزار از ساکنان آن کشته می‌شوند. تیمور مدتی با ایلدرم بایزید که سلطان احمد و قره‌یوسف را پناه داده بود به‌خاطر گرفتن آنها مکاتبه می‌کند و بالاخره هم بر سر این مطلب و اختلافات دیگری که در میان بود جنگ آنقره درمی‌گیرد و بایزید و دو پسرش اسیر می‌شوند. بدین ترتیب تیمور با از میان برداشتن سلطان عثمانی، بی‌آنکه خود بخواهد، خدمت بزرگی به اروپاییان می‌کند و حس دوستی آنها را به خود جلب می‌کند. بار دیگر همان وضعی که در زمان ایلخانان وجود داشت تکرار می‌شود و پادشاهان اروپایی از دشمنی بین دو قدرت اسلامی کمال استفاده را می‌کنند، منتها این بار جای ممالیک مصر را عثمانیان و جای ایلخانان را تیمور می‌گیرد.

سرجان ملکم دربارهٔ تیمور می‌نویسد: «با ششصد یا هفتصد هزار نفر لشکر که تیمور را می‌پرستیدند اعتنایی به خیالات سایر طبقات ناس نداشت. مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود و به جهت تحصیل اسباب این دو مطلب پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان شود یا خلقی با تیغ بی‌جان گردد. تیمور چنین وانمود می‌کرد که به شریعت مقید است، در اجرای لوازم مذهب اهتمام داشت، علما را احترام می‌کرد و ایشان نیز در برابر انعام وی به او می‌گفتند خدای تعالی ملک سلاطین دیگر را به او داده است. گفتن خود او این عبارت را در همه جا، معلوم می‌کند که یا خود معتقد بوده است یا می‌دانسته است که این‌گونه صحبتها در خاطره‌ها بی‌اثر نخواهد بود.»[1]

برای تیمور نیز مثل بسیاری از پادشاهان دیگر دین دست‌آویزی برای رسیدن به هدفهای خود بود. او در اکثر نامه‌های خود دم از جهاد با کافران به‌خاطر رفاه مسلمانان می‌زد ولی از کشتن زن و بچه مسلمانان بی‌گناه نیز ابا نداشت. در یکی از نامه‌های اولیه خود به بایزید به او نصیحت می‌کند: «حد خود نگاهدار و پای از اندازه گلیم خود بیرون منه. ما به واسطهٔ آنکه با لشکر فرنگ جهت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته‌ای اصلاً معترض ولایت تو نشدیم تا از مرور لشکر منصور غبار اضرار بر دامن روزگار مردم آن دیار ننشیند و نعوذبالله موجب ملامت مسلمانان و شماتت بی‌دینان نگردد.»[2] در نامه‌ای دیگر باز دم از خیرخواهی مسلمانان می‌زند و می‌خواهد با بایزید صلح کند تا سبب «فرصت کفره فرنگ علیهم لعائن‌الله نباشد.»[3] در مکتوبی دیگر می‌خواهد بایزید را از جانب خود آسوده خاطر دارد تا پادشاه عثمانی «بی‌هیچ نگرانی به جهاد کفار آن دیار

---

۱. **سرجان ملکم، تاریخ ایران**، طبع بمبئی، ص ۲۳۷.

۲. **اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، از تیمور تا شاه اسماعیل**، گردآورنده دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۴۱، ص ۹۶.

۳. همان، ص ۹۹.

مشغول گردد و از طرف ما بدان جانب لطایف عنایت و امداد به هر وجه که میسر شود عاید گردد تا از ثواب جهادی که آن جناب با کفار ملاعین فرنگ می‌کنند ما را نیز حظی و نصیبی باشد.»[1] اما با این همه اظهار دینداری، یک یا دو سال بعد از این تاریخ تیمور در نامهٔ مودت‌آمیزی که به شارل ششم پادشاه فرانسه می‌نویسد از شکست بایزید اظهار شادی می‌کند و می‌گوید از اینکه «به یاری باری تعالی دشمنان ما و شما» زبون شدند «عظیم شادمان شدیم.»[2]

البته منظور این نیست که تیمور شاهان مسیحی اروپا را به رقبای مسلمان خود ترجیح می‌داد بلکه اگر با این عده نیز برخورد نزدیک و تصادم منافع داشت همان شیوهٔ سابق خود را در مورد آنها نیز در پیش می‌گرفت، ولی اجل فرصت نداد و تنها به روابط دوستانه با پادشاهان اروپایی بسنده کرد. علاقمندی تیمور به ایجاد روابط بازرگانی و دوستی با اروپاییان از طرفی و آوازهٔ فتوحات او و خاصهٔ شکست بایزید از طرف دیگر باعث شد که توجه زیادی به زندگی و قلمروی حکومت او شود و نه تنها فرستادگانی که به دربار سمرقند می‌رفتند درباره‌اش به بحث پرداختند بلکه جنگها و سفاکیهای او موضوع نمایشنامه‌های نویسندگانی چون مارلو[3] و پرادُن[4] و غیره گردید.

یکی از مهمترین سفرنامه‌هایی که از دورهٔ تیمور مانده نوشتهٔ کلاویخو است که در اوایل قرن پانزدهم و اندکی قبل از بسته شدن راه ابریشم بر روی اروپاییان در خاورمیانه سفر کرده است.

در سال ۱۳۹۳ م. (۷۹۶ هـ.) هانری سوم پادشاه کاستیل دو نفر از نجیب‌زادگان دربار خویش را به آسیای صغیر می‌فرستد تا «معلوم کنند کدام یک تیمور بیگ یا ایلدرم ترک قدرت دنیا را در دست دارند؟» و با او پیمانی ببندند. این نمایندگان هنگامی که به آنقره (یا آنکارای امروزی) می‌رسند بخت از بایزید برگشته و مقهور دست تیمور گشته بود. تیمور آنها را به مهربانی می‌پذیرد و چند تن از زندانیان مسیحی را که در اردوی خود داشت به‌عنوان راهنمای نجیب‌زادگان اسپانیولی تعیین می‌نماید. در خاتمه نیز عده‌ای از زندانیان مسیحی را که اسیر دست بایزید شده بودند به همراه نمایندگان و سفیری به نام محمدالقاضی[5] با نامه‌ای پرنوید و هدایایی گرانبها به دربار کاستیل می‌فرستد. پس از

---

۱. همان، ص ۱۰۵.

۲. همان، ص ۱۲۷ و همچنین رجوع کنید به: **بیست مقاله قزوینی**، ج اول، ص ۵۱.

3. Christopher Marlowe, *Tamerlane the Great*, first published in 1590.

4. Nicolas Pradon, *Tamerlan ou la mort de Bajazet*, publ. en Jean Ribou, Paris, 1676.

5. Arnold T. Wilson, *Early Spanish and Portuguese Travellers in Persia*, London, 1922, p. 8.

در ترجمهٔ **سفرنامهٔ کلاویخو** از مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۲۷، ص ۳۱، این اسم به‌صورت «حاجی محمد» آمده است، ولی مترجم فکر می‌کند که «قاضی» با «حاجی» اشتباه شده باشد، چون عنوان «حاجی» تقریباً از اواسط دوران صفویه به کار رفته است.

رسیدن این عده بود که هانری هیأت دیگری را به خدمت تیمور اعزام می‌دارد تا پیمان مودت طرفین استوارتر شود. در رأس این هیأت که شامل خدمه زیاد بود و هدایای بسیاری به همراه داشت آلفونسو پائز[1] استاد کلام، روی گونزالز د کلاویخو[2] و یکی از افسران گارد شاهی به نام «گومزد سالازار»[3] قرار داشتند. چون سفری طولانی و مشکل در پیش بود و از کشورهای دوردست می‌گذشتند کلاویخو تصمیم می‌گیرد شرح تمام اماکن و آن چه می‌بیند و اتفاق می‌افتد را به رشتهٔ تحریر آورد تا در معرض فراموشی و نسیان نباشد و اطلاعاتی جامع به‌دست دهد.[4]

این عده همراه محمدالقاضی در ماه مه ۱۴۰۳ م. (۸۰۶ هـ.) از بندر سانتاماریا، در نزدیکی قادس، حرکت می‌کنند و پس از درنوردیدن تمام طول دریای مدیترانه و توقف در بنادر و جزایر سر راه در اواخر اکتبر به قسطنطنیه می‌رسند. کلاویخو یکی از سیاحان معدودی است که این شهر را قبل از افتادن به‌دست ترکان عثمانی دیده و شرح با ارزش و جامعی از ابنیهٔ تاریخی و خاصه هفت کلیسای مشهور آن می‌دهد. امروزه از این کلیساها فقط کلیساهای سن‌صوفی و یحیی تعمیددهنده به‌صورت مساجد ایاصوفیه و میرآخور بر جای مانده‌اند. کلاویخو با عقیده‌مندی و خوش‌باوری یک مسیحی معتقد از بقایای عیسی و قدیسین او که در کلیساهای شهر نگاهداری می‌شدند، سخن می‌گوید و تصویری زنده از آخرین سالهای امپراتوری بیزانس به‌دست می‌دهد. اعضای هیأت اسپانیولی چون می‌خواستند در قشلاق قره‌باغ به تیمور برسند در فصلی نامساعد از راه دریای سیاه عازم طرابوزان می‌شوند و طی طوفانی سخت کشتی‌شان غرق می‌شود ولی از مهلکه جان به در می‌برند و با کشتی دیگری به قسطنطنیه باز می‌گردند. آنها پس از مدتی توقف دوباره حرکت می‌کنند و بالاخره در آوریل ۱۴۰۴ م. به طرابوزان می‌رسند در حالی که در طی مسافرت از ترس ترکان عثمانی خود را از اهالی جنوا قلمداد کرده و سفیر تیمور را نیز به لباس مسیحیان در آورده بودند. در مرحله بعدی مسافرت پس از گذشتن از زنجان، ارزروم، اوچ میازدین و خوی به تبریز می‌رسند. تبریز شهری بزرگ، ثروتمند و مرکز تجارت بود و با وجود اینکه بسیاری از خانه‌های زیبای شهر به دست میرانشاه پسر تیمور ویران شده و تعداد اهالی نقصان پذیرفته بود باز جمعیت شهر در حدود دویست هزار خانوار یا بیشتر بود.[5] کلاویخو از ابنیه، مساجد عالی و مخصوصاً از بازارها و حمامهای زیبای تبریز به تفصیل سخن می‌گوید.

در مرحلهٔ بعدی سفر به شهر سلطانیه می‌رسند که از لحاظ دادوستد از تبریز مهم‌تر

---

1. Alfonso Paez.
2. Ruy Gonzalez de Clavijo.
3. Gomez de Salazar.
۴. **سفرنامهٔ کلاویخو**، ص ۳۲.
۵. همان، ص ۱۶۱.

بود ولی جمعیت آنجا را نداشت. به گفتهٔ کلاویخو هر ساله و مخصوصاً در فصل تابستان، کاروانهای بزرگی به سلطانیه می‌رسید و امتعه گوناگونی به همراه می‌آوردند: پارچه‌های مختلف از خراسان و شیراز، ابریشم گیلان، البسه حریر شماخی، مروارید خلیج‌فارس و خاصه از هرمز سنگهای قیمتی و مخصوصاً «یاقوت» از چین. در سلطانیه اعضاء سفارت به حضور میرانشاه می‌رسند که به‌علت دیوانگیهایی که کرده بود تیمور او را از جانشینی خود محروم ساخته بود. میرانشاه از سر جنون به‌عنوان اینکه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف غازان یهودی بود، دستور داده بود استخوانهای آن مرد بزرگ را از مسجدی که در تبریز ساخته بودند درآورند و در قبرستان یهودیان خاک کنند. دیگر از کارهای ابلهانه میرانشاه این بود که چون نتوانسته بود بنایی بهتر از ابنیه گذشته تبریز و سلطانیه بسازد، فرمان داده بود که ساختمانهای زیادی را با خاک یکسان کنند تا آیندگان بگویند: «گرچه میرانشاه نتوانست چیزی بسازد. اما در ویران ساختن زیباترین ساختمانهای جهان کامیاب شد.»[1]

از سلطانیه مسافرین بصوب نیشابور حرکت و کوشش می‌کنند به تیمور برسند که از فتوحات خود در مغرب باز می‌گشت و به سرعت به‌سوی سمرقند می‌رفت. این عده اغلب شبها سفر می‌کردند تا از گرمای سوزان آفتاب در امان باشند و بعضی از امرای محلی از راه دلسوزی بالش می‌دادند تا بر روی زین بگذارند و از زحمت سواری تا حدی بکاهند. کلاویخو و همراهان از تهران که شهرکی بود و «شهر بزرگ و غیر مسکون ری»[2] که در گذشته بزرگترین شهر این منطقه به‌شمار می‌رفت و هنوز بعضی از برجها و خرابه‌های مساجد آن بر جای بودند دیدن می‌کنند، سپس به دستور تیمور به فیروزکوه به دیدار یکی از دامادهای او می‌روند و بعداً به دامغان می‌رسند. در بیرون این شهر چهار کله‌منار می‌بینند که دست بیدادگر تیمور از جمجمه سر ترکمانان آق‌قویونلو برپا کرده بود.[3] در حوالی نیشابور گومز سالازار درمی‌گذرد. اندکی بعد مسافرین به مشهد

---

۱. همان، ص ۱۷۰. ۲. همان، ص ۱۷۵.

۳. همان، ص ۱۸۱ در متن انگلیسی «تاتاران آق قویونلو» و در ترجمه انگلیسی دیگری «تاتاران سفید» آمده است. این دو ترجمه به ترتیب عبارتند از:

Clavijo, *Embassy to Tamerlane*, 1403-1406, tr. by Guy Le Strange, The Broadway Travellers, London, 1928, p. 173.

Narrative of the Embassy of Ruy Gonzales de Clavijo to the Court of Timour at Samarcand, tr. by. Clements R. Markham, Hakluyt Society, London, 1859, p. 103.

ولی ظاهراً کلاویخو اشتباه کرده و به‌جای «قره قویونلو»، «آق قویونلو» نوشته است. چون تیمور نسبت به دستهٔ اخیر که سنی بودند توجه و محبت زیادتری داشت تا «قره قویونلوها» که غُلات شیعه بودند و با او سازگاری نداشتند. واضح است که اینها تاتار نبوده بلکه از طوایف ترکمن بودند. رجوع کنید به حاشیه ترجمه **سفرنامه کلاویخو**. ص ۱۸۲.

می‌رسند و به دیدن حرم «شاه خراسان» می‌روند. کلاویخو می‌گوید: «بعدها هنگامی که در نواحی مختلف ایران سفر می‌کردیم و مردم می‌شنیدند که ما در مشهد بوده‌ایم، می‌آمدند و دامن قبای ما را می‌بوسیدند، چون فکر می‌کردند ما از کسانی هستیم که به فیض زیارت امام بزرگ خراسان رسیده‌ایم.»[1]

فاصله بین مشهد و سمرقند نیز با سرعت پیموده می‌شود. هیأت سفیران اسپانیولی که فرستادگان سلطان مصر به دربار تیمور نیز به آنها ملحق شده بود، دعوت شاهرخ را برای رفتن به هرات به علت عجله‌ای که داشتند نمی‌پذیرند و از شهرهای طوس، سرخس، شبورگان، بلخ، ترمذ، کش و از کوههای بلند آسیای مرکزی می‌گذرند تا به دهی در گردنه‌ای بلند می‌رسند که دری آهنین داشت و به این مناسبت در آهنین خوانده می‌شد و به منزلهٔ پایگاهی برای سمرقند بود. از بازرگانانی که از هند و یا سایر نواحی می‌آمدند در این دروازه مبالغی هنگفت به‌عنوان گمرک گرفته می‌شد. تیمور پلی را که بر روی جیحون بود ویران کرده بود تا کسی نتواند از رودخانه عبور کند. به‌طور کلی مأمورین او تمام قایقهایی را که از رود می‌گذشتند تحت نظر داشتند و کسانی که از ناحیهٔ سمرقند بیرون می‌رفتند می‌بایست پروانهٔ مخصوصی داشته باشند چون تیمور نمی‌خواست اسیران بسیاری که به اجبار بدانجا آورده بود فرار کنند. کلاویخو می‌گوید که در سرتاسر راههای خراسان با مأمورین تیمور برخورد می‌کردند که در صدد جستجو و گردآوری مردمی بودند که والدین خویش را گم کرده یا بی‌خانمان و سرگردان بودند و آنها را به زور روانه سمرقند می‌ساختند تا بر نفوس آن خطه بیفزایند.[2]

کلاویخو دربارهٔ سمرقند می‌گوید: «چون تیمور علاقهٔ زیادی به آباد ساختن این شهر دارد از هر سرزمینی اسراء و مخصوصاً صاحبان صنعت را بدینجا می‌آورد. جمعیت سمرقند که از همهٔ ملل در آن هست جمعاً با مردان و خانواده‌های آنان بسیار زیاد است و می‌توان گفت به ۱۵۰۰۰۰ تن می‌رسد. از مللی که به سمرقند آورده شده‌اند یکی ترکان، دیگری تازیان از همهٔ اقوام و قبایل و نیز مسیحیان که در زمرهٔ آنان یونانیان، ارمنیان، کاتولیکها، یعقوبین، نسطوریان و هندیان هستند... جمعیت شهر به حدی زیاد بود که برای همه در داخل حصار شهر خانه و مسکن یافت نمی‌شد و حتی در خیابانها و میدانهای پیرامون حصار شهر و آبادیهای اطراف آن هم، جا برای آنها نبود. ناگزیر آنها را در خانه‌ها و محلات بزرگ موقتی و حتی در غارها و چادرها و سایهٔ درختها که به راستی دیدن وضع آنان تماشایی بود منزل داده بودند.»[3]

رفتار مأمورین تیمور با مردم نیز با کرده‌های خود او هماهنگی داشت و هر افسر یا

---

۱. همان، ترجمه لواسترانج، ۲۸۷، ترجمه رجب‌نیا، ص ۱۹۳.
۲. همان، رجب‌نیا، ص ۲۰۹.
۳. همان. رجب‌نیا، ص ۲۹۱.

سربازی در حیطهٔ قدرت خود دق‌دلی که از مافوقش داشت بر سر مردم بیچاره خالی می‌کرد. صحنه‌ای که کلاویخو با نکته‌سنجی خاص خود در مورد گرفتن وسایل لازم برای سفراء از مردم سر راه تعریف می‌کند، منظره‌ای است که در سفرنامه‌های دوره‌های بعد نیز به چشم می‌خورد:

«آن کس که راهنمای ما بود به دنبال سران شهر یا ده ... که در آن فرود آمده بودیم می‌فرستاد و چون آنها را به حضور راهنمای ما می‌آوردند به مجرد اینکه سخنی می‌گفتند فوراً کتکی مفصل فی‌المجلس به‌عنوان چاشنی به آنها می‌زدند که تماشایی بود. آنگاه به آنها ابلاغ می‌کردند که اراده خاص تیمور بر این قرار گرفته است که همهٔ سفیران و فرستادگان به مجرد رسیدن به محل باید باکمال احترام پذیرایی شوند و آنچه مورد نیاز آنهاست به آنها داده شود و از آنجا که ما سفرای فرنگی که در برابر آنها ایستاده‌ایم رسیده آنها هستیم و به شهر آنها وارد شده‌ایم و از ما پذیرایی شایسته‌ای نشده است و به این طریق از فرمان تیمور سرپیچی کرده‌اند، پس باید در وهلهٔ اول رئیس محل کتک مفصلی بخورد و سپس برای جبران این کوتاهی و فراموشکاری اهل محل باید مبلغ هنگفتی جریمه بدهند تا در آینده از سفرا بهتر پذیرایی کنند. بدین طریق به مجرد آنکه به شهری یا دهکده‌ای می‌رسیدیم نگهبانان (و رؤسای تاتار همراه ما) یا آن که مأمور نگهبانی ما بودند، رئیس آن آبادی را که او را مردم محل به همین نام رئیس می‌شناسند، احضار می‌کردند. برای پیدا کردن او هم به نخستین کسی که در خیابان برمی‌خوردند می‌گفتند که خانهٔ رئیس را به آنها نشان دهد و او را می‌گرفتند و مجبورش می‌کردند. ایرانیان این حدود دستاری که با پیچیدن و تاب دادن تکه‌ای پارچه می‌سازند بر سر می‌گذارند. سوار تاتار آن دستار را در یک چشم به هم زدن برمی‌دارد و باز می‌کند و به دور گردن او می‌اندازد و سرش را به اسب خویش می‌بندد و آن بدبخت نگون طالع را در کنار رکاب اسب وا می‌دارد که خانهٔ رئیس را به او نشان دهد و همواره ضربات لگد و مشت بر سر و روی او نثار می‌کند... به همین علت هم مردم آبادیهای سر راه چون از آمدن تاتاران آگاه می‌شوند و می‌دانند که سواران تیمور که برای اجرای دستوری می‌روند چگونه مردمی هستند، چنان با منتهای سرعت می‌گریزند که گویی ابلیس به دنبال آنها روان است.» [1]

---

۱. همان، رجب‌نیا، صفحات ۶ - ۱۹۵. نظایر این صحنه‌ها را در سفرنامه‌های اروپاییان به ایران می‌توان یافت. این گونه رفتار قرنها رواج داشته و تا این اواخر هم اثرات آن کاملاً از میان نرفته بود. پرفسور گرشویچ، متخصص زبانهای باستانی ایران، نقل می‌کرد که همراه هیأتی جهت تحقیق در یک لهجهٔ قدیمی به بلوچستان رفته بود. همراه آنها دو نفر ژاندارم نیز به‌عنوان راهنما بودند ولی به هر دهی که وارد می‌شدند باکمال تعجب با سردی و بی اعتنایی مردم روبه‌رو می‌شدند. بالاخره متوجه می‌شوند که مردم از ژاندارمها می‌ترسند و چون آنها را ←

سفرا اولین بار در ۸ سپتامبر ۱۴۰۴ م. به حضور تیمور می‌رسند که به سن کهولت رسیده بود و به زحمت می‌توانست ببیند و از اینکه «پسرش پادشاه اسپانی» سفرایی به خدمتش فرستاده است خیلی خوشحال می‌شود. جشنهای متعددی ترتیب داده می‌شود که کلاویخو آنها را با وصف دقیقی از پایتخت پرجلال تیمور، وضع زندگی مردم، لباس و طرز آرایش شاهزاده خانمهای تاتار، باغها و قصرهای سمرقند چون باغ چنار، باغ دلگشا و باغ نو آشنا می‌کند. تصویری که سفیر اسپانیا از دربار تیمور و به‌طور کلی از وضع اجتماعی آن روزگار می‌کشد حاوی نکات کوچک و در عین حال جالبی است که آن را زنده و جاندار می‌سازد و اغلب این جزئیات را نمی‌توان در تواریخ فارسی و یا عربی عهد تیموری به‌دست آورد. مثلاً ضمن توصیف یکی از ضیافتهای دربار سمرقند، کلاویخو لباس و آرایش زن بزرگ تیمور را چنین با جزئیات تمام شرح می‌دهد:

«جامه روی او از پرند سرخ زردوزی شده و بسیار گشاد و با دامنی بلند بود که بر زمین می‌کشید. این جامه بی‌آستین ... و یقه پیراهنش (نیز) تا بالا بسته بود. پیراهن او پیش سینه جدا نداشت و دامن وی فوق‌العاده پهن و عریض بود و دنبالهٔ آن را پانزده خانمی که ملازم او بودند می‌کشیدند تا او بتواند راه برود. چهرهٔ خانم کاملاً با سفیداب سرب یا چیزی مانند آن آرایش شده بود و چنان می‌نمود که پنداری بر سیما نقابی سفید دارد. این رسم آنهاست که به هنگام بیرون آمدن در آفتاب برای حفظ چهره خود این ماده را زمستان و تابستان به‌صورت بمالند... و تمام بانوان درباری از آن به‌صورت مالیده بودند.»

«خانم بزرگ بر چهره نقابی نازک و سفید داشت و بقیهٔ قسمتهای سرش بسیار شبیه بالای کلاه خود بود. از آن گونه خودهایی که ما مردان به هنگام نیزه‌بازی در میدان می‌پوشیم. منتهی این خود او از پارچه سرخ تهیه و کناره‌های آن بر روی شانه‌هایش افتاده بود، قسمت پشت خود بلند و با مرواریدهای گرانبها آرایش شده بود. علاوه بر این گرداگرد آن با سنگهای گرانبها و لعل بدخشان و فیروزه و غیره تزئین شده بود. بالای خود پری سفید به بلندی یک گز گذاشته بودند. این پر چنان به پایین خم گشته بود که بعضی قسمتهای آن روی او را تا پایین دیدگانش می‌پوشاند و نوک پر به وسیلهٔ مفتولی زرین با مروارید و سنگهای گرانبها آراسته شده بود... گیسوان وی همچنان باز و آشفته و بر

مرخص می‌کنند از مهمان نوازی واقعی و بی‌شائبه روستاییان برخوردار می‌شوند. پرفسور مینورسکی در مقالهٔ خود تحت عنوان «لهجه ترکی خلجی» (**مجله مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقایی لندن**، ۱۹۴۰، ص ۴۱۷) می‌نویسد که در زمان جنگ جهانی اول گذرش به سلطان‌آباد می‌افتد و چون ترکی خلجی را جالب می‌یابد می‌خواهد خصوصیات دستوری آن را مطالعه کند. می‌گوید: «به درخواست من مأمورین حاکم دو نفر خلجی آوردند. ولی آنها از فکر این که مبادا این احضار رسمی دردسری برایشان داشته باشد به حدی ترسیده بودند که اصلاً به سؤالات من جواب نمی‌دادند و مرتب با لحن رقت‌انگیزی از من می‌خواستند که بگذارم به سلامت به خانه‌های خود بروند.»

شانه‌هایش ریخته بود. رنگ گیسوان بسیار سیاه بود، زیرا این رنگ بسیار مورد توجه است و زنها گیسوان خود را سیاه می‌کنند. بر بالای سر خانم، مردی چتری از پرند سفید گرفته بود که دستهٔ آن به اندازهٔ یک نیزه بود... به این ترتیب زن بزرگ شاه با عدهٔ کثیری ملازم در شاه‌نشینی که نزدیک تیمور بود نشست و ۹ شاهزاده خانم دیگر از خاندان تیمور هر یک در محل مخصوص خود قرار گرفتند، در حالی که هر یک از آنها به نحوی جامه به تن کرده و گوهرهای مختلف آویخته بودند.»[۱]

در اواخر ماه نوامبر مأموریت سفرا به پایان می‌رسد و راه بازگشت را در پیش می‌گیرند. در قسمت اول مسافرت راه متفاوتی را انتخاب می‌کنند و از دو شهر بخارا و باورد (ابیورد کنونی) می‌گذرند که قبلاً ندیده بودند، سپس به مسیر سابق خود می‌افتند و پس از عبور از جاجرم، بسطام، دامغان، ورامین، خرقان، قزوین، سلطانیه و زنجان در آخر فوریه ۱۴۰۵ م. (۸۰۸ هـ.) به تبریز می‌رسند. در این ضمن تیمور فوت کرده و آشفتگی و نفاق عجیبی در قلمروی وسیع او افتاده بود. فرستادگان اسپانیایی به‌دست عمرمیرزا، نواده تیمور که فرماندار کل ایران غربی و سخت گرفتار کشمکش با برادر و پدر خود بود، می‌افتند و بیش از هفت ماه بازیچه هوسهای او می‌شوند، اموالشان به تاراج می‌رود، ولی خودشان بالاخره موفق به ترک تبریز می‌شوند، درحالی که همسفران آنها یعنی فرستادگان سلطان مصر هنوز در زندان عمرمیرزا بودند. در هفدهم سپتامبر اسپانیولی‌ها در طرابوزان سوار کشتی می‌شوند، در حالی که به گفتهٔ کلاویخو از کشور تیمور «عصیان چون آتشی که مدتها آهسته و پنهانی سوخته باشد از هر گوشه زبانه می‌کشید.»

پس از هفته‌ها دریانوردی سفرای اسپانیا در ۲۲ مارس ۱۴۰۶ م. بعد از سه سال دوری به کشور خویش می‌رسند. کلاویخو خوانسالار پادشاه کاستیل می‌شود و تا مرگ او در ۱۴۰۷ م. در این سمت باقی می‌ماند و پنج سال بعد خودش نیز بدرود حیات می‌گوید. سفرنامهٔ کلاویخو که با دقت زیاد و به‌صورت خاطرات روزانه نوشته شده در ۱۵۸۲ م. (۹۹۲ هـ.) به چاپ می‌رسد و یکی از قدیمی‌ترین سفرنامه‌های زبان اسپانیولی است. کلاویخو که مردی هوشمند و موشکاف بوده از حاصل مشاهدات خود اثری فراهم آورده است که در میان سفرنامه‌های این دوره کمتر نظیری برایش می‌توان پیدا کرد.

اثر دیگری که به همین دوره مربوط می‌شود خاطرات سربازی است از اهالی باوریا به نام یوهان شیلت‌برگر[۲] که به سن شانزده سالگی در جنگ نیکوپلیس به سال

---

۱. نقل به اختصار از ترجمهٔ رجب‌نیا، ص ۴ - ۲۶۲.

2. John Schilltberger, *The Bondage and Travels... in Europe, Asia, and Africa*, 1396-1427, tr. by J. Buchan Telfer, ed. by p. Brunn, Hakluyt Society, New York, 1970.

۱۳۹۵ م. (۷۹۷ هـ.) اسیر سلطان بایزید می‌گردد و به خاطر سن کم و شفاعت سلیمان پسر ارشد سلطان به سرنوشت دیگر زندانیان دچار نشده و کشته نمی‌شود. در این دوره از زندگی خود شیلت‌برگر گویا در محاصرهٔ قسطنطنیه شرکت می‌جوید و یک بار نیز همراه سپاهیان ترک برای کمک به سلطان فرج به مصر می‌رود. در جنگ آنقره (۱۴۰۲ م.؛ ۸۰۴ هـ.) شیلت‌برگر همراه بایزید اسیر تیمور می‌شود ولی از قفس آهنی که مشهور است تیمور رقیب خود را در آن زندانی کرده بود سخنی نمی‌گوید و گویا از این داستان اطلاعی نداشته است.[1] همراه سپاهیان تیمور، شیلت‌برگر در لشکرکشی به ارمنستان، گرجستان و ابخازیه شرکت می‌جوید و مدتی در ناحیهٔ قره‌باغ می‌ماند، سپس به سمرقند می‌رود. او داستان فتوحات هند و سوریه را از سربازان دیگر می‌شنود و پس از مرگ تیمور جزو سپاهیان شاهرخ می‌گردد. این بار نیز اسیر آلمانی در فعالیتهای نظامی جدیدی چون لشکرکشی به نواحی جیحون، مازندران، ارمنستان درگیر بوده و پس از، از میان رفتن عصیان قره‌یوسف قره‌قویونلو که در آذربایجان سر به عصیان برداشته بود، همراه عده‌ای از سپاهیان شاهرخ پیش برادر او میرانشاه می‌ماند. بعد از مدتی میرانشاه مغلوب قره‌یوسف می‌شود و شیلت‌برگر جزء سپاهیان ابوبکر پسر شاهرخ می‌گردد و مدتی در قارص و ایروان به سر می‌برد. او همراه چهار عیسوی دیگر به‌عنوان اسکورت یکی از شاهزادگان اردوی طلایی به دشت قبچاق می‌رود و در لشکرکشی تاتاران به نواحی سیبری شرکت می‌جوید. شرحی که از این نواحی و آداب و رسوم مردمان آن در سفرنامه شیلت‌برگر داده شده یکی از جالب‌ترین قسمتهای آن را تشکیل می‌دهد. شاهزاده‌ای که شیلت‌برگر در خدمتش بوده چکره نام داشت که بعد از مدتی فرمانروای اردوی طلایی می‌شود، ولی پس از مرگ او دوباره دوران بی‌سر و سامانی نویسنده ما شروع می‌شود و جزو همراهان یکی از جانشینان چکره که مغلوب رقبایش شده بود به شهر کافا در کریمه می‌رود. از اینجا شیلت‌برگر به مصر فرستاده می‌شود ولی معلوم

۱. موضوع به قفس کردن بایزید به دستور تیمور دقیقاً معلوم نیست. به گفته ادوارد براون (**تاریخ ادبیات ایران**، ج سوم، ص ۱۹۸) این مطلب از یک شعر ابن عربشاه ناشی شده که می‌گوید:

وقـع ابـن عـثمان فی قنص   وصار مقیداً کالطیر فی‌القفص

یعنی ابن عثمان به دام افتاد و چون مرغی در قفس گرفتار گشت. البته براون این بیت را به معنی تحت اللفظی آن نگرفته و تشبیهی شاعرانه می‌داند. شرف‌الدین علی یزدی (**ظفرنامه**، تاشکند ۱۹۷۲، ص ۸۴۵) می‌نویسد: هنگامی که ایلدرم، بایزید را «دست بسته» به حضور تیمور آوردند متأثر شده دستور داد بندهای او را باز کنند و با او مهربانی نمود. ظاهراً بعداً هنگامی که اطرافیانش می‌خواهند بایزید را فرار دهند تیمور او را در «قفس آهنین» و یا «کجاوه‌ای بسته» زندانی می‌کند. می‌گویند هنگام مرگ سلطان نگون‌بخت در ۱۴۰۳ م. (۸۰۵ هـ.) تیمور متأثر و ناراحت می‌شود. رجوع کنید به **تاج‌التواریخ**، ج اول، ص ۱۸۶، که توسط مکرم خلیل اینانج در مقاله او دربارهٔ تیمور (**اسلام انسیکلوپدیسی**، ج ۲، ص ۳۸۸) نقل شده است.

نیست که این سومین یا دومین مسافرت او به قلمروی ممالیک بوده است؟ به هر حال او شرح جالبی از دربار مصر و رسیدن فرستادگان خارجی می‌دهد و از آنجا برای اجرای مأموریتهایی اول به فلسطین و سپس به عربستان می‌رود. گویا در این سفر به اماکن مقدسه اسلامی نیز راه می‌یابد، چون قبر پیغمبر را در مدینه وصف می‌کند. مسلم است که شیلت‌برگر در طی سی و دو سال اسارت خود در شرق مجبور به تظاهر به آیین اسلام شده است، گرچه خودش همیشه از اسلام بدگویی می‌کند. شاید این به‌خاطر خشنود کردن هم‌کیشان عیسوی خود بوده است. اگر رفتن به مکه و مدینه حقیقت داشته باشد شیلت‌برگر اولین اروپایی است که بدان اماکن راه یافته است. او یازده فصل از سفرنامه خود را به موضوعات مربوط به اسلام تخصیص می‌دهد و این خود در سفرنامه‌های این دوره کم نظیر است. پس از بازگشت از مصر شیلت‌برگر همراه شاهزاده‌ای که در خدمتش بوده از کریمه به قفقاز می‌رود و چون دوباره اقبال از شاهزاده مزبور برمی‌گردد آنها به نواحی ساحلی دریای سیاه باز می‌گردند. بالاخره شیلت‌برگر و چهار عیسوی دیگر از شهر باطوم موفق به فرار می‌شوند و خود را به یک کشتی اروپایی می‌رسانند. سرنشینان کشتی آنها را مجبور به خواندن ادعیه مشهور مسیحیان می‌کنند و پس از اینکه اطمینان می‌یابند که عیسوی هستند، همراهشان می‌برند.

شیلت‌برگر در حدود سال ۱۴۲۷ م. (۸۳۰ هـ.) از طریق قسطنطنیه به اروپا می‌رسد. او نیز مانند کلاویخو در خاتمه سفرهای خویش به مقام خوانسالاری می‌رسد و دوک باوریا او را به دربار خود می‌پذیرد. فن‌همر دانشمند بزرگ آلمانی سفرنامه او را یکی از سیاحت‌نامه‌های گرانبهای قرون وسطی و همانند اثر مارکوپولو می‌داند.[1] البته شیلت‌برگر سربازی است کم‌سواد و وسعت نظر اطلاعات مارکوپولو و یا کلاویخو را ندارد ولی به‌طور کلی به‌علت مدت طولانی اقامتش در شرق و شرکت در جنگهای متعدد ترکان عثمانی، تیمور و جانشینان او و تاتاران دشت قبچاق سفرنامه‌اش بسیار شایان توجه است. او گاهی آنچه راکه از همقطاران خود در لشکرکشیهای متعدد شنیده است نقل می‌کند و مسلم است که پس از سی‌ودو سال هنگام تقریر خاطراتش اشتباهاتی از لحاظ اسامی جاها و تاریخ وقایع رخ داده است ولی گفته‌های او به‌خاطر مصائب و سختیهایی که کشیده رنگ خاصی دارد. داستان شیلت‌برگر از این لحاظ جالب است که نقطه نظرش کاملاً با گفته‌های چاپلوسانه تاریخ‌نویسان دربار تیمور مغایرت دارد و حکایت از تلخی و بدبینی اسیری می‌کند که سالها گرفتار بازیهای تقدیر گشته است. شاید بتوان سفرنامه او را از یک نظر شبیه **عجایب‌المقدور فی‌نوائب تیمور** ابن عربشاه دانست که او نیز در جوانی در دمشق اسیر گردیده و به سمرقند برده شده است و فجایع

---

1. *Schitberger's Travels*, p. xix.

تیمور را بی‌محابا برملا می‌کند.

برای نمونه قسمتی از فصل ۵۲ سفرنامه شیلت‌برگر که عنوانش «چگونه یک مسیحی کافر می‌شود» نقل می‌شود. ناگفته نماند که منظور از کافر مسلمان است:

«هنگامی که یک مسیحی می‌خواهد کافر شود، باید جلوی همه انگشتش را بلند کرده بگوید: «لاالله الاالله، محمداً رسول‌الله». هنگامی که این را می‌گوید او را پیش ملای بزرگ می‌برند و در حضور او نیز باید همان کلمات را تکرار و دین عیسی را انکار نماید. آنگاه لباس نو برتن شخص می‌کنند و ملا دستمالی جدید به سر او می‌بندد چون عیسویان دستمالی آبی و یهودیان سربندی زرد به سر می‌بندند، سپس از مردم می‌خواهد که سلاح خود را بپوشند و هرکس که اسب دارد سوار می‌شود و تمام ملایان آن ناحیه سوار می‌شوند و بیرون می‌آیند. آن مرد را بر اسب می‌گذارند و ملایان از عقب و مردم عادی از جلو راه می‌افتند و او را در شهر می‌گردانند و در حالی که شیپور، سنج و نای می‌زنند و با صدای بلند محمد را ثنا می‌گویند، دو ملا که کنار او هستند به او می‌گویند: «تاری بیردور، مسیح قولی‌دور، مریم قره باشی‌دور، محمد رسولی‌دور». یعنی خدا یکی است، مسیح غلام او و مریم کنیز او، و محمد رسول اوست. پس از گشتن دور شهر او را به مسجد برده و ختنه‌اش می‌کنند. اگر آن شخص فقیر باشد پول زیادی برایش جمع می‌کنند و امرای بزرگ در حقش محبت می‌نمایند. این کار را می‌کنند تا عیسویان زیادی به آیین آنها درآیند.»[1]

نویسنده و سیاح دیگری که در زمان تیمور در شرق زندگی کرده و با او مربوط بوده است جان دوم سراسقف سلطانیه می‌باشد که اول اسقف نخجوان گشته و در ۱۳۹۸ م. (۸۰۰ هـ.) سراسقف سلطانیه می‌شود. به نظر می‌رسد که او بیشتر اوقات خود را در سمرقند به سر برده و اعتماد تیمور را جلب کرده است.

پس از جنگ آنقره پادشاهان اروپا نامه‌های تبریکی برای تیمور می‌نویسند. هانری چهارم انگلیس نامه‌ای مودت‌آمیز می‌نویسد و اظهار امیدواری می‌کند ارسال سفرا و روابط تجاری بین دولتین ادامه یابد.[2] شارل ششم فرانسه که عده‌ای او را «دیوانه» و برخی دیگر «محبوب» لقب داده بودند،[3] توسط یک کشیش فرانسیسکن نامه تهنیتی به تیمور می‌فرستد.[4] در جواب این نامه تیمور مکتوبی به فارسی مورخ غره محرم ۸۰۵ هـ.

---

۱. همان، ص ۵ - ۷۴.

2. Sir Henry, Ellis, *Original Letters Illustrating of English History*, Harding, Triphook & Lepard, London, 1816, I, pp. 54-58.

اصل این نامه به لاتین است و گویا تاکنون به فارسی منتشر نشده است.

3. "Le Bien Aimé", "Le Fou".

۴. نام این کشیش Francais Sathru و از برادران تعلیم دهنده Les Fréres Prechers بوده است.

توسط جان مطران سلطانیه به پادشاه فرانسه می‌فرستد[1] و می‌گوید: «می‌باید که بازرگانان شما بدین طرف فرستاده شوند که این جایگه ایشان را معزز و مکرم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند ایشان را نیز معزز و مکرم سازند و برایشان کسی زور و زیادتی نکند. زیرا دنیا به بازرگانان آبادان است.»[2]

جان دوم که اصلاً از اهالی ایتالیا بود اندکی قبل از پانزدهم ژوئن ۱۴۰۳ م. به پاریس می‌رسد و مدتی در دربار فرانسه می‌ماند. بعداً رسالهٔ کوتاهی تحت عنوان شرحی دربارهٔ **تیمور لنگ و دربار او**[3] به فرانسه می‌نویسد که در دربار فرانسه شهرت زیادی می‌یابد. جان دوم در ضمن سفیر تیمور به دربارهای ونیز، جنوا و انگلستان نیز بوده است. پس از مرگ تیمور نیز هانری چهارم با میرانشاه مکاتبه می‌کند[4] ولی معلوم نیست که اسقف سلطانیه این نامه را آورده باشد. به‌طور کلی باید گفت که جانشینان تیمور آن قدرت را نداشتند که تمامی قلمروی وسیع او را حفظ و با دول اروپایی ارتباط برقرار کنند.

خاطرات اسقف سلطانیه موجز و در عین حال جالب است و یکی از منابع دست اول و مهم دورهٔ سلطنت تیمور به‌شمار می‌رود. در اینجا دو فصل ترجمه می‌شوند که هر دو حکایت از ولع بی پایان تیمور برای جمع مال و منال می‌کنند.

رفتار تیمور با کسانی که به دست او می‌افتند

«هنگامی که می‌خواهد سرزمینی را غارت کند، دستور می‌دهد پرچمی سیاه برافرازند و تمام افرادش سرگرم تاراج آنجا و خاصه مردان و زنان ثروتمند می‌شوند و آنها را به انواع عقوبت شکنجه می‌دهند تا فدیه بگیرند و تمام اموال آن سرزمین را به‌دست آورند. اطفال کوچک و زنان را می‌گیرند، عده‌ای را می‌فروشند و عده‌ای دیگر را به‌عنوان برده به شهرهای خود گسیل می‌دارند. دیگران را در منتهای مذلت و بندگی، عریان و پریشان به همراه می‌آورند و عدهٔ زیادی از سرما و گرسنگی در راه می‌میرند. جالب توجه است

---

۱. متن این نامه در **اسناد و مکاتبات تاریخی** ص ۸ - ۱۲۷ داده شده است. برای مطالعهٔ مفصل‌تری در بارهٔ آن رجوع کنید به **بیست مقاله قزوینی**، ج اول و مقاله سیلوستر دوساسی:

Silvestre de Sacy, *Mémoire sure une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI, Mémoire de l'Academie des incscriptions et belles-letters, annés 1822*, tome VI, 522 et seq.

۲. **اسناد و مکاتبات تاریخی**، ص ۱۲۸.

3. Jean, Archéveque de Sultanieh, Mémoire sur Tamerlan et sa cour. Publ. par H. Moranvillé dans la Bibliothéque de L'école des Chartes, tome LV, 1894, pp. 433-464.

این رساله با رسم الخط نسبتاً جدیدتری توسط مارسل بریون در کتاب **تیمور لنگ** داده شده است.

Marcel Brion, Tamerlan, dans *Le Mémorial des Siécles*, Paris, 1963, pp. 280-302.

4. Moranvillé, *op. cit.* p. 444; H. Ellis, *op. cit.* 54.

که آنها فرقی بین مسیحی و مسلمان نمی‌نهند و با هر دو چنین رفتار می‌کنند.[1]

هیچکس از تعداد و مقدار چیزهایی که او از شهرها و تمام قلمروی خود گرفته، تاراج کرده و به سمرقند فرستادهٔ اطلاع ندارد. او به همین شیوه‌ها هر قدر که می‌توانست مالیات از تمام ایالات خود گرفته بدانجا فرستاده است. من فکر می‌کنم و مردم می‌گویند که هیچ امیری، هر قدر هم بزرگ و بیرحم بوده باشد نتوانسته است مانند او مال‌ومنال جمع کند. به‌علاوه دستور داده است تمام خزاین را که در تمام ایالات زیرزمین بوده بجویند و درآورند.

می‌گویند در سال گذشته قطعه لعلی یافتند به وزن صدوهفده (SAIX) (سه یک؟) و هر شش (SAIX) برابر یک اونس این کشور (یعنی فرانسه) است.[2]

بعد از فتح بغداد در قعر رودخانه فرات جایی یافتند که تمام خزاین و جواهرات پادشاهان ایران[3] را در خود جمع داشت. از آن جمله درختی از طلای بسیار خوب و ناب بود.[4] هم‌چنین باغی زرین ساخته و با سنگهای گرانبها، با رنگها و نامهای مختلف آراسته بودند و در آن مرواریدهای عالی بی‌شماری بودند که هرگز نظیر و یا بهتر از آنها را نه کسی دیده و نه می‌توانست ارزش و بهاء بی‌اندازهٔ آنها را بداند. (تیمور) تمام این اشیاء را به سمرقند فرستاد که در آنجا هجده قصر بزرگ دارد و همه آنها پر است از گنجینه‌هایی که هیچکس از عهده وصفشان برنمی‌آید»[5].

واقعاً صائب خوب گفته:

از ضعیفان می‌شود روشن چراغ سرکشان
بال آتش از خس و خاشاک می‌آید برون

در خاتمه بررسی سفرنامه‌های اروپایی مربوط به دورهٔ تیمور بی‌مناسبت نیست از دو سفرنامهٔ دیگر نیز بحث شود که مستقیماً به دوران پادشاهی او مربوط نیستند و بیشتر به دوره‌ای بین مرگ تیمور و به قدرت رسیدن اوزون حسن تعلق دارند.

---

1. Moranvillé, p. 453.

۲. در متن فرانسه saix است که من نتوانستم در فرهنگهای فرانسه پیدا کنم و شاید کلمه فارسی «سه یک» باشد که به‌عنوان وزن به‌کار برده می‌شده است مطابق **ظفرنامه** شرف‌الدین یزدی (ص ۸۰۳) هنگامی که تیمور در مجاورت بغداد بود و قصد تسخیر آن را داشت (۱۴۰۱ م.) یکی از امیرانش به‌نام امیر موسی «لعل پارهٔ مقدار صدوبیست مثقال که در کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت.»

۳. باز بنا به گفتهٔ شرف‌الدین (**ظفرنامه**، ص ۸-۵۰۷) مقداری از نفایس و ذخایر سلطان احمد جلایر را در قصر او در بغداد و بعضی دیگر را در کشتی او که در دجله بود و همچنین در اثاثی که هنگام فرار در ساحل دیگر فرات گذاشته بود به‌دست آوردند.

۴. شرح این درخت را کلاویخو می‌دهد (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۲) که در خانه زن اول تیمور می‌بیند.

5. Moranvillé, pp. 450-51.

اولی سفرنامه‌ای است از نیکولو کنتی[1] ونیزی که در سالهای آخر عمر تیمور رهسپار شرق می‌شود و مدت مدیدی در دمشق به تجارت می‌پردازد و زبان عربی را به خوبی فرا می‌گیرد. سپس همراه ششصد تاجر دیگر در کاروانی از بادیةالشام می‌گذرد و اول به بصره و سپس به هرمز می‌رود. کنتی مدتی در یکی از بنادر خلیج فارس می‌ماند و فارسی را نیز یاد می‌گیرد و آنگاه از طریق گوا به ویجیاناگر[2]، مرکز پادشاهی دکن می‌رود. سپس عرض شبه‌جزیره هند را می‌پیماید و به مالی‌پور می‌رسد و در آنجا با دختری هندی و مسیحی ازدواج می‌کند و در بقیه مسافرتهای خویش او را همراه می‌برد. کنتی از دیده‌های جالب خود چون شکار فیل، وصف کرگدن، مار پیتون و اهالی آدمخوار جزایر اندامان[3] سخن می‌گوید و اولین اروپایی است که طرز کشت دارچین را شرح می‌دهد. بقیه سفرهای کنتی که بیشتر به خاطر سوداگری بود، او را به دریانوردی بر روی رودهای گنگ و داوا (یا ایراوادی)[4] وامی‌دارد و به برمه، جاوه، سوماترا، هندوچین و در خود چین تاکانتون و نانکین می‌کشاند. کنتی هنگام بازگشت از هند متوجه حبشه می‌شود و در یکی از بنادر سومالی لنگر می‌اندازد آنگاه پس از یک ماه بحرپیمایی در بحر احمر به جده می‌رسد و از این شهر از طریق صحرای سینا به قاهره می‌رود. در قاهره زن و دو فرزند کنتی و همچنین عده‌ای از خدمتکاران او در اثر طاعون درمی‌گذرند و بالاخره او با دو فرزندش که زنده مانده بود در ۱۴۴۴ م. (۸۴۷ هـ.) پس از چهل سال جهانگردی به ونیز باز می‌گردد. او در فلورانس به حضور پاپ اوژن چهارم می‌رسد و از او طلب مغفرت می‌نماید چون بنا به گفته خود در مصر «به خاطر حفظ جان زن و فرزندانش» مجبور به قبول آیین اسلام شده بود. پاپ او را می‌بخشد و به منشی خود به نام پوجیو براچیولینی[5] دستور می‌دهد تقریرات سفر او را بنویسد.

سفرنامه کنتی به دستور مانوئل پادشاه پرتغالی از لاتینی به پرتغالی ترجمه می‌شود و چون بعداً متن اصلی از میان می‌رود آن را در پرتغال به ایتالیایی برمی‌گردانند. کنتی از بعضی لحاظ شبیه مارکوپولو است و یکی از سوداگران ماجراجویی است که اروپاییان را با ملل شرق آشنا کرده‌اند.

چنانکه گذشت سفرهای او بیشتر به هند و آسیای جنوب شرقی مربوط است و غیراز

---

1. *Nicolo Conti in India in the Fifteenth Century* ... ed. with an intorduction by R. H. Major, London, Hakluyt Society, 1857.

N. Conti, *Viaggi in Persia, India e Giava* ed. by Mario Longhena, Instituto Editoriale Italiano, Milano, 1960.

2. Vijayanagar.

3. Andaman.

4. Dava (Irrawaddy).

5. Poggio Bracciolini.

قسمتی که دربارهٔ خلیج‌فارس و بخصوص هرمز است دربارهٔ ایران مطلب زیادی ندارد.

سفرنامه دیگری که ترجمهٔ انگلیسی آن همراه اثر کنتی چاپ شده ماجراهای تاجری است بـه نـام آتـاناسیوس نـیکیتین[1] از اهـالی تـور[2] (کـالنین کـنونی) کـه در ۱۴۶۶ م. (۸۷۰ هـ.) بر روی رود ولگا به کشتی می‌نشیند و به بحر خزر مـی‌رسد ولی بخت با او و همراهانش یار نبوده و اموالشان به‌دست راهزنان مغول به غارت مـی‌رود. نیکیتین از شهرهای شمال ایران چون ساری و آمل می‌گذرد و از راه دماوند، ری، کاشان، نائین، یزد، سیرجان و لار به هرمز می‌رسد و از آنجا نیز به هندوستان می‌رود. او در هند از نواحی حـیدرآباد فراتـر نـمی‌رود و مسـافرتهایش تـا ۱۴۷۴ م. (۸۷۸ هـ.) بـه طـول می‌انجامد و قبل از رسیدن به زادگاه خویش در اسمولنسک[3] بدرود زنـدگی مـی‌گوید. سفرنامه نیکیتین ناتمام و خیلی خلاصه است.

اثر دیگری که سفرنامه نیست ولی از منابع دست اول حوادث دوران تیمور می‌باشد کتابی است به لاتینی تحت عنوان زندگی تیمور لنگ نوشته تاجری از اهالی سی‌ینا به نام برتراند مانیانلی[4] در ۱۴۱۶ م. که از خانواده متعینی بوده و از اوایل جوانی مثل بسیاری از معاصران خود به‌خاطر کسب ثروت عازم شرق شده است. او مدتی در تونس می‌ماند و سپس به دمشق می‌رود و به تجارت می‌پردازد و در ضمن عربی را به خوبی فرامی‌گیرد و با آثار نویسندگان اسلام چون ابن‌سینا و ابن‌رشد و دیگران آشنا می‌شود. زمان فتح دمشق توسط سپاهیان تیمور مانیانلی در اورشلیم بود و از ترس به قاهره می‌گریزد و هنگامی که در ۱۴۰۲ م. به دمشق باز می‌گردد آتش بیدادگریهای تیموری هنوز در حال اشتعال بود. طاعون و قحطی سایه شوم خود را بر همه جاگسترده بودند و پس از نه ماه کسی جرأت نمی‌کرد اجساد کشته شدگان را از کوچه‌ها بردارد.[5]

زندگی تیمور لنگ حاوی اطلاعات دست اولی دربارهٔ لشکرکشی تیمور به سـوریه و جنگ او با ایلدرم بایزید و فتح بغداد است که از لحاظ شرح جزئیات و وصف زنده‌ای که از اوضاع اجتماعی آن نواحی و خاصه سوریه و مصر به‌دست می‌دهد مـنبع بسـیار بـا ارزشی است. مانیانلی کتابی نیز دربارهٔ پیغمبر اسلام و اثری دربارهٔ برقوق سلطان مصر دارد. مخصوصاً کتاب اخیر به‌علت آشنایی نزدیک نویسنده با سـلطان مـملوکی مـصر

---

1. Athanasius Nikitin, translated in India in the fifteenth century, Hakluyt Society, London, 1857.

2. Tur, Kalinin.

3. Smolensk

4.Bertrand Mignanelli, of Siena, "Vitae Tamerlani" printed in *Miscellanea of Stephanus Balugius*, 1764.

5. N. Iorga, *Notes et extraits pour servir a l'histoires des croisades au XVe siécle*, ii, E. Leoux, Paris, 1899, p. 530.

اهمیت زیادی دارد. مانیانلی می‌گوید که سفری به هند و عربستان کرده و در بازگشت اموالش به‌دست اعراب بدوی به تاراج رفته است ولی از سفرهای خود شرحی به جا نگذاشته است.

برای اروپاییان که تیمور را در حقیقت بعد از جنگ آنقره شناختند طلوع و افول ستاره این کشورگشای تاتار خیلی سریع و ناگهانی بود. فتوحات وسیع او، شکوه و جلال بی‌نظیر دربارش، قدرت تصمیم و اراده‌اش توجه بسیاری از نویسندگان و شعرای اروپا را به خود جلب کرد. مدتهای مدیدی تیمور برای اروپاییان چوپان‌زاده تاتاری باقی ماند که در اثر نبوغ نظامی خود اقتداری بی‌نظیر کسب کرده و بایزید سلطان عثمانی را که اروپا را تهدید می‌کرد از میان برداشته و مناطق بسیاری را تصرف کرده بود.

گذشته از گزارشهای سفیرانی چون کلاویخو و جان سلطانیه و یا نوشته‌های کسانی چون شیلت‌برگر و یا مانیانلی که به نحوی از انحاء شاهد وقایع این دوره بودند تعدادی نیز کتب عامه‌پسند دربارهٔ تیمور نوشته شده است. از این میان می‌توان دربارهٔ **کارهای تیمور لنگ** اثر باپتیستا پودستا[1] و **زندگی تیمور لنگ بزرگ امپراتور سکاها** نوشته پیترو پروندنو[2] (فلورانس ۱۵۵۳ م.) را نام برد که هر دو به لاتینی هستند و تصویری افسانه‌ای و غیرواقعی از تیمور می‌کشند. کتاب اخیر منبع عمدهٔ تراژدی مشهور کریستوفر مارلو نمایشنامه نویس بنام انگلیسی در نوشتن **تیمور لنگ بزرگ** می‌باشد که آن را در ۱۵۸۸ م. نوشته و در ۱۵۹۰ م. چاپ کرده است.

نمایشنامه مارلو نه به خاطر محتوای تاریخی آن بلکه به دلیل قدرت و نبوغ ادبی نویسنده شهرت یافته است. داستان نمایشنامه خیلی کم به سرگذشت تیمور شباهت دارد، و صرف نظر از تیمور و بایزید و اوزون حسن (Usun Casane) (که معلوم نیست به چه عنوانی در این میان نقشی پیدا کرده است) بقیه شخصیتها افسانه‌ای می‌باشند. تصویری که معاصرین مارلو از فاتح تاتار داشتند، نفرت و وحشت آنها از ترکان عثمانی، علاقمندی خود نمایشنامه‌نویس به قدرت او، جلال و شکوه و همه دست به دست هم داده و قهرمان غیر انسانی و سفاک نمایشنامه را با ابهت و جلال بی‌نظیری جلوه‌گر می‌کنند. در ضمن مارلو به خوبی احساسات ضد اسلامی اروپاییان هم‌عصر خود را نیز نشان می‌دهد. او مسلمان بودن تیمور را به کلی نادیده می‌گیرد و او را وا می‌دارد که «قرآن ترکی» (!) و مقداری دیگر از نوشته‌های «خرافاتی که در معبد محمد» یافته بود بسوزاند. بایزید و ملکه‌اش هنگامی که اسیر تیمور می‌شوند از فرط نا امیدی پشت پا به دین آبا و اجدادی خود می‌زنند. تیمور کارهای غیرانسانی زیادی انجام می‌دهد تا غرور بی‌حد

1. Baptista Podesta, *De Gestis Tamerlanis,* Wien,1680.
2. Pietro Perondeni, *Magni Tamerlanis,* Florence, 1533.

خود را اقناع کند. مثلاً هنگامی که با پیروزی وارد پرسپولیس می‌شود عرابه جنگی او را عده‌ای از شاهان آسیا می‌کشند. مارلو ایرانیان را بیشتر از روی نوشته‌های هرودوت تصویر می‌نماید. به‌طور کلی شرقی را که مارلو معرفی می‌کند بیشتر از روی منابع قدیم یونانی و لاتین بود و شکوه و جلالی دارد که یادآور نمایشنامه «ایرانیان» اثر آخیلوس است.[1]

بدین ترتیب پیدایش جهانگشای تاتار و مغلوب شدن ترکان عثمانی باعث شد که اروپاییان روابط نزدیکتری با ممالک تیموری پیدا کنند و ایران نیز جزو این ممالک، موضوع نوشته‌های عده‌ای از اروپاییان گردید. تیمور می‌خواست به تقلید از چنگیز امپراتوری وسیع و دیرپایی را به‌وجود آورد و یاسای چنگیزی و احکام قرآنی را با هم توأم سازد ولی در این کار موفق نشد. جانشینان او نیروی آهنین اراده و سفاکی عجیب او را نداشتند و بعضی از آنان چون شاهرخ و الغ‌بیک شاهان صلح‌دوست و فهمیده‌ای بودند که نمی‌توانستند با فرمانروایان بی‌رحم و بی‌اغماض آن روزگار مقابله کنند و آخرین آنان بابُر از ملک آباواجدادی خود بیرون رانده شد و در هندوستان سلسله مغولیه را به‌وجود آورد. ولی در عوض جانشینان تیمور در مدت سلطنت خود در خراسان و آسیای مرکزی دوره‌ای را به‌وجود آوردند که از لحاظ ادبیات، علوم، هنر و معماری یکی از دوره‌های درخشان تاریخ ایران است. اما بعد از تیمور راههای بین اروپا و ایران نا امن شد و پای هیچ اروپایی به آسیای مرکزی و خراسان نرسید تا وصفی از این دوره درخشان هنری و فرهنگی از خود به‌جای گذارد.

---

1. Aeschylus, *Persae.*

در مورد نمایشنامه مارلو رجوع کنید به مأخذ زیر:

Samuel Chew, *The Crescent and the Rose*, Oxford University Press, New York, 1937, p. 469 et seq.

کتاب نگارنده که چاپ جدیدی از این کتاب از طرف انتشارات مزدا در کالیفرنیا در دست انتشار است.

Persian Literary Influence on English Literature, Calcutta, 1983, p. 18.

۷

ایران و سیاحان ایتالیایی

از روزگار اوزون حسن تا دوران شاه طهماسب

ارتباط نزدیکی که جمهوری ونیز از زمان اوزون حسن تا اوایل حکومت صفویه با ایران پیدا کرد در حقیقت ادامهٔ روابطی بود که ایلخانان با فرمانروایان مسیحی و خاصه جمهوریهای ایتالیا داشته‌اند، منتها در این دوره ونیز بیش از دیگران با عثمانیان درگیر و طالب هم پیمانی با ایران بود. آثاری که در نتیجه این نزدیکی با ایران نوشته شده موضوع بحث این فصل است.

در فاصلهٔ مرگ تیمور و به قدرت رسیدن شاه اسماعیل اول فرمانروایان زیادی در نواحی مختلف ایران حکم راندند و از میان آنان شاید اوزون حسن از همه پرقدرت‌تر و مهم‌تر باشد. او از لحاظ وسعت فکر و بزرگ‌منشی به جرأت می‌توان گفت که به مراتب هم بر تیمور و هم بر شاه اسماعیل برتری داشت و در ضمن به اندازهٔ آنها خونخوار و سفاک نبود. اوزون حسن در مدت نسبتاً کوتاهی آذربایجان، عراق عرب و عجم، کرمان، فارس، دیار بکر، کردستان و ارمنستان را تصرف و گرجستان را خراجگزار خود کرد و بدین ترتیب یگانه حریف زورمند محمد فاتح گردید که به تازگی قسطنطنیه را فتح کرده بود و اروپا را تهدید می‌کرد. قدرت اوزون حسن و ترس اروپاییان از عثمانیان باعث تجدید رابطه با ایران و آمدن سفیران و سیاحان اروپایی و خاصه ونیزی به دربار سلطان بایندری شد.

بی مناسبت نیست برای روشن شدن مطلب و علل اقبال اروپاییان به ایران نگاهی اجمالی به وضع سیاسی آن روزگار و نحوهٔ به قدرت رسیدن ترکمانان بیاندازیم.

در دورهٔ پرآشوبی که پس از مرگ آخرین ایلخانان به‌وجود آمد، طوایف ترکمان که مثل بقیه طوایف ترک سابقاً از آسیای میانه مهاجرت کرده بودند، موقعیت خویش را استحکام بخشیدند. از این میان دو طایفه آق‌قویونلو و قره‌قویونلو که به ترتیب در نواحی دیار بکر و شمال دریاچه وان سکنی داشتند پیش از دیگران کسب قدرت کردند.

در آغاز قره‌قویونلوها دستهٔ دیگر را تحت‌الشعاع قرار دادند ولی در اثر جنگ با تیمور تضعیف گشتند و قره‌یوسف رئیس آنها مغلوب شد و به مصر پناه برد. ولی فتح نواحی آذربایجان، آسیای صغیر و سوریه به‌دست تیمور واقعه‌ای بود موقتی و جانشینانش به هیچ وجه تسلطی بر این نواحی نداشتند. در نتیجه قره‌یوسف در اولین فرصت به آذربایجان بازگشت و اقتدار از دست رفته‌اش را باز یافت. مهم‌ترین فرمانروایان قره‌قویونلوها جهانشاه (۷۲-۸۳۹ هـ.؛ ۶۸-۱۴۳۶ م.) بود که حوزه قدرتش تا نواحی هرات رسید و مسجد کبود تبریز از ساخته‌های اوست.

بعد از جهانشاه قدرت از دست قره‌قویونلوها بیرون می‌رود و اوزون حسن (دوران سلطنت، ۷۸-۱۴۵۳ م. ؛ ۸۲-۸۵۷ هـ.) در اثر مساعی خویش آق‌قویونلوها را به‌جای آنها می‌نشاند. اولین ذکر اوزون حسن در ۱۴۵۴ م. است که آق‌قویونلوها هنوز از قلمروی موروثی خویش یعنی دیاربکر پا فراتر ننهاده بودند. در این سال او به رقابت با برادر ارشد خود جهانگیر که با قره‌قویونلوها در جنگ بود برمی‌خیزد و قلعهٔ ماردین را تصرف می‌کند. سه سال بعد اوزون حسن زنجان را نیز از دست عمال برادر می‌گیرد و سپاهی را که جهانشاه به کمک جهانگیر (پس از سازش با او) فرستاده بود مغلوب می‌کند. به زودی اوزون حسن ارمنستان مرکزی و کردستان و خاصه قلعه مشهور حصن کیفا را در کنار دجله از بازماندگان صلاح‌الدین ایوبی می‌گیرد و بدین ترتیب از طرفی با جهانشاه قره‌قویونلو و از سوی دیگر با امپراتوری طرابوزان و اندکی بعد با سلطان محمد فاتح که در ۱۴۵۳ م. (۸۵۷ هـ.) استانبول را گرفته بود همسایه می‌شود. فتوحات محمد فاتح در اروپا ایجاد وحشت کرده بود و مخصوصاً جمهوری ونیز به مستملکاتش در مدیترانه شرقی ضربه سختی وارد آورده و تجارتش در دریای سیاه به‌طور کلی متوقف مانده بود و در صدد همکاری با اوزون حسن و مبارزه با سلطان عثمانی بود. ونیز هنوز قبرس را در اختیار داشت و در مقابل آن حاکم‌نشین ترکمانان قرامان اوغلو قرار داشت که تابع اوزون حسن بود و ارتباط متحدین آینده از این طریق امکان‌پذیر می‌شد.

در این میان آخرین امپراتور طرابوزان به نام داود قدرتی نداشت و به قول پروفسور مینورسکی[1] به وسیلهٔ ازدواج دختران خویش همسایگان پرقدرت خود را راضی نگاه می‌داشت و حمایتشان را جلب می‌کرد.

امپراتور در ۱۴۵۸ م. دختر خود Kyna Katherina را (که بیشتر تحت عنوان بیزانسی خود Despnia یا «بانو» و یا دسپنیاخاتون معروف است) به همسری اوزون حسن در می‌آورد. گذشته از این او چشم انتظار به جمهوری ونیز دارد، چون چند سال پیش از این

1. Minorsky, *La Perse au xve siécle entre la Turquie et Venise*, Publications de la Societé des Etudes Iraniennes et de l'Art Persan, Paris, 1933, p. 7.

یکی از دختران خود را به همسری یکی از نجیب‌زادگان ونیزی در آورده و با آن دولت روابط حسنه برقرار کرده بود. اوزون حسن در آغاز قصد داشت با مسالمت اختلافات خود را با سلطان محمد فاتح حل کند و پادشاهی طرابوزان را حفظ نماید. بدین جهت نیز مادر خود، سارا خاتون را که زن سیاستمداری بود به دربار عثمانی می‌فرستد. سلطان محمد با وجود اینکه به سارا خاتون احترام زیادی نشان می‌دهد و او را «مادر» خطاب می‌کند در ۱۴۶۱ م. طرابوزان را می‌گیرد و امپراتور را تبعید می‌کند و فقط قسمتی از نفایس قصر او را به عنوان استمالت به سارا خاتون می‌دهد.

گرچه برای مدتی جنگی بین دو فرمانروای مقتدر در نمی‌گیرد ولی معلوم بود که این وضع نمی‌توانست مدت مدیدی دوام یابد و مخالفین سلطان عثمانی اوزون حسن را به جنگ تشویق می‌کردند. در این ضمن دو واقعهٔ مهم به وقوع می‌پیوندد و اوزون حسن فرمانروای بلامنازع تمام ایران، ارمنستان، کردستان و بین‌النهرین می‌شود. در ۱۴۶۶ م. (۸۷۲ هـ.) جهانشاه تصمیم می‌گیرد که کار اوزون حسن را یکسره سازد و به ارمنستان می‌تازد. سپاه آق‌قویونلو عقب می‌نشیند و جهانشاه به خیال اینکه اوزون حسن شکست خورده مشغول تفریح و شکار می‌شود. ولی ناگهان اوزون حسن به اردوگاه او حمله می‌برد و در ۱۴۶۷ م. (۸۷۲ هـ.) جهانشاه در معرکه مقتول می‌گردد. سال بعد ابوسعید تیموری به فکر گرفتن سرزمینهای موروثی خود از دست ترکمانان می‌افتد و با وجود سعی اوزون حسن برای مصالحه تا آذربایجان پیش می‌آید. سرمای شدید زمستان ۱۴۶۸ م. باعث می‌شود که او متوجه قفقاز گردد ولی در نزدیکیهای اردبیل اوزون حسن راه را بر او می‌بندد و سپاهش را تارومار می‌کند. ابوسعید در نزدیکی شیروان گرفتار می‌شود و اوزون حسن به اصرار قاضی آن شهر او را تسلیم نواده شاهرخ می‌کند و وی نیز به خونخواهی مادربزرگش گوهرشاد خاتون[۱]، او را به قتل می‌رساند. گرچه بازماندگان تیمور تا چهل سال بعد یعنی تا زمان مرگ سلطان حسین بایقرا بر بعضی از نواحی موروثی حکم می‌راندند ولی با مرگ ابوسعید قدرت خاندان تیموری به پایان می‌رسد. بدین ترتیب در مدت نسبتاً کمی رئیس کم‌اهمیت ایلی از دیار بکر فرمانروای سرتاسر ایران، ارمنستان، قفقاز، کردستان و بین‌النهرین می‌شود و تنها معارض جدی فاتح قسطنطنیه می‌گردد.

در چنین وضع سیاسی بود که پس از متجاوز از یک قرن روابط ایران و ونیز رونق

۱. گوهرشادبیگم، زوجهٔ شاهرخ از زنان نیکوکار و نامدار ایران بود و پس از مرگ همسرش در نهم رمضان ۸۶۱ هـ. در عهد سلطنت ابوسعیدمیرزا در قیام میرزا ابوالقاسم بابُر به دسیسهٔ جمعی از امرا و مشاوران ابوسعید به دستور آن پادشاه در هرات کشته می‌شود و در جنب قبر فرزندش بای سنقرمیرزا در مسجد گوهرشاد هرات مدفون می‌گردد.

می‌گیرد و در ۲ دسامبر ۱۴۶۳ م. مجلس سنای ونیز بر هم پیمانی با اوزون حسن صحه می‌گذارد و سفیری به نام کویرینی[1] به ایران فرستاده می‌شود. در ۱۴۶۴ م. و ۱۴۶۵ م. دو فرستادهٔ اوزون حسن به ونیز می‌رسند.[2] در این میان عثمانیان جزیرهٔ یوبیا[3] در مجمع‌الجزایر یونان را که قریب سه قرن در دست ونیزیان بود می‌گیرند و مذاکرات بین ایران و ونیز بیش از پیش ضروری می‌شود. در ۱۴۷۱ م. (۸۷۶ هـ.) کویرینی به ونیز باز می‌گردد و مجلس سنای جمهوری که با از دست دادن پایگاه مهمی چون یوبیا خاطری سخت پریشان داشت، کاترینوزینو را که از نجبای مهم ونیز و زنش یکی از خواهرزادگان ملکه دسپنیاخاتون همسر اوزون حسن بود به دربار تبریز می‌فرستد. پدر زینو مدتها در شرق مقیم بوده و پسرش نیز مدتی به همراهش در شرق اقامت داشته است. کاترینوزینو نیز مثل اغلب سفرای ونیز مأموریت داشت از وضع سپاه اوزون حسن، درآمد کشور او، روابطش با همسایگان خود و خلاصه از تمام جزئیات مورد نیاز جمهوری اطلاعات جامعی تهیه کند.

مدتی تصور می‌کردند کتابی که کاترینوزینو دربارهٔ مسافرتش به ایران نوشته از بین رفته است. ولی یکی از دانشمندان بزرگ ایتالیایی به نام راموزیو[4] که مجموعهٔ بزرگی از سفرنامه‌های مختلف را گرد آورده است پس از کوشش زیاد تعدادی از نامه‌های کاترینو را پیدا کرده منتشر می‌کند. بعد از مدتی کتابی در ونیز به سال ۱۷۸۳ م. منتشر می‌شود که عنوانش چنین است: **کاترینوزینو، داستان عجیب ماجراهای او در ایران**، که برای اولین بار از روی نسخه‌ای قدیمی چاپ می‌شود.[5] ولی تحریر اخیر ارزش تاریخی زیادی ندارد و مجموعهٔ راموزیو مستندتر است.

---

1. Quirini.

۲. مینورسکی مبادله سفرا را بین ونیز و ایران چنین خلاصه می‌کند: فرستادگان اوزون حسن: حاجی محمد، مراد نیکولو، غفارشاه (Chefarsa) (؟) بوده و فرستادگان جمهوری ونیز عبارت بودند از: کویرینی (۷۱ - ۱۴۶۳م.) کاترینوزینو (حرکت ۶ ژوئن ۱۴۷۱. بازگشت تابستان ۱۴۷۴)، پائولوأنی‌بنه (Paolo Ognibene) (که زینو او را در لهستان ملاقات کرد)؛ جیوزفاباربارو (حرکت ۳۱ ژانویه ۱۴۷۳، رسیدن به تبریز ژوئن ۱۴۷۵ و حرکت از ایران ۲۹ آوریل ۱۴۷۸) و آنتونیو کنتارینی (حرکت ۱۳ فوریه ۱۴۷۴، بازگشت ۲۸ ژوئن ۱۴۷۵). در «اسناد ونیزی» (Raccolta Veneta گردآوری Berchet، سری اول، ج اول، ونیز ۱۸۶۶) مقدار زیادی سند مربوط به ایران وجود دارد. یکی از آنها مربوط به انتخاب سفیری است برای ایران در ۱۳۲۰ و در ۱۳۲۵ و کنسول ونیزی نامزد رفتن به تبریز می‌شود. اسناد زیادی مربوط به سالهای ۸۷ - ۱۴۶۲ می‌باشد و از آن میان ۱۵۲ سند مربوط به اوزون حسن است. (مینورسکی، مقاله فوق‌الذکر، ص ۲۰).

3. Euboea.

4. Ramusio (Giovanni Battista), *Delle Navigationi et Viaggi, ii*, Appresso i Givnti, Venezia, 1606.

5. Caterino Zeno, *Storia curiosa delle sue avventure in Persia, fratta da anti co originale manuscritto*, ed ora per la prima volta publicata, da Vincezio Formaleoni, Venezia, 1783.

در اینجا قسمتی از سفرنامهٔ کاترینو ترجمه می‌شود که شرح ملاقات او با دسپنیا خاتون است و نشان می‌دهد که سفیر ونیز تا چه حد از روابط خانوادگی برای پیشبرد اغراض سیاسی استفاده می‌کرده است:[1] کاترینو پس از رسیدن به تبریز و دیدن اوزون حسن اجازه می‌خواهد تا به دیدار دسپنیاخاتون برود ولی چون دیدن بانوان به وسیله مردان اجنبی امری قبیح شمرده می‌شد و زنان حتی هنگامی که همراه شوهرانشان در التزام رکاب شاه بیرون می‌رفتند پیچه‌ای از موی اسب بر چهره می‌زدند، این امر ایجاد اشکال می‌نماید. با این همه کاترینو با اجازه اوزون حسن موفق می‌شود به‌عنوان نمایندهٔ جمهوری ونیز از ملکه دیدار کند.

راموزیو می‌نویسد: «هنگامی که کاترینو را به حضور ملکه هدایت و معرفی می‌کنند از او به‌عنوان خواهرزاده و خویشاوندی بس گرامی استقبال می‌کند و منتهای محبت را در حقش مبذول می‌دارد و می‌پرسد که خواهرزادگان او زنده‌اند یا نه و وضعشان چگونه است؟ کاترینو با خوشحالی زیاد به تمام سؤالات به نحو رضایت‌بخشی جواب می‌گوید و هنگامی که می‌خواهد به منزل خویش باز گردد ملکه به اصرار زیاد جایی خاص و خدمه‌ای مخصوص در کاخ سلطنتی برایش فراهم می‌کند و هر روز از غذای خود شاه برایش می‌فرستد (که در ایران افتخار بزرگی محسوب می‌شود).»

«دسپنیا چون از علت اصلی مسافرت کاترینو آگاه می‌گردد، قول می‌دهد که تمام نفوذ خود را در اجرای این منظور به‌کار برد و منتهای محبت را در حق حکومت پر افتخار ما ابراز می‌دارد. در واقع به وسیله این ملکه بود که کاترینو موفق می‌شود اوزون حسن را به جنگ با ترکان وا دارد. در ضمن نمی‌توان انکار کرد که در نتیجهٔ خویشاوندی کاترینو با دسپنیا بود که وی تا این حد مورد لطف اوزون حسن قرار گرفت تا جایی که هر وقت و هر ساعتی که می‌خواست می‌توانست به اطاق خاص شاه و ملکه راه یابد. از همه غریب‌تر اینکه حتی می‌توانست هنگامی که اعلیحضرتین در رختخواب بودند به حضور شاه برسد، و من فکر نمی‌کنم تاکنون هیچ پادشاهی مسیحی و یا مسلمان چنین حقی را به نزدیکترین خویشان خود داده باشد...»

---

1. Travels to Tana and Persia by Josafa Barbaro and Ambrogio Contarini, *A Narrative of Italian Travels in Persia in the 15th and 16th centuries*, Hakluyt Society, London, 1873, pp. 13-14.

این مجموعه چنانکه از عنوانش بر می‌آید شامل دو قسمت است: سفرنامه باربارو و کونتارینی در قسمت اول و در قسمت دیگر سفرهای کاترینوزینو. گفتار راموزیو در بارهٔ نوشته‌های Giovan Maria Angiolello تحت عنوان «سفرهای یک تاجر ناشناس ونیزی» و سرگذشت سفارت Vicentio d'Alessandri قرار دارد. این شش سفرنامه را آقای منوچهر امیری از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است (تهران بنگاه خوارزمی، ۱۳۵۰). ترجمهٔ دیگری از سفرنامهٔ آمبروسیو کنتارینی توسط آقای قدرت‌الله روشن به اهتمام انتشارات امیرکبیر در تهران منتشر شده است (۱۳۴۹).

«دسپنیا یکی از زنان متدین روزگار بود که تا آخر عمر مسیحی با تقوایی باقی ماند و هر روز مراسم مذهبی را به طریقه کلیسای یونانی اجرا می‌کرد. شوهر او گرچه دینی دیگر داشت هرگز مخالفتی نمی‌کرد و یا از او نمی‌خواست تغییر مذهب دهد. عجیب است که یک نفر از مذهب دیگری این قدر معذب شود و در عین حال تا این حد محبت و عشق بین آن دو وجود داشته باشد.»

هدف کاترینو متقاعد ساختن اوزون حسن به جنگ با عثمانیان بود ولی چون هنوز کمکی از جانب ونیز نرسیده و سفیر ایران به آن کشور به نام حاجی محمد هنوز برنگشته بود، پادشاه ترکمان در حمله تردید داشت. او بالاخره در اثر نفوذ دسپنیا و اصرار کاترینو در نواحی شمال فرات با لشکر صدهزار نفری خود به جنگ سلطان محمد می‌رود ولی در اثر اشتباهی تاکتیکی شکست می‌خورد و با اشکال زیاد موفق می‌شود قسمت اعظم لشکر خود را عقب بکشد. کاترینو که خود همراه اوزون حسن بود، شرح دقیقی از جزئیات وضع سپاه ایران و صف‌آرایی آن در برابر لشکر عثمانی می‌دهد.[1] در این میان با وجود اینکه خبر رسیدن جوزافا باربارو سفیر دیگر ونیز همراه با سلاحهایی که برای ایرانیان می‌آورد به قبرس می‌رسد، اوزون حسن از کاترینو می‌خواهد که به اروپا برود و از پادشاهان آن برای هم‌پیمانی و همکاری با ایرانیان کمک بخواهد.

کاترینو از طریق دریای سیاه عزیمت می‌کند تا در بندر کافا به کشتی بنشیند. ناخدای کشتی مورد نظر جنوایی بود و چون از هویت مسافر خویش آگاه می‌شود می‌خواهد او را به سلطان عثمانی تسلیم نماید. خوشبختانه یکی از ونیزیان مقیم بندر از این نقشه آگاه می‌شود و سفیر را در خانهٔ خویش پنهان می‌کند. کاترینو که به زحمت جان خود را نجات داده بود سخت از لحاظ مالی به مضیقه می‌افتد و بالاخره به اصرار یکی از نوکرانش او را به عنوان برده می‌فروشد و مخارج سفر را تهیه می‌کند. بعداً جمهوری ونیز این خادم وفادار را خریداری می‌کند و مستمری مادام‌العمری در حق او برقرار می‌سازد. کاترینو از طریق لهستان و مجارستان رهسپار ونیز می‌شود ولی نمی‌تواند کمک زیادی از پادشاهان این دو کشور برای اوزون حسن به‌دست آورد.

اندکی پس از رسیدن کاترینو به تبریز اوزون حسن سفیری به نام حاجی محمد را به ونیز می‌فرستد و درخواست ارسال توپخانه و مهمات می‌کند. از جمله هدایایی که حاجی محمد حامل آنها بود جامی بود از فیروزه بسیار بزرگی به قطر ۲۲۸ میلیمتر که حاشیه بیرونی و درونی آن را با سنگهایی گرانبها مزین کرده بودند. این جام اکنون یکی از نفایس کلیسای سن مارک ونیز است. جمهوری ونیز در فوریه ۱۴۷۳ م. (۸۷۷ ه.)

---

۱. رجوع کنید به کتاب **سفرنامه‌های ونیزی** (ترجمه انگلیسی) بخش دوم، ص ۱۷ - ۳۰.

سفیری به نام جوزافا باربارو به همراهی او دریا سالاری به نام موچه نیگو[1] و دویست نفر افسر و تفنگدار با شانزده خمپاره‌انداز، دویست ماشین پرتاب تیر، هزار قبضه تفنگ و مقدار زیادی وسایل دیگر در دو کشتی بزرگ جنگی و دو کشتی کوچکتر روانه می‌کند. هنگامی که این عده به قبرس می‌رسند در می‌یابند که بعضی از نواحی ترکمانان قرامان‌اوغلو، یعنی متحدین اوزون حسن به‌دست عثمانیان افتاده است. باربارو در عملیات بیرون راندن توسط دریاسالار ونیزی شرکت می‌جوید و مدتی سفر خود را به تأخیر می‌اندازد. قسمتی از مهمات را به بندر Canadia می‌فرستد و بقیه را به ونیز ارسال می‌کنند. بدین ترتیب گویا وسایل مذکور هرگز به‌دست اوزون حسن نمی‌رسد.

باربارو همراه حاجی محمد از طریق کردستان عازم تبریز می‌شود. آنها پس از گذشتن از شهرهای آدنه و طرطوس از رودخانه فرات نیز عبور می‌کنند و به شهر ماردین می‌رسند که به عقیدهٔ باربارو یکی از عجیب‌ترین نقاط دنیا بود. او می گوید: «به دامنهٔ تپه‌ای رسیدیم که بر روی تپهٔ دیگری قرار داشت و شهری بر بالای آن بود که ماردین نام داشت، و تنها راه آن پلکانی بود به طول یک مایل و عرض چهار قدم که منتهی به دروازه‌ای می‌شد. در داخل شهر قلعه‌ای بود به ارتفاع پنجاه قدم که بر روی تپه دیگری واقع بود و پلکانی نظیر پلکان اول داشت... ترکها و اعراب می گویند: ماردین به حدی مرتفع است که اهالی آن هرگز پرندگان را در حال پرواز بالای سرخود نمی‌بینند.»[2] مسافرین در این شهر کوچک سیصد خانه‌ای در کاروانسرایی منزل می‌کنند و در آنجا به قلندری «لخت، سر و ریش تراشیده و پوست بزی به خود پیچیده» برخورد می‌کنند که با وجود اینکه سی سال بیشتر نداشت، می‌گفت از دنیا سیر شده و ترک آن گفته است. قلندر از باربارو می‌پرسد: «شما کیستید؟» در جواب می‌شنود که غریبه‌ای است. می‌گوید من هم غریبه‌ام، ما همگی در این دنیای گذران غریبه‌ایم و با کلماتی فصیح او را دعوت به ترک دنیا می‌کند. در کردستان مسافرین گرفتار راهزنان کرد می‌شوند (که گویا از زمان گزنفون تغییری در روش خود نداده بودند). حاجی محمد و منشی باربارو کشته می‌شوند ولی خود او فرار می‌کند. هنگامی که در آوریل ۱۴۷۴ م. باربارو با حالی زار و

---

1. Mocenigo.

در ترجمهٔ انگلیسی **سفرنامه جوزافا باربارو** که توسط ویلیام توماس در نیمه اول قرن شانزدهم انجام شده و در مجموعه فوق‌الذکر چاپ شده است که تعداد سلاحها در اصل ایتالیایی سفرنامه فرق دارد و شاید ترجمه از نسخه متفاوتی بوده است (رجوع کنید به ص ۳۷ این کتاب).

Cf. Viaggio del Magnifico messer Giosafat Barbaro, Viaggi fatti da Venetia alla Tana, in Persia, in India, et in Constantinopli (ed. Aldine), Venice, 1549, p. 22.

اسامی پرطنطنه این سلاحها عبارتند از: Bombardo, Spingado, Schiopetti.

۲. **سفرنامهٔ باربارو** (ترجمهٔ انگلیسی)، ص ۴۸.

دستی تهی وارد تبریز می‌شود، تمام هدایای خود را از دست داده بود و از رفتن به حضور شهریار ایران شرم داشت. ولی اوزون حسن او را به گرمی می‌پذیرد و قول می‌دهد عوض تمام هدایای او را بدو باز گرداند. باربارو به تفصیل از باغها و کاخهای سلطنتی تبریز و نفایس خزانه اوزون حسن سخن می‌راند و مخصوصاً شرح جواهرات بی‌نظیری را می‌دهد که سفیری از هند آورده بود. با وجود پذیرایی گرم از باربارو، اوزون حسن در وضع نامساعدی قرار داشت و نمی‌خواست تقاضای ونیزیان را قبول کند و احتمالاً تجربه شکست خود را از عثمانیان تکرار نماید.

اوزون حسن باربارو را به ونیز می‌فرستد تا از دول اروپایی کمک بخواهد. در این وقت سفرای زیادی از لهستان، مجارستان، سیسیل، بورگاندی و دربار پاپ در تبریز بودند و ونیز دائماً نمایندگان جدیدی می‌فرستاد. در ۱۴۷۳ م. (۸۷۷ هـ.) این دولت تصمیم می‌گیرد از راه دریا به قسطنطنیه حمله برد و در اثر نامه‌های اوزون حسن و کاترینوزینو که درخواست کمک می‌کردند سفیر جدیدی را به نام آمبروزیوکنتارینی [1] در فوریه این سال روانه ایران می‌کند تا اوزون حسن را وادارد که همزمان با آنها به عثمانی حمله کند. اعضای این هیأت که علاوه بر سفیر راهبی به نام استفانوتستا [2] و مترجمی به نام دیمتری داستی‌نیس [3] و دو خدمتکار جزو آن بودند، از طریق مجارستان و لهستان به بندر کافا می‌رسند و پس از گذشتن از دریای سیاه از طریق گرجستان در اوایل تابستان ۱۴۷۴ م. (۸۷۹ هـ.) به تبریز می‌رسند. اوزون حسن در وضع بسیار نامناسبی قرار داشت: بروز طاعون عدهٔ زیادی از سپاهیان او را از پای در آورده و پسر ارشدش اغورلو محمد طغیان کرده و او برای رفع غائله به شیراز رفته بود. نسبت به ونیزیان علناً ابراز خصومت می‌شد و هنگامی که آنها از کوچه‌های تبریز می‌گذشتند، مردم می‌گفتند: «این سگان آمده‌اند که در اسلام تفرقه ایجاد کنند و باید آنها را قطعه قطعه کرد. [4]» در این بین مقصودبیگ یکی از پسران اوزون حسن وارد تبریز می‌شود تا رشتهٔ امور را به‌دست گیرد، ولی در اثر خواستن مالیات زیاد، مردم تبریز دکانها را می‌بندند و آشوب بزرگی برپا می‌شود. جان ونیزیان بیش از پیش در معرض خطر می‌افتد و به ناچار به یک دیر ارمنی پناه می‌برند. بالاخره در اواخر سپتامبر ۱۴۷۴ م. بخت یاری می‌کند و کنتارینی می‌شنود که قاضی لشگر که از جانب اوزون حسن برای مذاکرات صلح به دربار عثمانی رفته بود، بازگشته است و قصد دیدار شاه را دارد. کنتارینی و همراهانش با کاروان این مرد همراه می‌شوند و پس از گذشتن از سلطانیه، قم و کاشان در اصفهان به حضور اوزون حسن می‌رسند و باربارو را نیز ملاقات می‌کنند که دوباره به ایران برگشته و ملازم رکاب پادشاه

---

1. Ambrosio Contarini.

2. Stephano Testa.

3. Dimitri da Setinis.

۴. سفرنامه کنتارینی در مجموعهٔ **سفرنامه‌های ایتالیایی**، (ترجمهٔ انگلیسی)، ص ۱۲۷.

ایران بود. در دسامبر همان سال این عده به قم، سپس به تبریز باز می‌گردند و در نزدیکی آن شهر به راهبی به نام لودویکه د بولونیایی [1] برمی‌خورند که از طرف دوک بورگاندی به به عنوان سفیر به دربار تبریز آمده بود. در اواخر ماه ژوئن اوزون حسن کنتارینی را مرخص می‌کند، و او پس از وداع از باربارو همراه سفرای دوک بورگاندی و دوک مسکویی و دو نفر «ترک» که از جانب پادشاه ایران به عنوان سفیر به این دو کشور می‌رفتند عزیمت می‌کند. این عده پس از عبور از گرجستان از همدیگر جدا می‌شوند. بعداً کنتارینی دچار مصائب متعددی می‌شود و بالاخره از طریق دریای خزر به شماخی (در قلمرو شیروانشاه) می‌رود و از راه مسکو، لیتوانی، لهستان و آلمان به ایتالیا می‌رسد.

این دسته از سفرا نمی‌توانند اوزون حسن را وادار به جنگ با سلطان محمد بکنند و شاید اگر پادشاه ترکمان بیشتر عمر می‌کرد این نقشه عملی می‌شد. ولی سالهای عمر او صرف فرونشاندن طغیان پسرش در شیراز و لشکرکشی به گرجستان می‌شود. او در مراجعت به تبریز مریض می‌شود و در ۶ ژانویه ۱۴۷۸ م. در می‌گذرد. اوزون حسن مردی با فراست و کفایت بود ولی حریفی چون سلطان محمد فاتح داشت که یکی از با اراده‌ترین سلاطین عثمانی بود و از فنون جنگی اروپاییان اطلاع کافی داشت و به‌علاوه بعد مسافت مانع رسیدن کمک ونیزیان به ایران می‌شد. باربارو که در گرجستان از اوزون حسن جدا شده بود در آوریل ۱۴۸۷ م. به ونیز مراجعت می‌کند. با بازگشت او و مرگ شاه ایران، امید ونیزیان در مورد یافتن متحدی مبدل به یأس می‌گردد و چند ماه از مرگ او نگذشته بود که به ناچار با عثمانیان قرارداد صلحی می‌بندند.

اجراء این نقشه‌های سیاسی شاید مسیر تاریخ را عوض می‌کرد، معذالک آنها خالی از فایده نبودند و نوشته‌های فرستادگان ونیزی به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای به اطلاعات اروپاییان دربارهٔ ایران افزودند. سفرنامه باربارو به‌طور کلی دقیق‌تر و باارزش‌تر از سفرنامه‌های کاترینو و کنتارینی است. او مردی موشکاف و بصیر بود و در طی سفرهای اول خود در شرق از ۱۴۳۶ تا ۱۴۵۱ م. به زبانهای ترکی و فارسی آشنایی کافی یافته بود. در این سفرها او اول به شهر تانا (آزوف کنونی) در مصب رود دن رفته سپس از آنجا به کریمه و بعداً به قفقاز، داغستان و شروان مسافرت کرده بود. سفرنامه باربارو مطابق دو سفری که به شرق کرده به دو بخش تقسیم می‌شود ولی تعیین دقیق خط سیر او مشکل است، چون در ضمن شرح مناطق سرراه به مناسبتهای مختلف از جاهایی که قبلاً دیده، سخن می‌گوید. تمام قسمتهای این کتاب جالب است و در اینجا محض نمونه قسمتی که مربوط به طرز حرکت اردوی اوزون حسن می‌باشد نقل می‌شود. پسر ارشد او اغورلو محمد به خیال اینکه پدرش فوت کرده شیراز را گرفته است. بدین جهت اوزون حسن از

1. Ludovico de Bologna.

دشت وسیعی در مجاورت تبریز که اردو زده بود، به‌سوی شیراز حرکت می‌کند:

«از شنیدن این خبر آتش خشم شاه شعله‌ور گشت و با تمام همراهان خویش راه شیراز را در پیش گرفت که در فاصلهٔ ۱۲۰ مایلی قرار دارد. آنها با چنان سرعتی راه می‌پیمودند که بین نیمه شب و عصر روز بعد چهل مایل راه رفته بودند و می‌خواستند سه روزه به آنجا برسند. چه کسی می‌تواند باور کند که عده‌ای چنین بزرگ از مرد و زن و کودک و حتی کودکانی که در گهواره‌اند با مقدار زیادی اثاث و با حرکتی چنین باشکوه و جلال، چنان سریع راه پیمایند و هرگز از لحاظ نان و شراب (که البته عدهٔ زیادی از ایشان نمی‌نوشند) و گوشت و میوه و سایر مایحتاج به مضیقه نیفتند...

نجیب زادگان و امرایی که با پادشاه هستند، زنان، فرزندان، خادمین زن و مرد و اشیاء خود را همراه می‌برند و عادت دارند که شتران و استران زیادی همراه داشته باشند که از آنها بعداً سخن خواهم گفت. گهواره بچه شیرخوار را از قاچ زین می‌آویزند تا مادر یا دایه بتواند هنگام سواری او را شیر دهد. هر گهواره بنا به درجه تشخیص صاحب آن از دیگری فرق دارد و روی آنها با ابریشم و طلادوزی آراسته است. زنان با دست چپ گهواره و لگام اسب را می‌گیرند و با دست راست با تازیانه‌ای که به انگشت کوچک خود بسته‌اند اسب می‌رانند. آنها برای حفاظت چهره‌شان از گرمای سوزان آفتاب پیچه‌ای از موی اسب بر صورت دارند، و نسبت به مقام و اهمیت هر یک عده‌ای کنیز و خدمتکار جلویشان حرکت می‌کنند. مردان همراه شاه هستند و تعداد همهٔ مردان به حدی زیاد است که شمردن آنها نصف روز وقت می‌خواهد تا از یک سر صف به آخر آن برسید... به سواران دستور داده شد تا در دشت بسیار وسیعی اجتماع کنند و هر یک دست خود را بر روی سر اسب نفر بعدی بگذارد. به این طریق دایره‌ای به پیرامون سی مایل به‌وجود آمد. از این سواران عده‌ای کاملاً و عده‌ای دیگر تا حدی مسلح بودند، و از صبح تا غروب به این وضع ایستاده بودند و یک نفر از جلویشان می‌گذشت و آنها را می‌شمرد. برخلاف رسمی که ما داریم، این شخص اسم مرد یا نشان اسب را نمی‌نوشت، بلکه فقط اسم سردسته را می‌خواند و تعداد افرادش را یادداشت می‌کرد. من خدمتکارم را با خود بردم و از لوبیا برای شمردن استفاده کردم، یعنی برای هر پنجاه عدد یک لوبیا به جیب خود می‌انداختم. نتیجه حساب چنین بود:

سراپرده	شش هزار دستگاه
شتر	سی هزار نفر
استر ارابه	پنج هزار رأس
اسب ارابه	پنج هزار رأس
خر	دو هزار رأس
اسب سواری	بیست هزار رأس

از این اسبان دو هزار رأس پوشیده از برگستوان آهنین بودند که از مربعهای کوچک منقوش به سیم و زر ساخته شده و بر روی زره ریزی کار گذاشته شده بود که تا نزدیکیهای زمین می‌رسید و در زیر قسمتهای طلایی چین می‌خورد. پوشش بقیهٔ اسبان از چرم و گاهی از ابریشم و یا پارچهٔ تودوزی شده بود ولی به حدی ضخیم بود که تیر بدانها کارگر نبود. زره سواران به ترتیبی بود که سابقاً ذکر کردم و اکثراً ساخته بش کوی است که به زبان آنها یعنی پنج شهر. آن شهری است به طول دو مایل که بر روی تپه‌ای قرار دارد و ساکنان آن همه زره سازند. اگر بیگانه‌ای بخواهد آن صنعت را بیاموزد اجازه می‌دهند ولی وثیقه‌ای می‌گیرند که هرگز آنجا را ترک نکند و بدان شغل پردازد. البته در جاهای دیگر نیز زره می‌سازند ولی به خوبی بش کوی نیست. (در تعقیب کار خود) شمارشهای زیر را نیز کردم: استر خوب دو هزار رأس، بیست هزار رأس اغنام کوچک و دو هزار اغنام بزرگ، یوز شکاری جمعاً صد عدد، قوش اصیل و دو رگه دویست عدد، تازی خرگوش سه هزار، تازی یک هزار عدد، باز پنجاه عدد، سرباز شمشیردار پانزده هزار نفر، غلام، چوپان، چاپار و اشخاصی از این قبیل با شمشیر دو هزار و با کمان هزار نفر. بدین ترتیب سواره نظام خوب جمعاً بیست و پنج هزار نفر می‌شدند: سرباز پیاده کماندار سه هزار نفر، زنان طبقه متشخص ده هزار نفر، زنان خدمتکار پنج هزار نفر، کودکان (پسر و دختر) کمتر از دوازده سال شش هزار و کودکان کوچک (و در گهواره) پنج هزار نفر. در میان سواران حدود یک هزار نفر نیزه، پنج هزار سپر و ده هزار نفر کمان داشتند. بقیه بعضی از این و برخی از آن سلاح داشتند. شرح باروبنه و کسانی که آنها را حمل می‌کردند و قیمتهای اجناس به قرار زیر بود: اول خیاطان، کفاشان، آهنگران، سرّاجان و تیرسازان که تعدادشان زیاد بود و تمام لوازم را به همراه داشتند. دوم مسئولین آذوقه که نان، گوشت، میوه، شراب و دیگر مایحتاج را به‌صورتی بسیار منظم می‌فروختند. قیمت نان کمی گرانتر از نرخ آن در ونیز بود. یک خمره بزرگ شراب حدود چهار دوکات[1] ارزش داشت و این نه به‌خاطر کمیابی آن، بلکه به‌دلیل این بود که اکثر مردم این مملکت شراب نمی‌نوشند. گوشت یک یا یک و نیم پنی[2] برای نیم کیلو و همین مقدار پنیر، برنج و یا انواع میوه یک تا یک و ربع پنی قیمت داشت. ارزش هر خربزه نیز

---

۱. دوکات (Ducat به ایتالیایی Ducato) سکه‌ای بود قدیمی و معمولاً از زر که برای اولین بار در قرن سیزدهم در ونیز ضرب شد.

۲. در ترجمهٔ انگلیسی پنی (Penny) پول خرد انگلیسی است و برابر یک دوازدهم یک شیلینگ می‌باشد. شاید بتوان پنی را برابر درهم قدیم دانست. در مورد قیمتها و مسکوکات در ایران رجوع کنید **به وضع اقتصادی ایران و ممالک اسلامی بعد از اعراب** نوشته مرتضی راوندی، ج ۳، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۴، ص ۴۷ - ۳۷.

که گاهی هر کدام ده تا سیزده کیلو وزن داشت، به همین اندازه بود.»[1]

حرکت اردوی اوزون حسن شکوهی ایلاتی و بدوی دارد و تصویر زنده‌ای است از مردمی چادرنشین که از آسیای مرکزی آمده و قرنها ایران را مورد تاخت و تاز و فرمانروایی خود قرار داده بودند. گرچه سفرای ونیزی اغلب دربارهٔ اوزون حسن و ارتش او بحث می‌کنند، در ضمن نکات جالبی از جزئیات زندگی روزانه مردم عادی نیز به‌دست می‌دهند، که شاید در تواریخ رسمی به قلم نویسندگان درباری به‌دست نیاید. ونیزیان قدرت نظامی اوزون حسن را با شرح و بسط زیادی توصیف می‌کنند. در ۲۷ ژوئن ۱۴۷۵ م. هنگامی که باربارو و کونتارینی در تبریز بودند اوزون حسن دستور می‌دهد سانی ترتیب دهند و در آن قریب یکصد هزار سپاهی شرکت می‌کنند. این نمایش قدرت صرفاً به‌خاطر سفرای خارجی بود و کونتارینی دقیقاً آن را وصف می‌کند.

جریان کشته شدن اغورلو محمد پسر اوزون حسن را به دستور پدر، نویسنده ایتالیایی دیگری به نام جیوان مارینا آنجیوللو (Giovan Maria Angiolello) که در جنگ اوزون حسن با سلطان محمد جزو سپاهیان مصطفی پسر سلطان عثمانی بود، در کتاب خویش تحت عنوان **خلاصه‌ای از زندگی و اعمال شاه اوزون حسن** شرح داده است. در ۱۴۷۴ م. (۸۷۹ هـ.) اغورلو محمد در شیراز شورش می‌کند ولی چون اوزون حسن با عجله عزیمت کرده بدانجا می‌رسد، پسرش فرار کرده به سلطان عثمانی پناهنده می‌شود که او را عزیز داشته و وعده سلطنت ایران را می‌دهد. اوزون حسن خبر بیماری و سپس مرگ خود را شایع می‌کند و عده‌ای از رجال دربار را پیش پسر می‌فرستد تا او را دعوت به تصاحب تاج و تخت پدر کنند. اغورلو محمد فریب می‌خورد و به تبریز باز می‌گردد و با پدر کاملاً سالم خود مواجه می‌گردد. اوزون حسن دستور قتل او را می‌دهد «بی‌آنکه کوچکترین توجهی نشان دهد که این پسر اوست.»[2] واقعاً راست گفته‌اند که «الملک عقیم» و تاریخ ایران از این پسرکشیها مثالهای فراوانی به یاد دارد.

جالب اینکه مطابق نوشته‌های سیاحان ایتالیایی اوزون حسن به‌طور استثنایی مرد سفاکی نبود و در مقام مقایسه با دیگران به اصطلاح آدم فهمیده و معقولی به‌شمار

---

۱. **سفرنامهٔ باربارو،** (ترجمهٔ انگلیسی)، ص ۶۶ - ۶۴. در مورد مقایسهٔ این شرح باربارو با رساله‌ای از جلال‌الدین محمد دوانی در همین موضوع به نام «عرض سپاه اوزون حسن» رجوع کنید به «پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیرنظامی فارس» از مینورسکی ترجمهٔ نگارنده در مجلهٔ **بررسیهای تاریخی**، شماره‌های ۶ سال ۳ و ۱ و سال ۴.

2. Giovan Maria Angiolello," A Short Narrative of the Life and Acts of the King Ussun Cassano", in *A Narrative of Italian Travels in Persia*, tr. by Charles Gray, Hakluyt Society, London, 1873, p. 96.

در همان مجموعه سفرنامه‌های ایتالیایی شرح کشته شدن اغور محمد توسط کاترینوزینو در قسمت دوم، صفحات ۳۹ - ۳۶ داده شده است.

می‌رفت. تاریخ‌نویسان شرقی نیز او را مردی ذکی، ثابت قدم، جسور و عادی معرفی می‌کنند. یک تاجر ونیزی که در اوایل قرن شانزدهم به ایران سفر کرده است و از سفرنامه‌اش قریباً بحث خواهد شد، ضمن شرح بیمارستان و نوانخانه بزرگی که اوزون حسن در تبریز بنا کرده بود و در آن هزار نفر مسکن داشتند، می‌نویسد: «او آن‌قدر آدم خوب و قابلی است که تا حال نظیرش در ایران نبوده است.»[1] گرچه این گفته مبالغه‌آمیز است، ولی باز وقتی که مثلاً اعمال وحشیانه و سفاکیهای شاه‌اسماعیل را با کارنامه زندگی اوزون حسن مقایسه می‌کنیم، او حکمران با ملاحظه و معتدلی به نظر می‌رسد. منتها قدرت مطلقه و محیطی که پر است از درباریان چاپلوس و بله قربان‌گو، طرز فکری ایجاد می‌کند که برای یک فرد عادی و سالم قابل درک نیست. کاترینوزینو وصف مختصری از اطرافیان سلطان بایندری می‌کند که مسلماً رفتارشان در به‌وجود آوردن خودسریها و بالاخره پسرکشی او بی‌دخالت نبوده است. زینو می‌گوید: «رؤسای ترکمان نهایت درجهٔ اطاعت را در حق اوزون حسن مبذول می‌داشتند و حتی هنگامی که وارد چادر او می‌شدند، جرأت شروع به سخن را نداشتند، اکثراً او حرف می‌زد و گفته‌هایش نیز بدون کوچکترین مخالفتی تصدیق می‌شد.»[2]

تصویری که کنتارینی از اوزون حسن می‌کشد متممی است بر آنچه سیاحان دیگر در حق او گفته‌اند و بی‌مناسبت نیست در اینجا نقل شود:

«روز چهاردهم دسامبر ۱۴۷۴ م. همراه اوزون حسن وارد قم شدیم و خانه کوچکی برای خودمان پیدا کردیم و همراه اعلیحضرت در قم ماندیم که اغلب ما را احضار می‌کرد. هنگامی که با او غذا می‌خوردیم علاقه زیادی به اطلاع از جاهای مختلف کشور ما نشان می‌داد و سؤالات عجیبی از ما می‌کرد. اعیان و امرا همیشه او را احاطه می‌کردند و بدون شک او رفتار خوبی داشت. روزانه حداقل ۴۰۰ نفر و گاهی بیشتر در مجلس تفریح او حضور می‌یافتند و همه بر روی زمین می‌نشستند. غذا در ظروف مسین آورده می‌شد که گاهی برنج و زمانی ذرت یا اندکی گوشت بود. اعلیحضرت همیشه سر غذا شراب می‌نوشید و به نظر آدم خوش‌گذرانی می‌آمد. همیشه علاقه خاصی داشت که ما را دعوت کند تا از غذاهایی که جلویش بود بخوریم. همیشه عده‌ای رامشگر و خواننده حاضر بودند و آنچه را که می‌خواست برایش اجرا می‌کردند. او به نظر مرد خوش‌مشربی می‌آمد. اوزون حسن مردی لاغر و بلند بالا بود و چهره‌ای گلگون داشت

---

۱. سفرهای یک سوداگر در ایران قسمت دوم مجموعهٔ **سفرنامه‌های ایتالیایی**، ص ۱۷۸.

۲. نقل از **اوزون حسن و شیخ جنید** نوشته والتر هینتز، ترجمهٔ ترکی از توفیق بیکلی اغلو، آنکارا، ۱۹۴۸، ص ۵.
Walter Hintz, *Uzun Hasan ve Şeyh Cuneyd, xv yuzilda Iran: milli bir develet yukşelişi*, Tevfik Biyiklioglu, Turk Tarih Kurumn Basim Evi.

که کمی به سیمای تاتاران می‌ماند و هنگام نوشیدن شراب دستش می‌لرزید و به نظر هفتاد ساله می‌آمد. او دوست داشت خود را به طرزی دوستانه و خالی از تکلف سرگرم سازد ولی اگر شوخی و مزاح‌گویی در حضورش از حد می‌گذشت، خطرناک می‌شد و به‌طور کلی مردی خوب و خوش‌مشرب بود.»[۱]

می‌دانیم که اوزون حسن در ۵۴ سالگی به سال ۸۸۲ هـ. (ژانویه ۱۴۷۸) درگذشته است و در تاریخی که کنتارینی ذکر می‌کند باید پنجاه‌ویک یا پنجاه‌ودو سال داشته باشد، گرچه به نظر خیلی پیر و شکسته می‌نموده است.[۲]

چنانکه گذشت پس از مرگ اوزون حسن امید جمهوری ونیز برای یافتن هم پیمان برای مدتی از بین می‌رود ولی باز با ظهور شاه اسماعیل و قدرتمند شدن دولت مرکزی در ایران ونیزیان کوشش خود را از سر می‌گیرند. شاه‌اسماعیل نیز مانند اوزون حسن می‌خواست علیه ترکان عثمانی نه تنها با جمهوری ونیز بلکه با قدرتهای دیگر اروپایی پیمان اتحاد ببندد و مخصوصاً شکست او در جنگ چالدران این فکر را دامن زده بود. در اواخر سلطنت شاه‌اسماعیل لویی دوم، پادشاه مجارستان یکی از کشیشان فرقه مارونی را به نام برادر پطرس اهل جبل لبنان با نامه‌ای به دربار ایران می‌فرستد. در ۱۵۲۳ م. شاه‌اسماعیل همین راهب را با دو نامه تقریباً با مضمونی واحد به دربار پادشاه مجارستان و شارل کن امپراتور اطریش، آلمان و اسپانیا می‌فرستد و آنها را به همکاری و مقابله با عثمانیان دعوت می‌کند. شاه اسماعیل ضمن آرزوی وحدت و اتفاق بین شاهان اروپا به شارل کن می‌نویسد: «از شما با اصرار تمام، انتظار دارم که در خواهشهای من دقت کنید. ما باید در آوریل از دو جانب بر دشمن مشترک خویش، سلطان عثمانی حمله کنیم.»[۳] متأسفانه جواب شارل کن هنگامی به ایران می‌رسد که شاه اسماعیل فوت کرده بود و جانشین او شاه طهماسب خشکه مذهب نمی‌خواست با اروپاییان رابطه داشته باشد.

سه سفرنامه‌ای که از این دوره باقی مانده است به‌طور کلی دربارهٔ اوزون حسن و وقایع دوران حیات او می‌باشد. کنتارینی و باربارو شرح ماجراهای خود را به ترتیب در ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸ م. به پایان می‌برند و سفر کاترینوزینو، گرچه قسمت دومی دارد که تا سلطنت شاه‌اسماعیل می‌رسد ولی این ضمیمه‌ای است از طرف ناشر و مجموعهٔ

---

۱. کنتارینی، **مجموعهٔ سفرهای ایتالیایی**، ص ۳ - ۱۳۲.

۲. در مورد سال مرگ اوزون حسن رجوع کنید به **تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس** به قلم ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۹، ص ۵۰ - ۳۴۹.

۳. به نقل از **تشکیل شاهنشاهی صفویه، احیاء وحدت ملی**، تألیف دکتر نظام‌الدین مجیر شیبانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۲۳۴.

نامه‌های او و در حقیقت با بازگشت او به ونیز در ۱۴۷۴ م. خاتمه می‌یابند. به‌علت تازگی و اهمیتی که حکومت جانشینان اوزون حسن و پیدایش دولت صفویه و مخالفت سیاسی و دینی آن با عثمانیان برای خواننده اروپایی داشته، ناشر آنها، راموزیو با نشر سه سفرنامه دیگر ایتالیایی این قسمت از تاریخ ایران را تا اوایل دولت صفویه می‌رساند. ترجمهٔ انگلیسی سه اثر مزبور توسط انجمن هاکلیوت تحت عنوان **سفرهای ایتالیاییان در ایران** همراه سیاحت‌نامه کنتارینی به سال ۱۸۷۳ م. چاپ شده است.

نویسندهٔ اولین سفرنامه همان طور که گفتیم، جیوانی ماریا انجیوللو[۱] بود که در حدود ۱۴۵۱ م. در ونیز متولد شد، و در ۱۴۶۸ م. آنجا را ترک کرد تا در محاصره جزیره ایوبیا شرکت کند. در اینجا به‌دست سپاهیان عثمانی اسیر می‌شود و او را به استانبول می‌برند. انجیوللو از ۱۴۷۲ تا ۱۴۸۱ م. در جنگهای عثمانیان در بالکان و ایران شرکت می‌کند و هنگامی که سپاه اوزون حسن در کنار فرات مغلوب می‌شود، انجیوللو جزو سپاه مصطفی پسر سلطان محمد بود و بیشتر حوادث را از دیدگاه عثمانیان شرح می‌دهد. انجیوللو در ۱۴۹۰ م. موفق به مراجعت به وطنش می‌گردد و دوباره بین ۱۴-۱۵۰۷ م. به مشرق زمین سفر می‌کند و مأموریتهایی برای جمهوری ونیزدر ایران انجام می‌دهد. هشت فصل از سی‌وسه فصل کتاب خاطرات انجیوللو به شرح جزئیات جنگ با اوزون حسن اختصاص دارد و چون به قلم شاهدی عینی است اهمیت زیادی دارد.

پنج فصل بعدی، وقایع را تا زمان شاه اسماعیل می‌رساند. رویدادهای آخرین سالهای عمر اوزون حسن، سلطنت زودگذر خلیل میرزا که در جنگ با برادرش یعقوب کشته می‌شود، حکومت یعقوب که عاقبت به دست زنش مسموم می‌شود، ماجراهای شیخ حیدر صفوی عموزاده یعقوب، صوفی‌ای که از تعصب مذهبی پیروانش برای اغراض سیاسی استفاده می‌کند و بالاخره در جنگ با فرخ یسار حاکم شیروان و سپاهیان یعقوب که دیگر نمی‌توانسته‌اند جاه‌طلبی‌های شیخ را تحمل کنند به قتل می‌رسد، همه به اختصار شرح داده می‌شود. اما قسمت عمدهٔ کتاب انجیوللو به شاه‌اسماعیل اختصاص دارد. نویسندهٔ ایتالیایی که می‌گوید در جنگ ۱۵۱۱ م. (۹۱۶ هـ.) با شیبک خان همراه شاه‌اسماعیل بوده است، ماجراهای او را از وقتی که شیخ حیدر کشته می‌شود تا زمانی که به‌کمک مریدان فداکارش در سن دوازده سالگی به خونخواهی پدر برمی‌خیزد

---

۱. انجیوللو نویسنده **تاریخ ترکان** (*Historia Turchesca* (1300-1514), ed. I. Ursu, Academiei Romana, Bucharest, 1909.) است که مدتها به او نسبت می‌دادند و یا می‌گفتند که در تألیف آن دست داشته است. اخیراً تقریباً مسلم شده که او نویسنده این اثر می‌باشد. در بارهٔ زندگی و آثار انجیوللو رجوع کنید به مقاله بابینگر در فرهنگ اعلام ایتالیایی:

Dizionario Biografico delgi Italiani, Roma, Instituto della Enciclopedia Italiana. 1961, tomo 3.

و خونهای زیادی می‌ریزد و هم‌چنین دو جنگ مهم او با شیبک خان و سپاه عثمانی در چالدران را به دقت شرح می‌دهد و کتاب خویش را با حوادثی که منجر به فتح مصر توسط دولت عثمانی می‌گردد به پایان می‌رساند.

اثر انجیوللو بیش از یک سفرنامه به یک تاریخ شباهت دارد و به‌ندرت به وصف مردم شهرهای مختلف می‌پردازد، در صورتی که سفرهای یک سوداگر در ایران تصویر زنده‌تری از وضع اجتماعی مردم، شهرها، راهها و عقاید و رسوم طبقات مختلف به‌دست می‌دهد. نام نویسنده آن معلوم نیست و همین قدر می‌دانیم که تاجری ایتالیایی بود و احتمالاً اهل ونیز ولی مقیم حلب که از راه اورفه و دیاربکر به تبریز آمد و سپس به دربند رفته و در لشکرکشی شاه‌اسماعیل به شماخی (۱۰-۱۵۰۹ م.) همراه او بوده است.

سوداگر ایتالیایی شرحی اجمالی از وقایع دوران اوزون حسن را تا زمان شاه‌اسماعیل می‌دهد و سپس با جزئیات بیشتری از حوادثی که به چشم خود دیده است سخن می‌راند. به نظر می‌رسد که سال ۱۵۲۰ م. آخرین سال اقامتش در ایران بود. او در ضمن اقرار می‌کند که مردی دانشمند و اهل ادب نبوده و سعی نکرده است کتاب خویش را با پیرایه‌های لفظی بیاراید و فقط به ذکر آنچه جلب نظرش را نموده به طرز ساده‌ای اکتفا کرده است. به گفته خودش او به زبانهای عجمی (یعنی فارسی)، ترکی و عربی آشنایی کامل داشت و می‌توانست با طبقات مختلف مردم معاشرت کند.

سوداگر گمنام ونیزی از مشاهدات سر راه خود توصیف جالبی می‌کند که گاهی حکایت از فقر و مسکنت مردم و زمانی از ثروت و مکنت امیران و بزرگان دارد. از اورفه به جمیلین می‌رسد که قلعه‌ای بود بر روی کوه و شرح زندگی مشقت بار دهقانان غارنشینی را می‌دهد که به گفتهٔ او «از نسلی پست چون کولیان بودند» و در این ناحیهٔ سخت بی‌آب، آبگیرهای عمیقی در دل غارها کنده بودند تا آب را در بهار برای بقیهٔ سال ذخیره کنند. آنگاه از دیار بکر و کلیساهای با شکوه آن که قبر دسپنیا خاتون نیز در یکی از آنها بود، سخن می‌گوید. ولی از تمام شهرهایی که دیده ابنیه و مناظر تبریز شکوه و عظمت خاصی داشته است و به تفصیل به ذکر آنها می‌پردازد.

به گفتهٔ او تبریز شهری بسیار بزرگ «با محیطی در حدود بیست‌وچهار مایل، بدون بارو و مانند ونیز دارای خانه‌ها و قصرهای با شکوهی از یادگارهای شاهان گذشته» بوده است. هنوز زلزله‌های متعدد و حاکمان بی‌اعتنا آثار تاریخی آن را از صفحهٔ روزگار معدوم نساخته بودند. از وصفی که می‌کند پیداست که مسجد عظیم ارگ علیشاه پس از گذشت قریب یک‌ونیم قرن از روزگار بانی آن تاج‌الدین علیشاه جیلانی وزیر غازان، شکوه و زیبایی اولیه خود را حفظ کرده بود. گنبد بسیار بلند مسجد با گچبری تزئین گشته

و اطراف آن با سنگهای زیبا ساخته شده بود و ستونهای مرمرین شفاف آن را بر پای داشته بودند. در کنار هر یک از سه درگاه بلند مسجد لوحه‌ای از مرمر شفاف قرار داشت که زیر نور آفتاب چون آیینه می‌درخشید و هر طرف آن سه یارد پهنا و پنج یارد بلندی داشت و از فاصله یک مایلی دیده می‌شد. در مقابل مسجد استخر بزرگی قرار داشت که عرض و طولش هر کدام یک صد قدم و عمقش شش قدم بود و شاه‌اسماعیل با اطرافیانش در آن قایقرانی می‌کردند.[1]

با شکوهتر از این قصر هشت بهشت بود که اکنون کاملاً از میان رفته است. به گفتهٔ سوداگر ونیزی این قصر را اوزون حسن بنا نهاده بود، در صورتی که تاریخ‌نویسان شرقی بنای آن را در زمان سلطان یعقوب می‌دانند. هشت بهشت در میان باغی بزرگ در شمال تبریز بر روی یک مصطبه یا یک بلندی بنا شده بود که در هر گوشه آن فواره‌ای برنجی به بزرگی لوله توپ و به شکل اژدهایی قرار داشت. در وسط کاخ تالاری با گنبدی بزرگ واقع بود که اطرافش به هشت قسمت منقسم می‌شد و در هر بخشی چهار غرفه بیرونی و چهار اطاق اندرونی ساخته بودند. بر روی سقف تالار بزرگ، صحنه‌هایی از جنگهای قدیم ایرانیان، آمدن سفرای عثمانی به حضور اوزون حسن، شکارهای او همراه اعیان مملکت در حالی که همه سوار بر اسب بودند و باز و سگان شکاری به همراه داشتند و تصاویر دیگر با طلا و نقره و لاجورد نقاشی شده بودند. تصاویر به حدی زنده بودند که همه واقعی می‌نمودند. بر کف تالار فرشی نفیس و ابریشمین با نقش و نگارهای زیبا پهن شده بود. فرش اطاقهای دیگر نیز همه چنین بود. تالار نوری نداشت ولی با باز کردن درهای آن و نوری که از غرفه‌ها و اطاقهای اندرونی که هر کدام پنجره‌ای به اندازه دیوار داشت، بدان می‌رسید، به حدی تالار روشن می‌نمود و تصاویر آنجا به قدری زیبا بود که نمی‌توان وصف کرد. در فاصلهٔ تیر رس این کاخ عمارت یک طبقه حرم که می‌توانست یک هزار زن را در خود جای دهد قرار داشت و تالار مرکزی آن نیز با طلا و لاجورد مزین شده بود و از میان آن جویی از آب زلال به عرض و عمق یک ذراع جریان داشت. بیرون حرم مسجد و بیمارستانی بزرگ قرار داشت که در زمان اوزون حسن و یعقوب قریب یکهزار نفر از مردم فقیر از آن استفاده می‌کردند.[2]

بنا به گفته تاجر ونیزی مردم تبریز در این روزگار از آسایش و نعمت زیادی برخوردار بودند. ارزاق فراوان و ارزان بود. جالب اینکه گویا در آن زمان آب دریاچه ارومیه به حدی

---

۱. **سفرهای یک سوداگر در ایران**، ص ۸ - ۱۶۷.

۲. همان، ص ۱۷۸ - ۱۷۳. بنا به گفتهٔ مؤلف **شرف‌نامه** (ترجمه ترکی به قلم محمد امین بوزارسلان، استانبول، ۱۹۷۱) ص ۱۲۹، پسر اوزون حسن یعقوب بیک در ۱۴۸۴ م. (۸۸۸ ق.) دستور شروع قصر هشت بهشت را داد و در مدت کمی آن را به پایان رسانیدند.

شور نبود که ماهی در آن یافت نشود و می‌گوید از دریاچه‌ای که از شهر یک روز راه است ماهی می‌آوردند ولی «طعم طبیعی ندارد و به طرز عجیبی بو و مزه گوگرد می‌دهد». در بهار که هنوز میوه‌های تبریز نرسیده بود از گیلان میوه می‌آوردند و هم‌چنین از محمودآباد و سواحل دریای خزر که نه روز با تبریز فاصله داشت «ماهی اوزون برون و خاویار می‌آوردند».[1] شرحی که سوداگر ونیزی دربارهٔ ترتیبات مالیات می‌دهد جالب است: هر تاجر و یا دکاندار مطابق درآمدی که داشت روزانه دو تا شش آسپر و یا حتی یک دوکات مالیات می‌داد. صاحبان حرفه و صنعتگران نیز به فراخور حال مبلغی می‌پرداختند، حتی فواحش و امردان نیز از این قاعده مستثنی نبودند و به نسبت زیبایی آنها مالیاتشان بیشتر می‌شد. ناگفته نماند که سوداگر ونیزی از امردخانه‌هایی که در تبریز بود، سخت انتقاد می‌کند و شاه‌اسماعیل را نیز به‌خاطر تمایل به این کار تقبیح می‌نماید.[2]

اگر داستان دلاوریهای شاه‌اسماعیل جوان و قدرت رهبریش او را مردی فوق‌العاده جلوه دهد، مسلماً شرح وحشی‌گریها و خون‌ریزیهایش او را جزو سفاکان نامدار عصر خود قرار می‌دهد. تصویری که سوداگر ونیزی و همچنین ایتالیاییان دیگر از حیات او می‌دهند توأم با خونریزی و تعصب جنون آمیز مذهبی است. پس از شکست الوند میرزا پسر خلیل آق‌قویونلو، اسماعیل در تعقیب او وارد تبریز می‌شود و به انتقام پدر تمام بستگان و سرداران آق‌قویونلو را از دم شمشیر می‌گذراند و حتی به مادر خوانده خود و زنان باردار نیز ابقا نمی‌کند. دستور می‌دهد قبر سلطان یعقوب و سردارانی که در جنگ با شیخ حیدر شرکت داشتند نبش کنند و استخوانهای آنها را بسوزانند. سیصد فاحشه را به دو نیم می‌کند و هشتصد نفر از نگهبانان الوند میرزا را گردن می‌زند. تاجر ونیزی می‌گوید: «شک دارم که از زمان نرون تا حال عالم چنین ظالم خونخواری به خود دیده باشد.»[3]

شاه‌اسماعیل شاعر بود و خطایی تخلص می‌کرد و دیوانی به ترکی آذری دارد.[4] اشعارش آیینه تمام نمای افکار اوست و گاهی نیز انعکاسی از سفاکیهایش در آنها پیداست. در غزل شماره (۱۹۴) می‌گوید که خون شاه حیدر هنوز بر زمین است و باید به

---

۱. همان، ص ۱۷۱.

۲. همان، ص ۱۷۲ و ۲۰۷ می‌گوید: «هنگامی که برای بار دوم به تبریز آمد، اسماعیل عمل شرم آوری را مرتکب شد و دستور داد دوازده نفر از زیباترین جوانان شهر را به‌خاطر منظور پلید خود به کاخ هشت بهشت ببرند و بعداً آنها را به سرداران خود داد. مدتی پیش نیز همین رفتار را با ده جوان دیگر کرده بود.»

۳. همان، ص ۱۹۱.

۴. رجوع کنید به **دیوان شاه اسماعیل خطایی**، به کوشش ترخان گنجه‌ای، ناپل، ۱۹۵۹:

Tourghan Gandjei, Il *Canzoniere Sah Isma'li Hatai*.

و مقاله مینورسکی تحت عنوان شعر شاه اسماعیل اول در BSOAS ج دهم (۴۲ - ۱۹۳۸)، ص ۱۰۵۳ - ۱۰۰۷.

آل‌یزید (یعنی خاندان یعقوب) ضربه‌ای مهلک زد. در شماره (۱۶) می‌گوید:

چون کشیدم از یزید انتقام پدر   یقین دان که «نقد حیدرم»
هم خضر زنده و هم عیسی مریمم   برای اهل زمانه سکندرم[1]

غزل شماره (۱۵) تصویری سوررئالیستی از کشتارهایش در تبریز و توجهش به بغداد است . می‌گوید: «با به زمین نشستن نگارم فغان و با بلند شدنش فتنه آخر زمان خیزد. تمام مردم شیروان روی به تبریز می‌نهند و قیامت بر پای می‌شود. گرچه تعداد ترکمانان بی‌شمار است ولی اگر او به بغداد درآید مسکن و کوی اعراب برباد می‌رود. نگارم چون از سرای درآید، هست و نیست جهان را به‌دست می‌گیرد و مرشدی جوان با دلی آگاه و پیر برای طریقت می‌گردد. خطایی این را به یقین از ازل می‌دانست، او علامت نوح است و بی‌شک طوفان را به همراه دارد.»[2]

سوداگر ونیزی با اینکه شاه‌اسماعیل را به نرون تشبیه می‌کند، می‌نویسد که در بین سپاهیانش محبوبیت فوق‌العاده‌ای داشته است:

«این صوفی را پیروان و خاصه لشگریانش چون خدایی می‌پرستند و عدهٔ زیادی بدون زره وارد جنگ می‌شوند. چون معتقدند که مرشدشان اسماعیل آنها را حفظ خواهد کرد. بعضی از آنان بدون زره به پیکار می‌روند تا شهید شوند و با سینه‌های عریان فریاد می‌زنند، شیخ، شیخ.

در سرتاسر ایران نام خدا فراموش شده و نام اسماعیل بر زبانهاست. مثلاً اگر کسی هنگام سواری بر زمین بیفتد به عوض اسم خدا نام او را هم به عنوان خدا و هم به‌عنوان پیغمبر به زبان می‌آورد . همان‌طور که مسلمانان می‌گویند: «لااله الاالله محمداً رسول‌الله»، ایرانیان می‌گویند: «لااله الاالله اسماعیل ولی‌الله». همه کس و مخصوصاً

۱.

آتامونک قانینی آلدوم یریدون   یقین بیلکیل که نقد حیدریم
خضر زنده ایله عیسی مریمم   زمانه اهلینونک اسکندریم

ص ۱۸ - چاپ ترخان گنجه‌ای.

یکی از معانی نقد جدا کردن سره از ناسره است و گویا شاه اسماعیل خود را «برگزیده» یا «نقد» حیدری به حساب می‌آورد.

۲.

بغداش قورروب اوتورسه نگاروم فغان قوپار   دورسه اوتورسه فتنه آخر زمان قوپار
شروان خلایقی خامو تبریزه داشینه   ملک عجم سوررکه قیامت خاچان قوپار
بیتد و کجه توکنور عربونک کویی مسکنی   بغداد ایچنده هر نیجه کیم ترکمان قوپار
چیقسه سرای دن بو جهان واری سین دوتار   بیر مرشد طریقت پیر و جوان قوپار
گور میشدی تا خطایی از لدن یقین مونی   نوحونک علامتی گلور آندن طوفان قوپار

ص ۷۲ از همان کتاب.

سپاهیانش او را جاودانی می‌شمارند ولی من خودم شنیدم اسماعیل از اینکه او را خدا و یا پیغمبر می‌خوانند ناخشنود است.»[1]

با وجود ناخوشنودیش مسلماً در به‌وجود آوردن این اعتقادات خود شاه اسماعیل سهم بزرگی داشته است. او خود را در اشعارش آدم، عیسی، قنبر، حیدر و غلام‌علی می‌خواند و می‌گوید: «مادرم فاطمه پدرم علی است و من یکی از دوازده امام هستم.»[2] فکر اصلی اغلب غزلیات او ترکیبی است از افکار غلاه علی‌الهی و اناالحق گفتن صوفیانه. حضرت علی در نظر او «بحر حقیقت و مظهر حق» است که گاهی خود حق و «پروردگار زمین و آسمان» و خدایی می‌شد که به‌صورت بشر در آمده است.[3] و اما در مورد خودش شاه‌اسماعیل مدعی است که او روحی بود «مست لقا»، «آشنای حق» و هم ذات امیرالمؤمنین که به دستور او به دنیا آمده است تا جهان را از دست پیروان یزید پاک سازد. او خود را «مظهری از خداوند»، «خلیل‌الله در لباس دیگر» و «ختم انبیا» می‌داند.[4]

با این ادعاها بود که پایه‌های سلسله صفویه در میان آتش و خون نهاده شد و مریدان متعصب اسماعیل نه تنها به عیسویان قفقاز ابقا نکردند بلکه مسلمانان تبریز را نیز از دم تیغ بی‌دریغ گذرانیدند و هر کس را که لعن ابوبکر و عمر و عثمان را می‌شنید و نمی‌گفت «بیش باد، کم مباد» به زخم تبر می‌کشتند.

در اثر مخالفت قاطبه اهالی تبریز که سنی بودند، به گفتهٔ انجللو بیست هزار نفر کشته شدند تا بالاخره مردم سر در خط فرمان او نهادند و شعار قزل باشی را بر خود بستند. بدین ترتیب در عصری که اروپا کم‌کم می‌خواست اختلافات مذهبی را به سویی نهد و در زمانی که عصر اکتشافات بزرگ دریایی شروع می‌شد و اروپاییان به فکر استعمار شرق می‌افتادند، مدارای مذهبی اوزون حسن و جانشینانش جای خود را به تعصبات قزلباشان داد و در وقتی که بیش از هر زمان دیگر می‌بایست در برابر اروپا یکرنگی و اتحاد بین دو قدرت بزرگ خاورمیانه یعنی عثمانی و ایران به‌وجود آید، صفویان سنیان را می‌کشتند و عثمانیان به‌عنوان انتقام شیعیان آناتولی را قتل عام می‌کردند و هر که زنده مانده بود پیشانیش را داغ می‌کردند.[5]

---

۱. **سفرهای یک سوداگر در ایران**، ص ۲۰۶.

۲. غزل شماره ۱۶:

آنام دور فاطمه آتام علی دور — اون ایکی اماموںک من داخ بیریم

۳. رجوع کنید به مقاله سابق‌الذکر مینورسکی در مجله مدرسه السنه شرقی لندن، ص ۱۰۲۷ - ۱۰۲۵، و همچنین شعر شماره ۱۵ در دیوان شاه اسماعیل ص ۱۸ - ۱۶. در همین شعر می‌گوید:

بیر اسمی علی دور اوزی کردگار — دوتوپدور سوزندن بیر و گوی قرار

۴. رجوع کنید به غزلیات شماره ۳۱۴، ۲۴۰ و ۲۵۲.

۵. رجوع کنید به **تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران**، نوشتهٔ ابوالقاسم طاهری، ص ۲ - ۱۶۱.

بعضی از تاریخ‌نویسان معاصر ایرانی شاه‌اسماعیل را به‌وجودآورندهٔ وحدت ملی و مذهبی و تأسیس‌کنندهٔ حکومت مرکزی می‌دانند، و او را که به زبان ترکی شعر می‌گفت و اکثر پیروانش از هفت قبیله ترک بودند احیاء کننده یک شاهنشاهی نظیر حکومت ساسانی و رهبر «جنبش استقلال‌طلبانه ملت ایران» قلمداد می‌کنند. در ضمن می‌گویند که «در تمام دوران زندگیش همیشه از پشتیبانی بی‌دریغ ملت ایران برخوردار بوده است».[1] مسلم است که این تصورات زاییدهٔ عصر ما و احساسات مبالغه‌آمیز دوره‌ای است که ناسیونالیسم اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است و این مورخین می‌خواهند تصویری دلخواه از شاه‌اسماعیل بکشند والا در کشوری که اکثریت مردم اهل تسنن بودند و از ترس شمشیر شیعه شده بودند، چگونه می‌توانستند از دل و جان از شاه اسماعیل پشتیبانی کنند؟ البته قزلباشان را باید از عامه مردم جدا کرد. به‌علاوه بگذریم از اینکه امپراتوری ساسانی با سیستم طبقاتی شدید خود چیزی نیست که بشود بدان افتخار کرد و مسلماً خود شاه اسماعیل نیز با آن همه ادعای اسلام پیغمبری و خدایی نمی‌خواست احیاء کننده حکومت غیراسلامی ساسانی باشد.

ولی اگر معیار تغییر را بهبود وضع اجتماعی مردم و شرکت آنها در امور مملکت بگیریم و از روی بیطرفی و با در نظر گرفتن رابطهٔ اروپای غربی و روسیه نسبت به ملل مسلمان به این مسأله نگاه کنیم، خواهیم دید که از لحاظ سیاسی و اجتماعی و به‌طور کلی در وضع مردم فرق فاحشی بین مثلاً دوران اوزون حسن و حکومت شاه‌اسماعیل وجود نداشته است. فقط صفویان مانند سربداران، مشعشیان و بعضی سلسله‌های دیگر قبل از خود، سخت به تبلیغ مذهب اثنی‌عشری پرداختند و از آن برای پیشبرد اغراض سیاسی خود و خاصه پایداری در برابر سلاطین عثمانی و خانان اوزبک استفاده کردند.[2] توسل به زور در اشاعه تشیع بالاخره نتیجه داد ولی در عین حال باعث افتراق بین مسلمانان گردید. سیاست دینی صفویان از طرفی به خشکه مذهبی و تعصبات بی‌دلیل این دوره انجامید و از سویی دیگر دشمنی و عدم اعتمادی که بین اهل تسنن و تشیع ایجاد شد عالم اسلام را دچار تفرقهٔ تأسف‌آوری کرد که از حاصل آن دنیای غرب سالهای سال بهره گرفت.

در اینجا بی‌مناسبت نیست خلاصه‌ای از قسمتی را که آرنولد توینبی تحت عنوان

---

۱. رجوع کنید به **تشکیل شاهنشاهی صفویه، احیاء وحدت ملی**، تألیف مجیر شیبانی، مقدمه و همچنین ص ۲۴۵ – ۲۴۹؛ **ایران در زمان صفویه**، احمد تاجبخش، تبریز، ۱۳۴۰، ص ۳۸.

۲. در این باره رجوع کنید به مطالعهٔ کتاب جالبی که توسط میشل مازاوی انتشار یافته است:
Michel M. Mazzaoui, *The Origin of Safavids, Shi'ism, Sufism, and the Gulat*, Wiesbaden, 1972.

«غرب جدید و عالم اسلامی» در کتاب بی‌نظیر خویش مطالعهٔ تاریخ[1] نوشته است بیاوریم، تا تصویر جامعی از وضع سیاسی دنیای آن روزگار در دست داشته باشیم. او فرهنگ ایرانی اسلامی را در دایرهٔ ایران فعلی محدود نمی‌کند بلکه مردمان ترک زبان و یا چادرنشینی را که خواه در آسیای مرکزی و خواه در قفقاز و آناتولی و مناطق دیگر تحت نفوذ این فرهنگ بودند و به نوبه خود در شکوفا ساختن آن سهمی داشتند جزو یک دسته حساب می‌کند و دسته دیگر را «فرهنگ عرب اسلامی» می‌نامد.

توینبی می‌گوید: «این دو قسمت عمدهٔ عالم اسلامی در نتیجه فتح مصر و سوریه توسط سلیم اول ۱۷-۱۵۱۶ م. بیشتر به هم پیوسته بودند و به‌طور کلی سد عظیمی بودند در سر راه ملل مسیحی اروپا که می‌خواستند بیشتر و بیشتر توسعه پیدا کنند.» عالم مسلمان از سویی به سواحل اقیانوس اطلس در آفریقا و نواحی سنگال و از طرف دیگر سواحل آدریاتیک، شبه جزیره کریمه، خانات آسترخان (حاجی طرخان) و غازان یعنی قلب روسیه می‌رسید. از سوی شرق دریای خزر نیز تا باشکرستان، کازاخستان، دره طارم و ایالات شمال غربی چین یعنی کانسو و شنسی و از طرف ایران و هند تا بنگال و دکن می‌رسید. دریانوردان عرب و یا مسلمان از سواحل سومالی تا اندونزی، مالایا و جنوب فیلیپین اقیانوس هند را در دست خود داشتند و حتی ونیزیان که واسطهٔ تجارت با اروپا بودند، بدان راه نداشتند. ملل اروپای غربی و روسیه می‌خواهند این سد عظیم را از میان بردارند و نفاق بین سران مسلمان و خودکامگی و کوته‌بینی آنها حصول مقصود را آسانتر می‌کند. شاه‌اسماعیل دو جناح عالم اسلام یعنی سلطان عثمانی و خان اوزبک را از هم جدا می‌کند و از لحاظ ایدئولوژی ضربت بزرگی به آن می‌زند. دریانوردان پرتغالی دور افریقا را می‌پیمایند. در ۸-۱۴۸۷ م. از دماغه امیدواری می‌گذرند، در ۱۴۹۸ م. در کالی‌کوت هند پیاده می‌شوند، در ۱۵۱۱ م. به تنگه مالاکا و در ۱۵۴۲ م. به ژاپن می‌رسند. گرچه بعداً جای آنها را هلندیها، انگلیسیها و فرانسویان می‌گیرند ولی دیگر قدرت در اقیانوس هند از دست مسلمانان به در رفته بود. از سوی دیگر قبایل قزاق در نتیجه فتح غازان در ۱۵۵۲ م. به‌دست تزار ایوان چهارم مرزهای روسیه و مسیحیت ارتدکس را گسترش می‌دهند و از کوههای اورال می‌گذرند و به سیبری و مرزهای امپراتوری منچو و بالاخره به ساحل اقیانوس آرام می‌رسند. با رسیدن به این نواحی، دنیای روس نه تنها قسمتی از دنیای ایرانی مسلمان را گرفته بود، بلکه قسمت اعظم استپهای میان آسیا و اروپا را نیز تصاحب کرده بود و تیمور لنگ با وجود امکاناتش نتوانسته بود این منطقه را به یک «حوزه» فرهنگ ایرانی تبدیل کند. بدین ترتیب اندکی بیش از یک قرن پس از مرگ سلطان محمد فاتح در ۱۴۸۱ م. عالم اسلامی کاملاً به محاصره افتاده بود. به گفتهٔ توینبی

1. Arnold Toynbee, *A Study of History*, Oxford University Press, 1954, VIII, pp. 216-219.

حلقه کمند در دور گردن عالم اسلامی طوری استوار شده بود که فشردن آن بسته به میل صیاد غربی بود. ولی جالب اینجاست که مدتها طول کشید تا اینکه غرب و روسیه از موقعیت خود آگاه شدند و به حدی قوی شدند که بتوانند به‌سوی طعمه ظاهراً بی‌دفاع خود حمله برند و مسلمانان نیز به فکر خلاصی از این مخمصه بیفتند.

پس از این حاشیه رفتن مفصل باید به ذکر سومین سفرنامه از مجموعه سفرهای ونیزیان بپردازیم.

سومین سفرنامه در این مجموعه به قلم سفیری ونیزی به نام ویچنتیو دالساندری [۱] می‌باشد که قریب نیم قرن پس از مرگ شاه‌اسماعیل یعنی در ۱۵۷۱ م. به دربار ایران در قزوین رفته است. در این مدت به‌جای سلیم یاوز، سلیمان قانونی و به‌جای او نیز سلیم دوم نشسته بود. شاه طهماسب که یارای جنگ با عثمانیان را نداشت بهانه می‌آورد که نمی‌خواهد بین دو کشور مسلمان جنگ و برادرکشی به راه افتد و یک بار به سلیمان قانونی می‌نویسد: «پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد، دورمیش خان و سایر امراء بلکه تمامی لشکر او مست بوده‌اند. شب تا صبح شراب خورده آهنگ جنگ نموده بودند و این مقدمه به غایت نامعقول و بد واقع شده بود.»[۲] با این همه خطر ترکان از اروپا رفع نشده بود و این بار عثمانیان قصد گرفتن قبرس را از ونیزیان داشتند. دالساندری که از زندان استانبول گریخته بود و ترکی را به خوبی می‌دانست از طرف سنای ونیز مأموریت می‌یابد به ایران برود و شاه طهماسب را به جنگ با سلطان سلیم تشویق کند. دالساندری از راه آلمان و لهستان به دریای سیاه و از آنجا به طرابوزان می‌رسد و چون یکی از جاسوسان عثمانی پی به هویتش می‌برد در راههای عمدهٔ مسیر او مأمورانی جهت گرفتنش می‌گذارند ولی سفیر ونیزی به هر نحوی که بود، موفق به فرار به ایران می‌شود. اما تلاشها و چرب زبانیهای او اثری نداشت و نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. چون شاه طهماسب پیر گشته و از عثمانیان سخت در هراس بود.

گزارشی که دالساندری از دیده‌ها و شنیده‌های خویش به سنای ونیز داده است مفصل نیست ولی تصویر زنده‌ای است از خصوصیات اخلاقی شاه طهماسب و نکات جالبی را دربارهٔ ایران به‌دست می‌دهد: به گفتهٔ او شاه طهماسب ذاتاً مردی ترسو بود و رغبتی به جنگ با عثمانیان و حتی باز پس گرفتن زمینهای از دست رفته نداشت. بزرگترین و بالاترین سرگرمی او مال‌اندوزی و عشق به زنان بود. زنان حرم نفوذ زیادی بر روی او داشتند و او نیز با وجود لئامت طبعی که داشت در حق آنان از بذل مال خودداری نمی‌کرد. دالساندری خست طبع و راههای مختلف کسب مال را از طرف او شرح

---

1. Vicentio d'Alessandri.

۲. **تذکره شاه طهماسب**، چاپ کلکته، ص ۲۹.

می‌دهد و می‌گوید: «مانند بازرگانی خرده پا بـه خـریدوفروش مـی‌پردازد.» مـعذالک می‌گوید: «یک بار در شش سال پیش عمل بزرگوارانه‌ای انجام داده است.» پس از گرفتن مالیاتی سنگین از اهالی یکی از نواحی کشور، شبی شاه طهماسب خواب مـی‌بیند کـه ملائک گلوی او را گرفته و به او می‌گویند آیا برای شاهی که خود را عادل می‌خواند و از اولاد علی می‌باشد، زیبنده است که ثروتی چنان سرشار با به خاک نشاندن مردم فقیر جمع کند؟ و به او دستور می‌دهند که آنها را از قید مـالیات آزاد سـازد. پـادشاه پس از بیداری وحشت‌زده دستور می‌دهد که از هیچ کدام از نواحی کشور مالیات گرفته نشود. دالساندری می‌افزاید: «با این عمل به نظر می‌رسد که توبه کرده است، چون در گذشته برای اندوختن مال هزاران هزار اعمالی را مرتکب شده که نه تنها در خور یک شاه بلکه یک فرد عادی نیست و من با شرح آنها سر شما را به درد نخواهم آورد.»[1]

ونیزیان در کوشش خود برای اتحاد با ایران علاوه بر اغراض سیاسی منافع تجاری خویش را نیز در نظر داشتند. آنها برای مدتی مدید و خاصه در زمان اوزون حسن، تقریباً انحصار ابریشم ایران، آسیای مرکزی و چین را در دست داشتند. کنسولهای جـمهوری ونیز در تبریز، لاهیجان و بعضی نواحی خراسان با تجار ونیزی همکاری می‌کردند و از راه تجارت ابریشم سود زیادی به‌دست می‌آمد.[2] ولی بعد از اینکه عثمانیان قسطنطنیه را گرفتند و دریای سیاه را تصرف کردند به بازرگانی ونیز صدمه شدیدی وارد آمد. رفت و آمد بین اروپا و ایران مشکل شد و می‌بینیم که بسیاری از فرستادگان شاه‌اسماعیل به اروپا در آسیای صـغیر دسـتگیر و بـه قـتل رسیدند.[3] نکـته جـالب ایـنجاست کـه در زمـان شاه‌اسماعیل هنوز تجارت ونیز در ایران به کلی از میان نرفته بود و قسمت عمدهٔ پارچه قرمزی که کلاه معروف قزلباش از آن ساخته می‌شد از ونیز می‌آمد[4] ولی در طی دورهٔ صفوی جای تجارت ونیز را قدرتهای دیگر اروپایی گرفتند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست نظری اجمالی به آثار دیگر افراد ایتالیایی که دربارهٔ ایران نگاشته‌اند، بیاندازیم. در دوره‌ای که مورد بحث ماست نهضت رنسانس و رواج یـافتن صنعت چاپ و هم چنین علاقمندی سیاسی و اقتصادی اروپاییان باعث شده بـود کـه کتابهای زیادی دربارهٔ خاورمیانه منتشر شـود. گـذشته از گـزارشـهای سـفیرانـی چـون کلاویخو، کاترینو، و کنتارینی و یا شرح حال اسیرانی که در شرق گرفتار بـودند مـانند

---

۱. **مجموعهٔ سفرنامه‌های ایتالیایی**، ص ۲۱۹.

۲. مقدمهٔ شارل شفر به کتاب **وضع ایران در ۱۶۶۰**، ص ۲ و ۳.

Lé Pére Raphael du Mans, *Estat de la perse en 1660*, publié avec notes et appendice par Ch. Schefer, E. Leoux, Paris, 1890. pp. II, III.

3. Marino Sanuto, *Diarii*, tomo VIII, p. 580.

4. *Ibid*, VI, p. 57.

شیلت‌برگر و انجیوللو، نوشته‌های دیگری نیز بودند که می‌توان آنها را به‌طور کلی به چهار دسته تقسیم کرد: الف) مجموعهٔ نامه‌ها و مدارک سیاسی که در یک جا جمع‌آوری و منتشر می‌شد و گاهی آنها را «گنجینهٔ سیاسی»[1] می‌نامیدند. ب) شرح جنگها و یا محاصره‌های بخصوص که گاهی توسط شاهدان عینی و زمانی از قول آنها نگاشته می‌شد مثل تاریخ جنگهای ترکیه و ایران به قلم مینادوی (ونیز ۱۵۸۸ م.)[2]. ج) تواریخ عمومی مربوط به ملل خاورمیانه، مثل تاریخ عمومی ترکان ... با زندگی و فتوحات سلاطین از پیترو بیزاروس (آنتورپ ۱۵۸۳ م.)[3] و یا تواریخ بزرگ عمومی مانند تاریخ زمان خویش نوشته پائولو جیوویو،[4] که قسمت مهمی از آن اختصاص به تاریخ خاورمیانه دارد. د) شرح حالهایی عامه‌پسند دربارهٔ پادشاهان مشهور شرق مثل شرح حالهای مختلف دربارهٔ تیمور که پیش از این ذکر شد[5] و یا کتابهایی دربارهٔ شاه‌اسماعیل نظیر زندگی صوفی، پادشاه ایران و ماد و بسیار نواحی و ممالک دیگر و شرح این کشورها و بسیار مطالب دیگر به قلم جیوانی روتا[6] (رم ۱۵۰۸ م.). در حقیقت این نوع نوشته‌ها نوعی گزارش روزنامه‌ای آن روزگار به‌شمار می‌رفت و در بین سالهای ۱۵۰۸ و ۱۵۲۱ م. جمعاً پنج اثر از این قبیل دربارهٔ شاه‌اسماعیل به زبانهای مختلف چاپ شده بود.

به‌طور کلی در مقام مقایسه با سایر ممالک خاورمیانه دولت عثمانی بیش از همه مورد توجه اروپا بود. چون از طرفی روابط نزدیک و دائمی بین بابعالی با دول مسیحی وجود داشت و سیاحان و دریانوردان اروپایی بیشتر به نواحی کشور عثمانی رفت‌وآمد

---

1. Tesoro politco.

در باره این نوشته رجوع کنید به مقالهٔ زیر:

V. J. Parry, "Renaissance Historical Literature in Relation to the Near and Middle East (with special reference to Paolo Giovio)" in *The Historians of the Middle East*, ed. by Bernard Lewis and P. M. Holt, 1962, pp. 277-289.

2. G. T. Minadoi, *Historia della Guerra fra Turchi et Persiani*, Venice, 1588, 1594.

3. P. Bizarus, *Rerum Persicarum Historia*, Antwerp, 1583; Frankfurt am Main, 1611.

4. Paolo Giovio, *Historiarum Sui Temporis Libri XIV*, Florence 1550-2.

۵. رجوع کنید به فصل گذشته.

6. Giovanni Rota, *La Vita del Sophi: Re de Persia e Media e de molti altri regni e paesi: e de la grandissime guerre qle ha facto contra le Signore Turcho & con altri Re e Signori: & de la description de dicti paesi... & molte altre cosi*, Rome? 1580.

در مورد اسامی این نویسندگان و کتب مربوطه به شاه اسماعیل رجوع کنید به فهرست کتب چاپی موزه بریتانیا در مادهٔ «اسماعیل اول».

British Museum General Catalogue of Printed Books, 1962.

می‌کردند و از سوی دیگر ترکان عثمانی قسمت اعظم جزیره بالکان را در دست داشتند و اروپا را تهدید می‌کردند. هنوز عقیدهٔ قدیم عیسویان در مورد متحد شدن علیه مسلمانان از میان نرفته بود و دشمنی با عثمانیان حد و حصری نداشت. کلمه «مسلمان» مترادف لفظ «ترک» شده بود و هر چیز مسلمان به ترکان مربوط می‌گشت. حتی قرآن هم از نظر اروپاییان این دوره «قرآن ترکی» بود.[۱] بعد از فتح سوریه و مصر توسط سلطان سلیم در ۱۵۱۷ م. نواحی عربی نیز جزو قلمروی عثمانی شد و تنها ایران بود که به‌علت دشمنی خود با آن دولت با بقیه نواحی خاورمیانه فرق داشت و اروپاییان به نظر دوستی بدان نگاه می‌کردند. بوسبک، سفیر آرشیدوک فردیناند در بابعالی گفته بود: «تنها ایرانیان بین ما و شکست حائل‌اند، اگر آنها ترکان را نگاه نمی‌داشتند ما از بین رفته بودیم.»[۲] حتی نسبت به مسلمانی ایرانیان نیز نظر اغماضی وجود داشت. مثلاً در تاریخ شاهزاده شیخ اسماعیل، معروف به صوفی اردبیل[۳] که در اصل به ایتالیایی نوشته و در ۱۵۰۹ م. به فرانسه ترجمه شده است، او را به‌عنوان متحد عیسویان و کشنده ترکان و ویران کننده «معابد و مساجد» آنان معرفی می‌کنند. اسماعیل «کبوتری است که شاخهٔ زیتون یعنی نشانهٔ صلح بین خدا و انسان را به همراه دارد»! حتی بعضی از این قبیل نویسندگان ادعا می‌کردند که او مسیحی شده است.[۴]

اکنون دو اثر مهم این دوره شرح داده می‌شود که هر یک مجموعهٔ مهمی از گزارشها، اسناد، نامه‌های مختلف دربارهٔ ایران و سایر نواحی خاورمیانه و در حقیقت متمم جالبی برای سفرنامه‌هایی که از آنها بحث شد به‌شمار می‌رود.

اولین این دو، خاطرات پنجاه‌وهشت جلدی مارینو سانوتو[۵] (۱۵۳۶-۱۴۶۶)

---

1. *Alcoranum Turcicum.*

2. S. C Chew, *The Crescent and the Rose*, New York, 1937, p. 251.

3. *L'Histoire Moderne du prince Saych Ismail, dit Sophy Arduelin*, tr. Jean Lemaire de Belges, 1509.

۴. برای مثال می‌توان دو کتاب زیر را ذکر کرد که هر دو در پاریس منتشر شده است:

Nouvel Conversion du Roi de Perse, avec de deux cent mil Turcs apres sa conversion, Paris, 1606.
Histoire veritable de toute qui s'est fait et passe en Perse depuis le conversion de Grand Sophy, Paris, 1616.

در این باره رجوع کنید به:

C. D. Rouillard, *The Turks in the French History, Thought, and Literature (1520-1660)*, Boivin, Paris, 1938, pp. 32-34.

Hasan Javadi, *Persian Literary Influence on English Literature*, Calcutta, 1983, p. 13.

5. Marino Sanuto, *I Diarii di Marino Sanuto, Pubblicati per cura di R. Fulin*, F. Stefani, N. Barozzi, G. Berchet, M. Allegri, Venezia 1879-1903, 58 tomi e "Prefazione".

نویسنده مشهور ونیزی است که متجاوز از چهل هزار صفحه بزرگ بوده و یکی از منابع پایین با ارج تاریخ اروپا و خاورمیانه در این دوره به‌شمار می‌رود. سانوتو به‌خاطر علاقه وافری که به تاریخ‌نویسی و ادبیات کلاسیک داشت مجموعهٔ مهمی از دست نوشته‌ها، کتب و نقشه‌های نادر فراهم آورد و در دو اثر اولیه خویش به نام **زندگی دوج‌ها و لشکرکشی کارل هشتم**[1] تاریخ ونیز را از بدو پیدایش شهر تا ۱۴۹۵ م. رسانید. سپس از ژانویه ۱۴۹۶ م. شروع به نوشتن **خاطرات** کرد که می‌توان آن را نوعی تاریخ عمومی جهان از این سال تا ۱۵۳۳ م. دانست. در آن روزگار ونیز یکی از مهم‌ترین مراکز سیاسی دنیا بود و سانوتو به ترتیب زمانی هر خبر و یا سندی که به آن شهر می‌رسید، در این مجلدات آورده است. بدین ترتیب **خاطرات** حاوی مدارک دست اول، گزارش کنسولهای ونیز در نقاط مختلف، مسافرین، دریانوردان، بازرگانان و غیره می‌باشد. گاهی نویسنده بحثهای مفصلی دربارهٔ فرهنگ، تجارت، رسوم و عادات مردم به میان می‌کشد، ولی به‌طور کلی مانند تاریخ‌نویسان بزرگ نمی‌تواند نظری تحلیلی و در ضمن همه جانبه از وقایع به‌دست دهد و بیشتر ارزش او در جمع کردن مدارک است. در ۱۴۹۸ م. سانوتو به عضویت مجلس سنای ونیز انتخاب شده و در ۱۵۳۱ م. دولت در حقش مستمریی برقرار ساخت تا به نوشتن اثر خود ادامه دهد.

به‌علت درگیری مداوم ونیز و عثمانی مواد مربوط به تاریخ کشور اخیر در کتاب سانوتو بسیار زیاد است و اغلب از آن به‌عنوان تاریخ مفصل این دوره استفاده می‌شود. گرچه مواد مربوط به ایران به این اندازه نیست ولی به مقدار کمتر در سرتاسر ۵۸ جلد پراکنده است. مثلاً در جلد چهارم آنچه از اول آوریل ۱۵۰۱ م. تا آخر مارس ۱۵۰۳ م. را در برمی‌گیرد، دوازده خبر کوچک و هشت گزارش مفصل دربارهٔ ایران وجود دارد. از نوع اخیر می‌توان موضوعات زیر را نقل کرد: گزارشی به تاریخ دسامبر ۱۵۰۱ م. دربارهٔ «پیغمبر جدید» یعنی شاه اسماعیل از قول مسافرینی که تازه به ایران برگشته‌اند داده شده که دربارهٔ صوفی چهارده‌ساله و ادعای پیغمبری و خدایی او و چهل خلیفه‌اش که اعمال مذهبی را از طرف او انجام می‌دهند بحث می‌کند و می‌گوید که در یک سال بیش از ۸۰۰۰ نفر مرید او شده و پیروانش نواحی مختلف آذربایجان را گرفته‌اند. در وقایع ۱۶ اکتبر ۱۵۰۲ م. از قول شخصی که به تازگی از قرامان به ونیز آمده بود، شرحی دربارهٔ عقاید قزلباشان و اختلاف آنها با سایر مسلمانان داده شده است. در ۶ نوامبر ۱۵۰۲ م. نامه‌ای از شهر راگوزا دربارهٔ خاندان صوفی و ادعای او دایر بر اینکه تمام اجدادش سید

---

1. *Le Vitae dei dogi, Rerum. Italicarum Scriptores*, Tip. de Commercio di M. Visentini, 1900. *La Speditione di Carlo VIII in Italia*, Tipi dell' editore S. Lapi, Cella di Castello, Venezia, 1883.

بودند نقل می‌شود که ضمناً شرحی جالب درباره تکیهٔ صوفیان در نزدیکی تبریز و طرز زندگی آنها دارد. از این قبیل گزارشها مثالهای زیادی می‌توان نقل کرد.[1]

سانوتو علاوه بر نقل اطلاعات رسمی که به حکومت ونیز می‌رسید، اغلب سعی می‌کند از منابع دیگر آنها را تکمیل کند. ولی تمام مأخذ او به‌طور یکسان قابل‌اعتماد نیست. بعضی دست اول بوده، برخی مسموعات کسانی هستند که مستقیماً در وقایع سهمی نداشتند. گرچه در نظر اکثر اروپاییان آن روزگار، ترکان عثمانی به مثابه «دجال» و دشمن شماره یک مسیحیت بودند، باز در مقام مقایسه با نویسندگان ایتالیایی کمتر از مورخین ترک و ایرانی تعصب به خرج می‌دهند و نظرشان در اکثر موارد عینی‌تر است.

دومین تاریخ‌نویسی که ذکری از او در اینجا بی‌مناسبت نیست پائولو جیوویو (۱۴۸۳-۱۵۵۲ م.) است که اهل ونیز نبود و در کومو متولد شده بود. او مدتی مدید در خدمت واتیکان بود و سالهای آخر زندگیش را تحت حمایت خانوادهٔ مشهور مدیچی در فلورانس و پیزا به سر برد. اثر بزرگ جیوویو تاریخ زمان او[2] می‌باشد که تاریخی عمومی از وقایع و رویدادهای مناطق مختلف دنیا در این زمان است. عده زیادی از تاریخ جیوویو انتقاد کرده و بر عکس عده‌ای دیگر آن را ستوده‌اند. یکی از هم عصرانش به‌عنوان خرده‌گیری گفته که جیوویو بیشتر دربارهٔ ایرانیان، حبشی‌ها و ترکان گفتگو کرده است، در حالی که اغلب اطلاعاتشان در این باره مبتنی بر شایعات بوده است. ولی مطالعات اخیر دربارهٔ این اثر ثابت کرده است چنین انتقاداتی بی‌اساس می‌باشد. او خود می‌گوید که با پاپ‌ها، پادشاهان و سرداران معروف دوستی داشته، از طریق آنان اطلاعاتی راکه جمع کرده است بدون غرض ورزی و یا خوش‌آمدگویی در تاریخ خویش جای داده است.

مکاتبات بسیار زیاد او نشان می‌دهد که تا چه حد دربارهٔ امور مسلمانان صاحب نظر بود و در ضمن از دوستان مطلع خود نیز استفاده کرده است. جیوویو تحت تأثیر تاریخ‌نویسان کلاسیک بود. از سویی مانند توسیدیدس[3] از وقایع معاصر که بیشتر جنبه

---

۱. در مورد تاریخ صفویه خیلی کم از کتاب سانوتو استفاده شده است و فرانتز بابینگر در مقاله‌ای که دربارهٔ این اثر می‌گوید، این گفتهٔ شکسپیر در این مورد مصداق پیدا می‌کند که: «همه با آن آشنایی داریم و در عین حال ناشناخته است».

"Familar to us, and unkown". King Henry V, iii, 7, 40.

رجوع کنید به مقاله بابینگر تحت عنوان «خاطرات مارینو سانتو، منبعی برای تاریخ صفویه».

Frantz Babinger, "Marino Sanuto's Tagbucher als quelle zur Geschichte der Safaviyya" in *Oriental Studies*, presented to E. G. Browne, Cambridge, 1922, pp. 28-50.

۲. رجوع کنید به پاورقی شماره ۱ در صفحه ۱۵۸.

3. Thucydides.

سیاسی و نظامی دارند و رابطه آنها با اجتماع صحبت می‌کند و آنها را تحلیل می‌نماید، و از سوی دیگر مانند هرودوت ضمن بحث از گذشته روی پدیده‌های فرهنگی، اجتماعی، دولتها و مردمی که دور از دنیای او هستند تأکید می‌کند. فی‌الواقع نظر او در تاریخ‌نگاری تلفیقی از عقاید و روشهای این دو نویسنده باستان است. هنگامی که از آداب و رسوم و امور مسلمانان خاورمیانه و شمال افریقا گفتگو می‌کند سعی او در این است که به دنیای آنها نزدیکتر شود. او در ضمن اینکه قسمت بزرگی از کتاب خویش را وقف مسلمانان و خاصه عثمانیان می‌نماید، نشان می‌دهد که ترس اروپا از آنها تا چه حد زیاد بوده است.

جیوویو هم از منابع کتبی و هم شفاهی در تنظیم تاریخ خود استفاده کرده است. مثلاً در فصلی که مربوط به علت نفاق بین عثمانیان و صفویان است از جمله منابع خود از نامه‌های رئیس شوالیه‌های رودس به پاپ لئو دهم و چند نفر از کسانی که در جنگ چالدران حاضر بودند، گزارش ایرانیان و ارمنیان و کسانی که شاه‌اسماعیل را می‌شناختند نام می‌برد. جیوویو سفرنامه‌های باربارو کنتارینی و ماریوانجیوللو را خوانده، با دو کتاب مهم **تاریخ ترکان** (که این هم به قلم انجیوللو می‌باشد) و **آداب و طرز زندگی ترکان**[1] آشنا بود. کسانی که جیوویو اطلاعات خود را از آنها گرفته متعدد و متنوع‌اند: بعضی از اشخاصی که در فتح سوریه و مصر توسط سلیم شرکت داشتند، سفیر ونیز در قاهره هنگامی که سلطان فتح عثمانی در آنجا بود، دریانوردانی که تحت فرمان خیرالدین مشهور به بارباروسا[2] دریاسالار بزرگ ترک، در شمال افریقا جنگیده بودند و عده بسیاری دیگر به فراهم آوردن تاریخ زمان او کمک کرده‌اند. در آخرین سالهای عمرش هنگامی که جیوویو در پیزا بود می‌گوید: «اغلب اطاق من پر از دریانوردان عرب و مسلمانی بود که تازه از راه رسیده بودند.»[3]

شاید بهتر باشد این بررسی مسافرین ونیزی را در ایران با جیوویو به پایان برسانیم. او گرچه ونیزی نبود ولی بسیاری از صفات نویسندگان هموطن خود و به‌طور کلی دورهٔ رنسانس را در خود جمع داشت. در تاریخ او نوعی روزنامه‌نگاری وجود دارد و بی‌جهت نیست که او را «اولین روزنامه‌نگار بزرگ در زمینهٔ تاریخ‌نگاری» خوانده‌اند.[4] صنعت چاپ و امکان ارتباط بیشتر، به عدهٔ زیادی از اروپاییان فرصت داده بود تا به مسائل ممالکی چون ایران و عثمانی علاقمند شوند. البته تهدید دائم عثمانی نسبت به اروپا

---

1. Giovanni Antonio Menavio, *I Costumi et la Vita de Turchi*, Florence. 1551.

رجوع کنید به مقاله پاری، ص ۲۸۷ - ۲۸۵.

2. Barbarossa.

۳. همان، ص ۲۸۹. پاری این مطلب را از مکاتبات جیویو نقل می‌کند.

۴. همان، ص ۲۸۹.

موضوعات مربوطه را مورد توجه قرار داده بود و تاریخ‌نویسان و سیاحان کم و بیش وظیفه روزنامه‌نگاران امروز را انجام می‌دادند. جیوویو مثل بسیاری از معاصران خویش دید نسبتاً وسیع‌تری نسبت به وقایع زمان خود داشت که زادهٔ عصری است که انسان در آستانهٔ دنیایی نو قرار داشت و طالب کشف جهان و در عین حال وجود خود بود. بدین جهت آثار مربوط به ملل دیگر وسیله خوبی برای مطالعه در این زمینه‌ها شده بود.



سفرنامه‌های پرتغالی و اسپانیولی درباره ایران در دوره صفویه

در دورهٔ صفویه تعداد سیاحانی که به ایران سفر کردند افزونی گرفت و سفرنامه‌های جالبی چون نوشته‌های شاردن، تاورنیه، پیترو دلاواله و غیره چاپ شدند. از این میان سفرنامه‌های پرتغالیها و اسپانیولیها در عصر صفوی تا حد زیادی ناشناخته مانده‌اند. مدارک خطی زیادی در کتابخانه‌های لیسبون و مادرید دربارهٔ ایران وجود دارد که مطالعه نشده‌اند و آثار عمدهٔ چاپ شده سیاحان مشهور این دو کشور نیز به فارسی ترجمه نشده است. گذشته از استفاده‌های پراکنده و ضمنی از این گونه نوشته‌ها در بعضی از مطالعات مربوط به دورهٔ صفویه، تنها نصرالله فلسفی[1] و خان‌بابا بیانی[2] شرح نسبتاً کاملی از روابط سیاسی بین ایران و پرتغال و اسپانیا نوشته‌اند، ولی البته آنها سفرنامه‌های مذکور را مستقیماً مطالعه نکرده‌اند.

می‌دانیم در دوره‌ای که به «عصر اکتشافات بزرگ دریایی» شهرت یافت، ملل اروپایی شروع به دست درازی به نقاط دیگر جهان کرده پایه استعمارگریهای قرون بعدی را ریختند. گرچه قبل از این تاریخ هم بعضی از اروپاییان با شرق رابطه داشتند ولی عصر واقعی استعمار اروپایی هنوز شروع نشده بود. در وهلهٔ اول، نوشته‌های پرتغالیها به‌عنوان پیشتازان استعمار اروپایی در شرق، خود موضوع جالبی برای تحقیق و بررسی است؛ دوم، از لحاظ وضع اجتماعی آن روزگار ایران اطلاعات جالبی به‌دست می‌دهند. به‌علاوه مثل سایر سفرنامه‌های اروپایی انسان با خواندنشان احساس می‌کند که فاصلهٔ فکری بین اروپاییان و ایرانیان و تأثیر نهضت رنسانس هم از لحاظ فرهنگی و هم اقتصادی به وضوح محسوس است. از طرفی، اروپا بعد از آغاز رنسانس کم‌کم ارزشهای قرون وسطی را پشت سر می‌نهد و با اهمیت دادن به فرد به‌سوی عصر جدیدی پیش می‌رود. بر اثر اختراع چاپ و گسترش علم و ظهور مردانی بزرگ در این

---

۱. نصرالله فلسفی، **سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه**، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۲.

۲. خان‌بابا بیانی، **روابط ایران و اروپای غربی در دورهٔ صفوی**، به زبان فرانسه، پاریس، ۱۹۳۷.

دوره، سیاحان و دریانوردان نیز با روحی تازه و کاوشگر به‌سوی نقاط ناشناخته جهان روی مـی‌آورند. البـته هـمراه ایـن روح کـنجکاوی حس تـملک و تـصاحب ثـروتها و سرزمینهای جدید نیز بیش از پیش به چشم می‌خورد و حتی دین مسیح نیز دستاویزی برای نیل به چنین اغراضی می‌شود. از سوی دیگـر، ایـران پس از رسـیدن بـه ثـبات و آرامش نسبی در دورهٔ صفویه، دوباره گرفتار فتنه افغان و نابسامانیهای بعدی می‌گردد و علم و ادب دچار فترت می‌شود. تنها چاپخانه‌ای که توسط ارامنه و مبلغین مسیحی در اوایل قرن هفدهم در جلفای اصفهان تأسیس شده بود به زودی از میان می‌رود و چاپ کتاب تا قرن نوزدهم در ایران به تعویق می‌افتد. به همین نسبت نیز اطلاع ایرانیان از خارج و از پیشرفتهای دیگر جهان دچار رکود می‌شود.

الف) مقدمات و علل گسترش امپراتوری پرتغالی در ماوراء دریاها

کشف راه دریایی هند توسط دریانوردان پرتغالی بی‌شک یکی از مهمترین وقایع تاریخ جهان است و عده‌ای از مـورخـین آن را آغـاز عـصر جـدید مـی‌دانـند. پـیش از آن کـه دریانوردان شبه‌جزیره ایبری آفریقا را دور بزنند و یا آمریکا را کشف کنند، اجتماعات انسانی، جدا و بی‌خبر از هم، در نواحی مختلف دنیا به سر می‌بردند و اطلاع چندانی از حال یکدیگر نداشتند. مردم آسیا و اروپا از اجتماعاتی کـه در تـمام آمـریکا و قسـمت بزرگی از آفریقا و نواحی اقیانوس آرام وجود داشتند بی‌خبر بودند. اروپای غربی اطلاع کمی از تمدنهای آسیا و شمال آفریقا داشت. اهالی ناشناخته بسیاری از نواحی جدید نیز به طریق اولی هیچ‌گونه اطلاعی از اروپا و بعضی از نواحی آسیا نداشتند. در سایه کوشش دریانوردان پرتغالی و پیشتازان[1] کاستیلی بود که شاخه‌های پراکنده عالم انسانی به هم نزدیک شدند. چنانکه گذشت، البته در این کار نیت بشردوستانه‌ای در میان نبود و شاید هم نتیجه برای بعضی از ملل کشف شده فاجعه بار بود ولی به هر حال این دورهٔ جدید در تاریخ بشر او را از پراکندگی و در عین حال وحدت نژاد خود در سراسـر دنـیا آگـاه ساخت و بزرگی کره‌ای را که در آن زندگی می‌کند بر او آشکار نمود.

پرتغال اولین کشور اروپایی بود که برای بسط حیطهٔ قدرت خویش استعمارگری را به سبک اروپایی، به شیوه‌ای که در قرن نوزده و اوایل قرن حاضر به اوج خود رسید شروع کرد. گسترش امپراتوری پرتغال با فتح شهر سبته[2] از مسلمانان در ۱۴۵۱ م. شروع شد و با استقلال یافتن برزیل در ۱۸۲۵ م. پایان یافت. کشـور کـوچک تـقریباً گـمنامی کـه تـا ۱۶۴۰ م. جمعیتش از یک میلیون و دویست هزار نفر تجاوز نمی‌کرد به قیمت جان صدها هزار برده آفریقایی و در سایه محصولات کشاورزی، طلا، الماس برزیل و عواید سایر

1. Conquistators.
2. Ceuta.

مستعمرات خود توانست نه تنها استقلال خویش را در برابر دیگر ملل اروپایی حفظ کند بلکه زبان و مذهب و آداب و رسومش را نیز به ملل آفریقایی و اهالی برزیل تحمیل نماید و نفوذ خود را تا جزایر خاوردور برساند.

برای گسترش ناگهانی قدرت دریایی مردم شبه‌جزیره ایبری و خاصه پرتغالیها، دلایل زیادی ذکر کرده‌اند ولی تاریخ‌نویسان در علل عمدهٔ آن متفق‌القول نیستند. می توان گفت که مجموعه‌ای از انگیزه‌های مذهبی، اقتصادی، نظامی و سیاسی دست به دست هم داده باعث به‌وجود آمدن امپراتوری پرتغال در ماوراء دریاها شدند و واضح است که در زمانهای مختلف اهمیت و یا اثر هر یک از این علل تفاوت می‌کرده است. موقعیت جغرافیایی شبه‌جزیرهٔ ایبری خود عامل مهمی بود زیرا که به علت واقع شدن در منتهاالیه غربی اروپا دسترسی به شرق و کالاهای گرانبهای آن از راه خشکی مشکل بود و امکان پیدا کردن راههای جدید از طریق اقیانوس اطلس را به ذهن مردم متواتر می‌ساخت. ضمناً باید گفت که در اوایل، رسیدن به هندوستان مورد نظر نبود. هانری دریانورد، عموی پادشاه پرتغال، که موجد و مشوق دریانوردی پرتغالیها بود، هدفش رسیدن به هند نبود بلکه می‌خواست به معادن طلای گینه دست یابد و با امپراتوری مسیحی پریستر جان (که می‌گفتند در هند و یا حبشه است و به‌طور کلی این دو جا را با هم مخلوط می‌کردند) رابطه برقرار نماید و شاید علیه مسلمین با او متحد شوند.[1] افتادن قسطنطنیه به‌دست عثمانیان این اتحاد را ضروری ساخته بود. هنگامی که هانری دریانورد بر سپاه مسلمین در شهر سبته واقع در منتهاالیه شمال آفریقا غلبه کرد از زندانیان اعراب مغربی اطلاعات جالبی دربارهٔ راههای کاروانروی آفریقا و منابع طلای گینه و ساحل غربی آن قاره کسب کرد و مصمم به کشف جناح غربی آفریقا شد. اکتشافات دریایی زمان هانری سفرهای بزرگ بعدی را پی‌ریزی کرد که در اثر آنها درمدت کمتر از یک قرن بیش از نصف کره ارض کشف گردید. ناگفته نماند که پرتغالیها تنها به مقاصد معنوی قانع نبودند و منافع اقتصادی را نیز از نظر دور نداشتند. از همان اوایل اکتشافات خود، تجارت برده همراه با طلای گینه منبع درآمد سرشاری گردید و بعد از مرگ هانری دریانورد در ۱۴۶۰ م. به‌دست آوردن ادویه شرق اهمیت زیادی پیدا کرد. هنگامی که در سال ۱۴۹۸ م. واسکوداگاما به بندر کالی‌کوت رسید که انبار ادویه در ساحل هند بود، تجار متعجب تونسی ساکن آنجا از ملوانان او پرسیدند که چه فکر شیطانی آنها را تا آنجا کشانده است؟ جواب دادند: «فکر پیدا کردن مسیحیان و ادویه!»

عامل مهم دیگری که قابل ذکر است اینکه در تمام قرن پانزدهم، پرتغال پادشاهی

---

1. C. R. Boxer, *Four Centuries of Portugese Expansion*, 1415-1823: A Succinct Survey, University of California Press, 1969. p. 7.

یکپارچه‌ای به‌شمار می‌رفت فارغ از نفاق و جنگهای داخلی که بعضی از ممالک اروپایی دچارشان بودند. فرانسه دچار آخرین مراحل جنگهای صد ساله و انگلستان گرفتار کشمکش با فرانسه و جنگهای «گل سرخ» بودند. منازعات داخلی، ایتالیا و اسپانیا را نیز آسوده نمی‌گذاشتند. به علاوه وجود مردی چون هانری دریانورد که با کوشش خستگی‌ناپذیر خود وسایل دریانوردان را آماده می‌ساخت و آنها را به مسافرت تشویق می‌کرد، خود عامل عمدهٔ دیگری به‌شمار می‌رفت. یکی از مورخین انگلیسی می‌گوید: «اگر کریستف کلمب در ۱۴۹۲ م. دنیای جدید را برای پادشاهی کاستیل پیدا کرد؛ اگر واسکوداگاما در ۱۴۹۸ م. به هند رسید؛ اگر بارتلومی دیاس در ۱۴۸۷ م. دماغه طوفانها را دور زد؛ اگر ماژلان در ۲۲-۱۵۲۰ م. دنیا را دور زد؛ استاد و معلم همه اینها کسی جز هانری دریانورد نبود.»[1] در زمان هانری، دریانوردان پرتغالی قدم به قدم ساحل غربی آفریقا را کشف کردند و به نواحی گینه رسیدند که ادریسی و سایر جغرافیدانان مسلمان به‌علت وفور نعمت بدان نام «بلاد غنا» داده بودند. چندی پس از مرگ او، بارتلومی دیاس به منتهاالیه جنوب آفریقا رسید و دریافت که خط ساحل به‌سوی شرق ادامه می‌یابد، ولی به‌علت نارضایتی و خستگی زیاد ملوانانش نتوانست زیاد پیشروی کند و دماغه‌ای را که کشتیهایش در آنجا دچار طوفان شده بود، «دماغه طوفانها» نامید. پس از بازگشت پادشاه پرتغال موسوم به دن‌خوان دوم که تحقق آرزوهای دیرینه‌اش را در یافتن راه جدید شرق می‌دید، نام آن را «دماغه امیدواری» گذاشت.

چنانکه گذشت، دور زدن آفریقا به‌تدریج و در مراحل مختلف انجام پذیرفت و درنوردیدن فواصل نسبتاً کم برای ملوانان آزموده پرتغالی مشکل نبود، گرچه در بازگشت مبارزه با بادهای شمالی و جریانهای کنار ساحل سفر را پرمخاطره می‌ساخت. ولی از همه مهمتر، ترس آنها از دریاهای ناشناخته بود که شاید برای مردم روزگار ما غیر قابل درک باشد. تقریباً تمام دریانوردان آن دوران کوشش می‌کردند که از «دماغه نه»[2] فراتر نروند چون فکر می‌کردند که جنوب این ناحیه یا «دریای تاریکی»[3] غیر قابل کشتیرانی است. مردمان تحصیل کرده از کرویت زمین اطلاع داشتند ولی دنیا را به دو ناحیه مسکون و غیرمسکون تقسیم می‌کردند و می‌گفتند آفتاب به حدی نزدیک خط استواست که دریا به جوش می‌آید و تمام موجودات زنده هلاک می‌شوند. سیاهی رنگ مردمان شمال آفریقا و پهنه وسیع و لم‌یزرع صحرای کبیر را به‌عنوان نشانه‌ای از عدم وجود حیات در نقاط گرمتر ذکر می‌کردند. اکثر مردم معتقد به اژدها و حیوانات غول‌پیکری بودند که کشتیها را درهم می‌شکستند. حتی جغرافیدانان عرب که اطلاعات

---

1. Denis Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, 1420-1620, Cambridge, Mass., p. 95.

2. Cape Nun.

3. Mare Tenebrum.

بیشتری داشتند و نزد اروپاییان مورد احترام بودند مسافرت در اقیانوس اطلس را خطرناک می‌دانستند و مردم را از این کار برحذر می‌کردند.

پرتغالیها به‌تدریج و در مراحل مختلف دور آفریقا را پیمودند تا به دماغه امیدواری رسیدند و با پیشرفت سفرهای دریایی معلومات دریانوردان افزون شد. معلوماتی که حاصل دانش یونانی، تجربیات منجمان و ریاضیدانان مسلمان و یهودی بود و دانش جدید دریانوردی را پایه‌گذاری کرد. در اواخر قرن پانزدهم دریانوردان پرتغالی تقریباً به دقت می‌توانستند موقعیت خود را در دریا تعیین نمایند. وسایل عمدهٔ دریانوردی آنها قطب‌نما، اسطرلاب و نقشه‌های دریایی بود که استفاده از آنها بهتر و بهتر می‌شد. با این همه اکثر دریانوردان بیشتر از نشانه‌های طبیعی چون رنگ خاص دریا در نواحی مختلف، علفهای دریایی، نوع ماهی، پرندگان و غیره برای تعیین موقعیت خود استفاده می‌کردند. قطب‌نما که ظاهراً از چین و از طریق ممالک اسلامی به اروپا رسیده بود [1]، در این دوره رواج یافت. استفاده دقیق از قطب‌نما وقتی عملی گردید که معلوم شد نقاط مختلف ارض، انحراف مغناطیسی متفاوتی دارند و به نظر می‌رسد که این نکته برای اولین بار توسط کریستف کلمب در ۱۴۹۸ م. شرح داده شد.[2] دریانوردان اسلامی آشنایی زیادی با نجوم و وسایل نجومی داشتند و عرض جغرافیایی و جهات اربعه را به کمک اسطرلاب پیدا می‌کردند ولی در مورد استفاده از اسطرلاب توسط اروپاییان در دریانوردی بین محققین اختلاف هست. به نظر می‌رسد که قبل از ۱۴۸۰، اروپاییان به‌ندرت از این آلت در کشتیها استفاده می‌کردند.[3] در همین اوان اسطرالاب خاصی ساخته شد که به وسیلهٔ آن ارتفاع آفتاب را هنگام ظهر اندازه می‌گرفتند، آنگاه انحراف

---

۱. حتی قبل از میلاد مسیح، فالگیران چینی قاشقی چوبی داشتند که به وسیلهٔ مغناطیسی کوچک که در دسته آن تعبیه شده بود به‌طرف جنوب می‌چرخید، ولی قبل از قرن نهم م. مدرکی در دست نیست که دریانوردان چینی که به خلیج‌فارس و بحر احمر آمدوشد می‌کردند از قطب‌نما استفاده کنند. اولین بار در رساله‌ای چینی به تاریخ اواخر قرن یازدهم میلادی راجع به این وسیله بحث می‌شود. در ادبیات اسلامی محمد عوفی در **جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات** برای اولین بار در حدود ۱۲۳۲ از «قبله‌نما» اسم می‌برد که گویا قریب ده سال پیشتر از این تاریخ پیش دریانوردان عرب دیده بود. نویسندهٔ عرب، بیلق بیجاکی در کتاب **کنز (التجار)** (۱۲۸۲) سوزن مغناطیس شده‌ای را وصف می‌کند که به روی قطعه چوبی به روی آب شناور بود و دریانوردان عرب بین طرابلس و اسکندریه از آنکه بر آب شناور می‌ماند و همیشه سرش به طرف شمال و دمش به سمت جنوب می‌ایستاد، در جهت‌یابی استفاده می‌کردند.اولین قطب‌نما در منابع اروپایی به سال ۱۱۸۷ م. ذکر می‌شود، ولی شرح مفصل آن در رساله‌ای به تاریخ ۱۲۶۹ می‌آید. رجوع کنید به مقالهٔ «قطب‌نما» در **دایرةالمعارف بریتانیکا**، چاپ ۱۹۷۲.

2. René Taton, *History of Science, Ancient and Mdieval Science from the Beginning to 1450,* English translation by A. J. Pomerans, Basic Books, New York, 1957, i, p. 523.

3. Bjorn Landsröm, *Bold Voyages and Great Explorers*, New York, 1964. p. 213

آن را در جدول خاصی که برای هر روز داشتند پیدا می‌کردند. مجموع این دو عدد را از ۹۰ درجه کم می‌کردند و باقیمانده فاصلهٔ کشتی با خط استوا بود. برای دقت بیشتر، اسطرلابهای چوبی بزرگی را به‌کار می‌بردند و ملوانان در ساحل پیاده شده پس از اندازه‌گیری موقعیت خود حرکت می‌کردند.

این تحولات در تکنیک دریانوردی با پیشرفتی عمده در فن کشتی‌سازی مقارن شد: در قرن سیزدهم سکان متحرکی در پشت کشتیها قرار داده شد که برخلاف سفاین قدیم سکان‌بان می‌توانست به آسانی مسیر خاصی را تعقیب نماید. به‌علاوه از ۱۴۲۷ م. به بعد پرتغالیها نوعی کشتی سه بادبانی به نام کاراول[1] ساختند که نقش عمده‌ای در عصر اکتشافات دریایی بازی کرد. این کشتی سبکتر و سریعتر از سفاین تجارتی بود و در عین حال سه بادبان سه گوش آن که از سه دکل جداگانه به‌طور مورب آویزان بودند، امکان زیادی برای مانور و تغییر مسیر در هوای نامساعد را می‌داد.

با وجود اینکه هر یک از این عوامل سهم مهمی در گسترش امپراتوری پرتغال در ماوراء دریاها داشت، این کار به سادگی عملی نشد. کشف راه دریایی هند از طریق آفریقا برای تجارت مصر ضربهٔ بزرگی بود، چون تجارت جمهوریهای ونیز و جنوا با شرق و خاصه هند تا آن زمان از راه خلیج‌فارس و یا بحر احمر انجام می‌گرفت و پس از رسیدن کالای تجارتی به اسکندریه، ونیزیها و جنواییان آن را به اروپا حمل می‌کردند. این تجارت برای مصر اهمیت اقتصادی فوق‌العاده‌ای داشت و سلطان مملوکی مصر، قانصوه، برای اینکه از اقدامات پرتغال برای از میان بردن حاکمیت مصر در بحر احمر و اقیانوس هند جلوگیری کند، به پشتیبانی بایزید دوم که به حفظ اماکن مقدسه اسلام در حجاز علاقمند بود، تعدادی کشتیهای جنگی ساخت. می‌گویند بایزید برای این منظور ۳۰۰ توپ، ۱۵۰ تیر بزرگ، ۳۰۰۰ پارو و مقدار زیادی وسایل دیگر فرستاد و فرمانده مشهور ترک، کمال رئیس را مأمور آن کار ساخت. ولی قانصوه نتوانست جلو پرتغالیها را بگیرد.[2]

همچنین جمهوری ونیز یکی از بزرگترین مشوقین مصریها علیه پرتغال بود و پس از مسافرت واسکوداگاما در ۱۴۹۷ م. ونیزیها سخت متوحش شدند که مبادا خطری متوجه تجارت ادویه آنها شود. در ۱۵۰۲ م. هیأت حاکمه ونیز جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: «باید تدبیری بیندیشیم و نگذاریم که پادشاه پرتغال طلا و نقره ما را از دستمان به در برد و تجارت و رفاه ما را به نابودی کشاند.»[3] امکان حفر کانال سوئز نیز مورد بحث قرار

---

1. Caravel.

2. *Islam Medeniyeti Tarihi*, W. Barthold, Fuad Köprülü tarafendan Basilan gissa izah ve düzeltmaler, (۱۹۶۳ ،چاپ دوم، آنکارا) و ۲۲۷ .ص

3. Henri Haaser, *La Modernite du xive siécle*, Paris, 1930, p. 91.

گرفت.[1] سفرای ونیز به حضور پادشاه مملوکی مصر رسیدند و راههای مختلفی برای دفع شر پرتغالیها پیشنهاد کردند. ولی ترس ونیزیها به خاطر از دست دادن بازار ادویه، و خاصه فلفل، بی‌اساس بود. چون هم به‌خاطر گرانی هزینه حمل و هم به‌خاطر مرغوب نبودن نوع آن، فلفل پرتغال نمی‌توانست با فلفل ونیزیها رقابت کند. درست است که تجارت ادویه ونیز از ۱۴۹۶ تا ۱۵۲۰ م. دچار بحران سختی شد ولی این امر به علت جنگهای ونیز با عثمانی، جنگهای عثمانی و ایران، عدم امنیت راهها و بی‌ثباتی وضع مصر بود. در ۱۵۱۷ م. عثمانیان سوریه و مصر را گرفتند و ثباتی که بعد از این تاریخ به‌وجود آمد تجارت ادویه ونیز را به حالت سابق برگرداند.

دولت عثمانی با گرفتن مصر و سوریه، حاکمیت خود را بر نواحی شرق مدیترانه مسلم ساخت و بحر احمر را نیز از تهدید پرتغالیها نجات بخشید. دولت عثمانی چهار بار در قرن شانزدهم سعی کرد تا جلو پرتغالیها را در اقیانوس هند بگیرد ولی موفقیتی نداشت.[2] عثمانیان مانند سلاطین مملوکی مصر، به‌خاطر نبودن چوب در سواحل بحر احمر و خلیج‌فارس از لحاظ کشتی‌سازی دچار محظورات عمده‌ای بودند. سفاین عرب که به این نواحی رفت‌وآمد می‌کردند از چوبهای هند و یا شرق آفریقا ساخته شده بودند. برای کشتیهایی که عثمانیان در بصره و یا منطقه سوئز می‌ساختند چوب را می‌بایست از جنگلهای تروس واقع در سوریه بیاورند. گذشته از هزینه حمل چوب، جنگهای مداوم بین ایران و عثمانی مزید بر علت می‌شد. به‌خاطر این علل بود که عثمانیان هرگز نتوانستند به‌طور مؤثری جلوی پرتغالیها را بگیرند.

ب) سفرنامه‌های پرتغالی و اسپانیولی دربارهٔ ایران تا زمان شاه عباس

بین سفر بارتلومی دیاس به دماغه امیدواری در ۱۴۸۷ م. و رسیدن واسکوداگاما به هند در ۱۴۹۸ م. دو نفر پرتغالی از راه خشکی عازم شرق شدند تا اطلاعاتی از مسیر خود به پادشاه پرتغال دن‌خوان دوم، بدهند. این دو آفونسو دوپایوا[3] و پرو داکویلها[4] نام داشتند و

---

۱. **مدنیت اسلام**. بارتولد، با حواشی کوپرلو، ص ۲۳۰.

۲. رجوع کنید به مأخذ زیر:

M. Longworth Dames, "The Portuguese and Turks in the Indian Ocean in the Sixteenth Century" in *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1921, part 1- January, pp. 1-27.

C. R. Boxer, *The Portuguese Seaborne Empire, 1415 1825*, Pelican Publications 1969, pp. 58-50.

3. Afonso de Paiva.

4. Pero da Covilha.

برای شرح مسافرت این دو رجوع کنید به:

Donald F. Lach, *Asia in the Making of Europe*, University of Chicago Press. 1965, 2 vols., I, p. 56.

از راه ایتالیا و رودس به قاهره و سپس در بهار ۱۴۸۸ م. (۸۹۳ هـ.) همراه تجار مسلمان از راه بحر احمر به عدن رفتند. در این شهر، پایوا از رفیقش جدا شد تا به حبشه برود و سپس عازم پرتغال شود، ولی در بازگشت به قاهره درگذشت. کویلها در «کشتی حاجیان» به هند رفت و پس از سیاحت در اکثر بنادر پر ثروت هند و به‌دست آوردن اطلاعات دقیق دربارهٔ کشتیرانی، بادهای موسمی، وضع تجارت محل و جزیرهٔ ماداگاسکار (که مسلمین «جزیرهٔ ماه» می‌نامیدند) به هرمز رفت و از طریق عدن به قاهره بازگشت. او در این شهر، دو یهودی پرتغالی را ملاقات نمود که از طرف دن‌خوان دوم در جستجوی او بودند و می‌خواستند اطلاعات بیشتری درباره شرق و خاصه هرمز به‌دست آورند. کویلها گزارش کامل سفرهای خود را توسط یکی از یهودیها به پرتغال فرستاد و این عامل عمده‌ای بود در عملی ساختن سفر دریایی واسکوداگاما و خود او همراه یهودی دوم به هرمز بازگشت. همسفر او که مأموریتش رفتن به هرمز بود، پس از مدتی اقامت در آنجا به پرتغال برگشت ولی کویلها به لباس مسلمانان درآمد و به مکه و مدینه سفر کرد و عاقبت در حبشه مقیم شد. شرح حال این سیاح خستگی‌ناپذیر و اولین پرتغالی که قدم به خاک هند نهاد از طریق سفرنامه پدرو فرانسیسکو آلوارز[1] که در سالهای ۲۲-۱۵۲۰ م. (۲۹-۹۲۷ هـ.) به عنوان سفیر به دربار حبشه رفته و او را آنجا دیده بود، به ما رسیده است.

واسکوداگاما در دومین سفر خود به هند در ۱۵۰۲، فجایع زیادی مرتکب شد و امپراتوری استعماری پرتغال را پایه‌گذاری کرد و اندکی بعد از او آفونسو دآلبوکرک[2] (۱۵۱۵-۱۴۵۳ م.) آن را به اوج قدرت رسانید. آفونسو از خانواده مشهوری بود، با ترکان در مراکش جنگیده و دشمنی آشتی‌ناپذیری با مسلمانان داشت و بی‌علت نبود که بدو لقب «مخوف» داده بودند. او از اول عقیده داشت که باید قلاع عمده و مراکز ادویه را گرفت و راه تجارت اعراب را در بحر احمر و خلیج‌فارس به کلی بست. پادشاه پرتغال، خوان دوم نیز دست کمی از او نداشت. در جواب سلطان مصر که به پاپ پیغام داده بود که اگر پرتغالیها به حملات خود در سواحل هند ادامه دهند مسلمانان اماکن مقدسه فلسطین را با خاک یکسان خواهند ساخت، گفته بود: «در آن صورت پرتغالیها مکه را از روی زمین محو خواهند کرد و بقایای پیغمبر اسلام را به باد خواهند داد.»[3]

آلبوکرک به سال ۱۵۰۶ م. (۹۱۲ هـ.) عازم دریای هند و هرمز می‌شود. شاید این اقدام دولت پرتغال در فرستادن او به علت گزارشی بود که کویلها دربارهٔ اهمیت اقتصادی سوق‌الجیشی هرمز فرستاده بود. ناوگان پرتغالی مرکب از شانزده کشتی بود که

1. Pedro Fransisco Alvares.

2. Afonso de Albuquerque.

3. Bjorn Landström, *op. cit.*, p. 205.

فرماندهی آن را تریستائوداکونا[1] به‌عهده داشت و آلبوکرک با او همکاری می‌کرد ولی از همان آغاز دو مرد با هم اختلاف داشتند. داکونا سخت علاقمند به اکتشافات جدید بود، در حالی که آلبوکرک جز به مقاصد نظامی و گرفتن راه ادویه از مسلمانان به چیز دیگری نمی‌اندیشید. در ضمن آلبوکرک مخفیانه مأموریت داشت که پس از به پایان رسیدن دورهٔ خدمت نایب‌السلطنه پرتغال در هند جای او را بگیرد. چون گرفتن دو بندر مذکور به‌علت کمی نفرات امکان نداشت، آلبوکرک متوجه هرمز گردید و مسقط و چند بندر ساحل عربستان راکه اهالی آنها مقاومت نشان داده بودند به آتش کشید.

سلطان هرمز در آن زمان کودکی دوازده ساله به نام سیف‌الدین بود که تحت سرپرستی وزیر شجاع و با تدبیرش خواجه عطار قرار داشت. خواجه عطار به موقع از رسیدن ناوگان پرتغالی مطلع گشته تدابیر لازم را برای دفاع از شهر تدارک دیده بود. کشتیهای پرتغالی در نزدیکی هرمز توقف می‌کنند و آلبوکرک شرایط صلح را پیشنهاد می‌کند. چون موافقت نمی‌شود، جنگ در می‌گیرد. قوای پرتغالی به‌صورت نیمدایره‌ای سفاین محلی را احاطه می‌کنند و در مدت هشت ساعت مدافعان را شکست می‌دهند. آلبوکرک حومهٔ هرمز را آتش می‌زند و شرایط صلح را تحمیل می‌نماید. سلطان جوان به ناچار قبول می‌کند که دست‌نشاندهٔ پرتغال گردد و هر سال خراجی بپردازد. اندکی بعد مأموری از جانب شاه اسماعیل می‌رسد و مطالبه خراج سالانه را می‌نماید. سلطان و وزیرش از آلبوکرک کسب تکلیف می‌کنند. او نیز به چند گلوله توپ و تفنگ به فرستاده شاه می‌دهد و می‌گوید: «بگو پادشاه پرتغال برای نواحی تحت فرمان خود این گونه خراج می‌دهد.[2]» با این همه آلبوکرک به زودی از رفتار غرورآمیز خود پشیمان می‌گردد و سعی می‌کند با شاه اسماعیل از در دوستی در آید.

ناوگان پرتغالی قریب یک سال در هرمز می‌ماند، ولی چون بعضی از ناخدایان کشتیها از اقامت در آنجا ناخشنود بودند و شروع به دسیسه کاری با خواجه عطار کردند، آلبوکرک مجبور به بازگشت به هند می‌شود و در سال ۱۵۰۸ م. (۹۱۴ هـ) نایب‌السلطنه پرتغال در آنجا می‌شود. آلبوکرک سعی می‌کرد با شاه اسماعیل (یا به اصطلاح پرتغالیها Xeque Ismael) دوستی کند زیرا که ایرانیان شیعه بودند و با ترکان و اعراب سنی دشمنی می‌کردند و می‌توانستند متحدینی پرقدرت برای پرتغال باشند. بدین جهت در سال ۱۵۱۳ م. (۹۱۹ هـ.) میگل فریرا[3] به‌عنوان سفیر به دربار شاه اسماعیل می‌رود و حامل

---

1. Tristao da Cunha.

2. *Commentaries of the Great Afonso de Albuquerque*, tr. by W. de Gray Birch, Hakluyt Society, London, 1875, vol. i, 1875-84, p. 145.

3. Miguel Ferreira.

پیامی دوستانه و هدایای زیادی برای او می‌شود. غرض از این سفارت اطلاع از وضع ایران و دعوت شاه صفوی برای همکاری با آلبوکرک برای گرفتن شهرهای عربستان چون مکه، جده، بحرین، قطیف و غیره بود.[1] هنگامی که میگل فریرا با فرستاده‌ای از جانب شاه اسماعیل باز می‌گردد، آلبوکرک با قوای کافی بازگشته و هرمز را در سال ۱۵۱۵ م. (۹۲۱ هـ.) کاملاً تسخیر کرده بود. شاه اسماعیل نیروی دریایی نداشت و یک سال قبل در چالدران از ترکان عثمانی شکست خورده بود. در نتیجه آلبوکرک موفق می‌شود معاهده‌ای با او ببندد که مطابق آن سلطان هرمز فرمانبردار پرتغال می‌شد و در عوض پرتغالیها تعهد می‌کنند که علیه عثمانی با ایرانیان متحد شوند و آنها را در گرفتن بحرین از خاندان بنی‌جبر و فرونشاندن طغیان یک طایفه بلوچ در مکران یاری کنند. آلبوکرک سفیر دومی به سال ۱۵۱۵ م. به نام فرناوگومز دولموس[2] به اصفهان پیش شاه اسماعیل می‌فرستد که به‌علت از دست رفتن هرمز پذیرایی خوبی از او نمی‌شود. با این همه، روابط ایران و پرتغال زیاد خصمانه نبود و چنانکه خواهیم دید پرتغالیهای زیادی به ایران مسافرت می‌کنند.

کشورگشاییهای پرتغال بیش از هرکس دیگری در اثر مساعی آلبوکرک بود و بی جهت نیست که هموطنانش بدو لقب «مارس پرتغال» را داده‌اند. نبوغ نظامی او واقعاً در خور تمجید بود و کارهای او را می‌توان چنین خلاصه کرد: اول تسخیر سه نقطهٔ مهم سوق‌الجیشی هرمز، گوآ، مالاکا و چند بندر و مرکز تجاری دیگر در گجرات و شرق آفریقا که در درجه دوم اهمیت بودند. به عقیدهٔ آلبوکرک سه بندر اول برای حفظ امپراتوری پرتغال در ماورای دریاها اهمیت حیاتی داشتند؛ دوم خراج‌گذار ساختن حکمرانان محلی به پادشاه پرتغال؛ و سوم ایجاد مستعمره‌ای در گوآ که آلبوکرک می‌خواست به‌صورت پرتغال کوچک در آسیا درآورد. در ضمن ناوگان سلطان مصر که به تحریک ونیزیها به مقابله پرتغالیها آمده بود، در هم شکسته شد. واقعاً انجام این کارها در مدتی کوتاه برای ملتی دورافتاده و کوچک چون پرتغال موقعیت بزرگی بود. آثار منظوم و منثور زیادی از کشورگشاییهای این زمان پرتغالیها به جا مانده است. این دوره‌ای بود که قدرت عمل و قوهٔ خیال پابه‌پای هم راه می‌رفتند و جنگجویان عصر، شاعر و نویسنده نیز بودند. بزرگترین شاعر پرتغالی لویز دوکاموئنس[3] (۱۵۲۴-۸۰ م.) که خود مدتها در نواحی مختلف آسیا و آفریقا متحمل مصائب زیادی شده بود، شرح فتوحات دریانوردان پرتغالی را در حماسه بزرگ خود لوزیادس می‌دهد و در ضمن آن می‌گوید چگونه

1. *The Commentaries of the Great Afonso de Albuquerque*, vol. II, 1877, pp. 114-118.

2. Fernao Gomes de Lemos.

3. Luiz Vaz de Camoes, *The Lusiads*, tr. by William C. Atkinson, Penguin Books, 1973.

آلبوکرک «هرمز پرثروت را از پیکر امپراتوری ایران جدا ساخت.» کاموئنس در ضمن سفرهای خود که اکثر اوقات با فقر و بی‌خانمانی دست به گریبان بود، به سرودن کتاب خود اشتغال داشته است و هنگامی که کشتی‌اش در ساحل رود مکونگ در هند و چین غرق می‌شود نسخه خطی اثر خود را روی سر می‌گیرد و شناکنان به ساحل می‌رسد. آلبوکرک نیز شرح اقدامات خود را مفصلاً به پادشاه پرتغال گزارش می‌داده است و پسرش آنها را در چهار جلد مدون ساخته و به سال ۱۵۵۷ م. (۹۶۵ هـ.) در لیسبون چاپ کرده است. این مجموعه که به گزارشهای آلبوکرک معروف است حاوی نامه‌های او به شاه اسماعیل و سلطان هرمز می‌باشد و اطلاعات جالبی دربارهٔ لشکرکشی به خلیج‌فارس دارد.

دوارته باربوزا[1] تاریخ‌نویس و سیاح مشهور پرتغالی نیز در بعضی از وقایع خلیج‌فارس شاهد عینی بوده است. او در اواخر قرن پانزدهم در لیسبون متولد شد و در جوانی راه هند را در پیش گرفت. در سال ۱۵۰۳ م. و هنگام آمدن آلبوکرک به هند در شهر Cananore بوده است. باربوزا زبان مالایلم را به خوبی می‌دانست و آلبوکرک او را به‌عنوان مترجم استخدام می‌کند و به‌زودی به علت کاردانی و زیرکی خود یکی از افسران ناوگان پرتغالی می‌شود. گویا او در ضمن سمت «نویسندگی» یا «واقعه‌نویسی» (Escrivano) پادشاه پرتغال را به‌عهده داشته است و قسمتهایی از کتاب خود را دربارهٔ عادات، رسوم، قوانین و وضع زندگی مردم سرزمینهای مختلف از شرق دماغه امیدواری تا اقصی نقاط هند در این زمان به رشته تحریر درآورده است. چون باربوزا ترفیعی در شغل خویش نمی‌یابد به سال ۱۵۱۶ م. به پرتغال باز می‌گردد و در عرض دو سال آینده سفرنامه خود را به پایان می‌رساند. باربوزا به سال ۱۵۱۹ م. همراه شوهر خواهر خود ماژلان معروف عازم سفر دور دنیا می‌شود ولی از بخت بد، ماژلان در یکی از جزایر فیلیپین کشته می‌شود و او و یک نفر دیگر فرماندهی کشتیها را به‌عهده می‌گیرند. چند روز بعد از این واقعه، پادشاه جزیره سبو[2]، باربوزا و همراهانش را به قصر خویش دعوت می‌کند و همه آنها را قتل‌عام می‌کند. (مه ۱۵۲۱ م. جمادی‌الاخر ۹۲۷ هـ.)

آشنایی باربوزا با سواحل خلیج‌فارس در سفر اول او به هند بود که پس از ترک جزیره سقطره، عربستان جنوبی را دور زده از مسقط و کلات می‌گذرد و به مدخل خلیج‌فارس می‌رسد. او در فصول جداگانه راجع به نواحی تابع هرمز در ساحل ایران و ساحل عربستان، «شهر زیبای هرمز» و جزایر تابع آن بحث می‌کند و به وصف بحرین و «قلعه بصره» می‌پردازد. مسلم است که باربوزا مدتی در هرمز و نواحی مجاور آن اقامت کرده است ولی نامحتمل می‌نماید که تا نواحی بصره نفوذ کرده باشد و شاید در این مورد

1. Duarte Barbosa.

2. Sebu.

شنیده‌های خود را بازگو می‌کند. همچنین به نظر می‌رسد که اطلاعات مشروحی را که دربارهٔ به‌قدرت رسیدن شاه اسماعیل، شکست او از ترکان عثمانی به‌علت نداشتن توپخانه، مذهب تشیع و اصطلاح قزلباش در کتاب خود می‌آورد از سفرای شاه اسماعیل شنیده است.

شرحی که باربوزا از اجتماع سوداگران عرب و ایرانی هرمز که میعادگاه تجار مختلف مصر، سوریه، قسطنطنیه، ترکستان، تمام نواحی هند و حتی برمه، جاوه، سیام، چین، حبشه و موزامبیک می‌دهد دقیق و جامع است و پس از شرح اودوریک [1] از هرمز، یکی از قدیم‌ترین شرحهایی است که یک اروپایی از این شهر کرده است: «هرمز بزرگ نیست ولی شهر خوبی است. خانه‌های بلند از سنگ و آجر با پنجره‌های متعدد و بامهای مسطح دارد. هوا چون خیلی گرم است، خانه‌ها طوری بنا شده که در موقع لزوم جریان باد از بلندترین طبقه به زیرزمین انتقال داده می‌شود. شهر در جای مناسبی بنا شده و در کوچه‌ها فضای باز زیادی وجود دارد. بیرون شهر تپه کوچکی است از سنگ نمک و همچنین گوگرد، ولی مقدار آن خیلی کم است. بزرگی سنگهای نمک که نمک هندی خوانده می‌شود، به اندازهٔ صخره کوهها می‌باشد. کشتیهایی که به هرمز می‌آیند از این سنگهای نمک به‌عنوان وزنه برای ایجاد تعادل استفاده می‌کنند و در جاهای دیگر آنها را به فروش می‌رسانند. بازرگانان هرمز، ایرانی و عرب هستند. ایرانیان، عربی و فارسی صحبت می‌کنند و چه مرد و چه زن، مردمانی بلندقد، خوش‌بنیه و خوش قیافه هستند و زندگی راحتی دارند.

اعیان و تجار عمده هر جا که بروند، در کوچه و بازار به علامت تشخیص، نوکری همراه دارند که کوزه‌ای آب یا تنگی با تزئینات نقره‌ای حمل می‌کند و بدین ترتیب زندگی پرتجمل خود را نشان می‌دهند. زنان از این گونه مردان خیلی بدشان می‌آید، چون اکثرشان غلامان اَمرَد دارند و با آنها می‌خوابند. در هرمز، با وجود فراوانی زیاد همه چیز و با اینکه همه گونه اغذیه یافت می‌شود، قیمت اجناس خیلی گران است، چون همه چیز را از خارج می‌آورند و در خود جزیره چیزی جز نمک یافت نمی‌شود.» [2]

سفرنامه باربوزا امروزه بیشتر از نقطه‌نظر جغرافیایی تاریخی و نژادشناسی در خور توجه است. گرچه دربارهٔ اوایل خاندان صفوی و آمدن پرتغالیها اطلاعات جالبی دارد ولی قصد او تاریخ‌نویسی نبوده است. می‌گوید: «قصد من کشف حقیقت است ... و می‌خواهم در این کتاب شهرها و مرزهای تمام ممالکی را که خود دیده و از اشخاص موثق وصفشان را شنیده‌ام توصیف نمایم.» از این نقطه نظر باربوزا در میان سیاحان این

---

1. Odoric de Provence. (راهب ایتالیایی قرن چهاردهم که قبلاً شرحش گذشت.)

2. *The Book of Durate Barbosa*. tr. M. C. Dames, pp. 91-96.

دوره بی‌نظیر است و نوشته‌های او از لحاظ درستی و دقت‌نظر قابل‌ملاحظه است.

چند سال پس از اشغال هرمز، پرتغالیها بحرین را از خاندان بنی‌جبر گرفتند ولی به عوض دادن آن به ایران، چنانکه در قرارداد بین دولتین پیش‌بینی شده بود، برای خود نگاه داشتند و مدت هشتاد سال در آنجا باقی ماندند. هنوز هم بقایای قلعه‌ای که پرتغالیها ساخته‌اند در نزدیکی منامه دیده می‌شود. در سال ۱۵۱۶ م. (۹۲۲ هـ) پرتغالیها قرارداد جدیدی با سلطان هرمز بستند که قدرتشان را بیش از پیش تحکیم بخشید. در دست گرفتن عوارض گمرکی در سال ۱۵۲۲ م. (۹۲۸ هـ.) باعث نارضایتی و عصیان مردم شد. در سپتامبر ۱۵۲۳ (ذیقعده ۹۲۹) حاکم پرتغالی هند لازم دید که هیأت مهمی به ریاست بالتازار دوپسوآ[1] روانه دربار شاه اسماعیل سازد تا جلب دوستی نمایند. آنتونیو تنریرو[2] که شرح این سفارت را نوشته یکی از سیاحان پرماجرای این دوره می‌باشد.

این عده از گوآ عازم گمبرون[3] شدند (بعدها بندرعباس نام گرفت) که شهری با کلبه‌های پوشالی بود. سپس از طریق لار، شیراز، اصفهان، کاشان، قم و سلطانیه به تبریز رسیدند. ولی شاه اسماعیل در پایتخت نبود و در فاصله دوری از آنجا، در شمال، اردو زده بود. پرتغالیها در سواحل دریای خزر به حضور شاه اسماعیل می‌رسند و همراه او به اردبیل می‌روند و پذیرایی گرمی از آنها به‌عمل می‌آید. از مذاکرات طرفین اطلاعی در دست نیست. تنریرو می‌گوید روزی ناشناسی به آنها خبر می‌دهد که شاه سخت مریض و مشرف به موت است و بهتر است آنها هر چه زودتر مملکت را ترک گویند، چون در هرج‌ومرجی که بین یک پادشاه و جلوس دیگری درمی‌گیرد ممکن است جان خود را از کف بدهند. اعضای سفارت عازم تبریز می‌شوند و در آنجا چون خبر مرگ شاه اسماعیل و جلوس شاه طهماسب را می‌شنوند، تصمیم می‌گیرند عازم اردوی شاه جدید بشوند. در این وقت تنریرو از پرتغالیهای دیگر جدا می‌شود و همراه دسته‌ای از زائران ارمنی که به ارض مقدس می‌رفتند حرکت می‌کند و ما دیگر از سرگذشت سفیر پرتغالی اطلاعی نداریم. در دیاربکر مأموران عثمانی که فکر می‌کردند دولت پرتغال عده‌ای را برای ریختن توپ به ایران فرستاده است، به تنریرو ظنین می‌شوند و پس از دستگیری، او را از طریق حلب، حمص، دمشق و رمله به قاهره می‌برند. تنریرو تا آستانه مرگ می‌رود ولی سرانجام آزاد می‌شود و از اسکندریه اول به قبرس و سپس به حلب می‌رود و پس از چند ماه به بصره و سپس به هرمز می‌رسد.

تنریرو مدت پنج یا شش سال در هرمز می‌ماند و سپس حاکم پرتغالی هند او را برای

---

1. Balthazar de Pessoa.

2. Antonio Tenrreiro.

۳. بندر گمبرون تحریفی بود که اروپاییان از بندر جرون کرده بودند.

مأموریتی به پرتغال می‌فرستد. او اول پیش سلطان بصره می‌رود و سپس به همراه راهنمایی، عازم حلب می‌گردد. در صحرای بی‌آب و علف بین راه، سیاح پرتغالی مرارتهای زیاد می‌کشد و در تمام مدت بیست‌ودو روز سفر فقط چهار بار به آب می‌رسد و کسی را در بین راه نمی‌بیند. عاقبت به جایی می‌رسد که آن را کوکانا(Cocana) می‌خواند و در آنجا برای رفتن به حلب به قافله کوچکی می‌پیوندد. بالاخره تنریرو در طرابلس به کشتی می‌نشیند و از طریق ایتالیا به پرتغال می‌رود. تنریرو جزو اولین پرتغالیهایی است که به مأموریت سیاسی به ایران رفته و شرح نسبتاً کاملی از سفر خود به‌جای گذاشته است. سفرنامه او بار اول در ۱۵۶۵ م. و بار دیگر در ۱۹۳۲ م. به چاپ رسید.[۱]

سیاح دیگری که بیش از تنریرو معروفیت دارد و اولین کسی که دور دنیا را از غرب به شرق پیموده است پدرو تیکسیرا[۲] می‌باشد. او که اصلاً از یهودیان پرتغال بود، معلوم نیست چه شغلی داشته است؛ سرباز، طبیب و سوداگر سنگهای قیمتی و یا مواد مخدر بوده است؟ و شاید در مدت اقامت خود در شرق به تمام این کارها دست زده است. به هر حال تیکسیرا جزو اولین جهانگردانی است که به‌خاطر اقناع حس کنجکاوی خود عازم شرق شد. از اوایل زندگی او اطلاعی در دست نیست، همین‌قدر می‌گوید که از آغاز جوانی شوقی بی‌حد برای مسافرت و مطالعه تاریخ داشت. مخصوصاً توجه او معطوف تاریخ ایران شده بود که نویسندگان یونانی و رومی اطلاعات جامع و زیادی در این باره به‌دست نمی‌دادند.[۳] تیکسیرا در اوایل جوانی عازم شرق می‌شود و در سال ۱۵۸۶ م. (۹۹۵ هـ.) به گوآ می‌رسد. او یک سال بعد همراه ناوگان پرتغالی که عازم سرکوبی بعضی از نواحی آفریقای شرقی بود بدانجا می‌رود و در بازگشت در هرمز اقامت می‌کند و به یادگرفتن زبان فارسی می‌پردازد و بعداً روضة‌الصفا را ترجمه می‌کند. در سفر بعدی، تیکسیرا به سیلان می‌رود و سپس مدت چند سال در کوشین اقامت می‌نماید و به تجارت می‌پردازد و در این میان یک بار دیگر به ایران سفر می‌کند و تا دریای خزر می‌رسد. در سال ۱۵۹۷ م. (۱۰۰۶ هـ.) او در مالاکا بود و پس از دو سال و نیم اقامت در آنجا قصد مراجعت به وطن را می‌کند و از طریق سوماترا، بورنئو، جزایر فیلیپین، دریای ژاپن و ساحل کالیفرنیا به مکزیکو می‌رسد. آنگاه در ساحل اقیانوس اطلس دوباره به

---

۱. چون نسخه‌ای از سفرنامه تنریرو در دسترس من نبود بیشتر اطلاعات مربوط به تنریرو را از جزوه آرنولد ـ ویلسون که تحت عنوان زیر توسط «انجمن ایران» در لندن منتشر شده گرفته‌ام:

Early Spanish and Portuguese Travellers in Persia, London. n. d.

2. Pedro Teixeira.

3. *The Travels of Pedro Teixira with his "Kings of Hormuz"*, tr. W Sinclair, ed. D. Ferguson, Hakluyt Society, London, 1902, p. CIII. مقدمه **تاریخ شاهان هرمز** از تیکسیرا.

کشتی می‌نشیند و در سال ۱۶۰۱ م. (۱۰۱۰ هـ.) اول به شهر سویل در اسپانیا می‌رسد و از آنجا به لیسبون می‌رود.

تیکسیرا شرح این سفر جالب و طولانی را به اختصار می‌دهد و در عوض با دقت به وصف سفر دوم خود می‌پردازد که در حدود دو سال پس از بازگشت شروع می‌کند. این سفر به خاطر وصول طلبهایی بود که بعضی از دوستانش در گوآ به او داشتند و نفرستاده بودند. در ۱۴ اکتبر ۱۶۰۴ (جمادی‌الاخر ۱۰۱۳) تیکسیرا به گوآ می‌رسد و پس از وصول طلبهای مذکور، در بازگشت راهی را انتخاب می‌کند که به ندرت پرتغالیها از آن می‌رفتند یعنی راه زمینی بصره به حلب. وصف بحرپیمایی در طول ساحل خلیج‌فارس تا دهانهٔ شط‌العرب مثل اکثر قسمتهای سفرنامه او دقیق و جالب است و می‌گوید اکثر نواحی ساحل خلیج در اثر حمله‌های پی‌درپی و بوالهوسانهٔ کشتیهای کوچک جنگی پرتغال خالی از سکنه شده بود و تهیه آذوقه امکان نداشت. در ضمن طراده‌های دزدان دریایی دائم مسافران را تهدید می‌کردند و بازرگانان مجبور بودند همراه سفاین پرتغالی حرکت کنند. قسمت اعظم سفرنامه تیکسیرا به شرح سفر او از خلیج فارس به بصره، و سپس به «مشهدعلی»، «مشهد حسین»، بغداد و گذشتن از صحرای شام و رسیدن به حلب و خطرات راه اختصاص دارد و یکی از سفرنامه‌های بی‌نظیری است که از این خط سیر به‌جای مانده است.

گذشته از سفرنامه خود، تیکسیرا به‌علت توجهی که به تاریخ ایران کرده است درخور شرح بیشتری است. او می‌گوید که از اوایل جوانی نوشته‌های تاریخ‌نویسان یونانی و رومی او را به تاریخ شاهان قبل از اسلام علاقمند می‌سازد ولی اکثر نوشته‌های آنها را ضدونقیض می‌یابد.[1] تیکسیرا، هنگامی که در سفر اول خود مدت چند سال در هرمز اقامت می‌کند فرصتی می‌یابد تا به مطالعهٔ موضوع مورد علاقه خود بپردازد و زبان فارسی را می‌آموزد. نتیجه مطالعات او ترجمه خلاصه‌ای است از **روضة‌الصفای** خواندمیر دربارهٔ شاهان ایران تا ظهور اسلام و ترجمهٔ ملخصی است از **تاریخ شاهان هرمز یا شاهنامه تورانشاه**، که مانند سفرنامه او، اول به پرتغالی و سپس به اسپانیولی نوشته می‌شود. او همهٔ اینها را همراه شرحی کوتاه از مهمترین ایالات ایران در شهر آنتورپ هلند که در آن روزگار تحت سلطه اسپانیا بود به سال ۱۶۱۰ م. به چاپ می‌رساند. متأسفانه نسخه خطی فارسی **تاریخ شاهان هرمز** به‌دست نیامده و نویسنده آن هم معلوم نیست. زیراکه تورانشاه اسمی بود که به اکثر سلاطین هرمز از سلسله تورانشاهی اطلاق می‌شد. نسخه مورد استفاده تیکسیرا از کتابخانه نفیسی بود که در قصر سلطان هرمز موسوم به توران‌باغ وجود داشت و هنگام حمله قوای متحد ایرانی و انگلیسی به آن

---

۱. **سفرنامه تیکسیرا**، ترجمهٔ انگلیسی، ص CVII. مقدمهٔ کتاب **تاریخ شاهان هرمز**.

جزیره در سال ۱۶۲۲ م. (۱۰۳۱ هـ.) به‌دست مهاجمین از میان رفته است.[۱] از این کتاب خلاصه‌ای نیز به پرتغالی در حدود ۷۰-۱۵۶۹ م. توسط یک راهب دومینیکن به نام گاسپاردا کروز[۲] به چاپ رسید ولی ظاهراً تیکسیرا از وجود آن اطلاعی نداشته است.[۳]

سفرنامه تیکسیرا و همچنین تاریخ شاهان هرمز او در اروپا شهرت نسبتاً زیادی داشته است. مخصوصاً ترجمه‌ای که کاپیتان جان استیونس[۴] به انگلیسی تحت عنوان تاریخ ایران (۱۷۱۵ م.) از آنها چاپ کرد، مورد استفاده عده‌ای از نویسندگان اروپایی قرار گرفته است. ناشر ترجمه جدیدی از کتاب تیکسیرا، که توسط انجمن هکلیوت چاپ شده، محتویات آن را چنین خلاصه می‌کند:

۱. ترجمه ملخصی که تیکسیرا از اثر خواندمیر کرد، گرچه دارای اشتباهات زیادی است ولی ظاهراً اولین ترجمهٔ روضة‌الصفا به یک زبان اروپایی می‌باشد.

۲. ما بیشتر به‌خاطر شاهنامهٔ تورانشاه است که مدیون تیکسیرا می‌باشیم و با وجود خلاصه بودن، این تنها ترجمه‌ای است که در دست داریم.

۳. شرح مسافرت ۱۶۰۱-۱۶۰۰ م. و سفر ۵-۱۶۰۴ م. تیکسیرا شامل اطلاعات جالب و باارزشی است و نشان می‌دهد که نویسنده ناظری دقیق و آگاه بوده است.

۴. اگر چه او اغلب در ترجمهٔ پادشاهان هرمز از موضوع منحرف می‌شود و به بحثی طولانی دربارهٔ موضوعات دیگر می‌پردازد، با این وجود اکثر اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ وضع جغرافیایی، نژاد، تاریخ طبیعی، گیاهان دارویی و غیره آسیا و آفریقا به ما می‌دهد که نتیجهٔ مشاهدات خود او بوده یا از دیگران شنیده است.[۵]

از سفرنامه‌هایی که تا حدی ناشناس مانده است سفرنامهٔ سیاحی است پرتغالی به نام مستر آفونسو[۶] که به سال ۱۵۶۵ م. از هرمز به بندر گمبرون رفته، سپس از شهرهای اصفهان، کاشان وقم گذشته به تبریز می‌رسد. سفرنامهٔ آفونسو حائز اهمیت خاصی

---

۱. پیترو دولاواله می‌گوید که سربازان ایرانی کتابهای غارتی از کتابخانه سلطان هرمز را همراه غنایم دیگر می‌فروختند و یکی از زنان گرجی شاه عباس دو کتاب دعای پرتغالی و لاتین را خریده بدو هدیه کرده است.

2. Gaspar da Cruz.

۳. رجوع کنید به ضمیمهٔ D در ترجمهٔ انگلیسی **سفرنامه تیکسیرا**. عنوان این ترجمه ملخص چنین است. «تاریخ پادشاهان هرمز که از تاریخی به قلم یکی از پادشاهان این مملکت به نام پادشاه تورانشاه از زبان عربی (مراد زبان فارسی است) به‌طور خلاصه توسط یکی از راهبانان سن دومینیک که در آن جزیره خانه‌ای برای فرقه خود بنا کرده ترجمه شده است.»

4. John Stevens.

5. Mestre Afonso, *Itinerarias da India a Portugal por terra*: revistase Prefacia dos A. Baio (Scriptores rerum Lastaniarum) Series B. 2, Coimbra, 1932.

۶. این عقیده مرحوم پروفسور لارنس لکهارت است که یادداشتهای جالبی درباره منابع پرتغالی و اسپانیولی داشت و به من اجازه داد از آنها استفاده کنم.

نیست[1] ولی به‌علت وصف شهرهای سر راه درخور توجه است. می‌گوید کاشان شهری است نسبتاً پرجمعیت که در آن تعداد زیادی یهودی و ترکمن ساکن‌اند. کاشیکاریهای مساجد متعدد قم حس اعجاب او را نسبت به معماری ایرانی برمی‌انگیزد. زمانی که آفونسو به تبریز می‌رسد چهل کلیسای این شهر را تبدیل به مسجد کرده بودند و تنها عدهٔ کمی از عیسویان اروپایی در آن شهر باقی بودند که به «کارهای مکانیکی» اشتغال داشتند. بعضی از سوداگران ثروتمند ارمنی نیز بودند که شراب می‌ساختند و قسمتی از آن را خودشان می‌نوشیدند و قسمتی را مخفیانه به مسلمانان می‌فروختند. آفونسو از تبریز به خوی، وان، بتلیس، دیاربکر و حلب می‌رود و از طریق دریای مدیترانه به پرتغال باز می‌گردد.

ج) پیوستن پرتغال به اسپانیا و سفرنامه‌های مربوط به این دوره

آخرین دورهٔ مناسبات بین ایران و پرتغال و اسپانیا مربوط به عصر شاه عباس اول می‌شود. روابط ایران و پرتغال در زمان پادشاهی شاه طهماسب به ظاهر دوستانه بود و پس از سفارت بالتازار دوپسوآ، که شرحش گذشت، دو بار در ۱۵۵۱ و ۱۵۷۴ م. سفیرانی از جانب دم‌سباستیان[2]، پادشاه پرتغال به ایران می‌آیند ولی هیچ یک از اعضای این دو هیأت سفرنامه قابل ذکری از خود به‌جای نمی‌گذارند. دومین هیأت را شاه طهماسب به‌علت بدرفتاری مأمورین پرتغالی در جزیرهٔ هرمز با مسلمانان به سردی می‌پذیرد و حتی به آنها اجازه بازگشت هم نمی‌دهد. این عده بالاخره در ۱۵۷۶ م. در زمان پادشاهی محمد خدابنده موفق به کسب اجازه بازگشت می‌شوند.

دم‌سباستیان در ۱۵۷۸ م. در جنگ با اعراب مراکش کشته می‌شود و چون وارثی نداشت فیلیپ دوم اسپانیا از فرصت استفاده کرده در ۱۵۸۰ م. پرتغال و اسپانیا را به‌صورت کشور واحدی درمی‌آورد. فیلیپ متعهد می‌گردد که زبان و سیستم حقوقی پرتغال را حفظ نماید و از بزرگان آنجا دربارهٔ امور سرزمین خودشان رأی جوید و جز مأمورین پرتغالی کس دیگری به مستعمرات آن کشور نفرستد. بر عکس این قضیه در مورد پرتغالیها نیز صادق بود. فیلیپ دوم و جانشین او فیلیپ سوم، به این وعده‌ها وفا می‌کنند، ولی از آغاز سلطنت فیلیپ چهارم (۶۵-۱۶۲۱ م.) در اثر نفوذ صدر اعظم پرقدرت اوکنت الیوارس[3] اختلافات شدیدی بروز می‌کند و بالاخره در ۱۶۴۰ م. پرتغال از اسپانیا جدا می‌گردد. شاه عباس در دوران سلطنت خود (۱۶۲۹-۱۵۸۷ م.) با این سه پادشاه معاصر بود. از زمان فیلیپ اول تفوق سیاسی در دریاها رو به نقصان می‌گذارد و به‌تدریج هلند که قسمتی از امپراتوری اسپانیا بود یک قدرت مهم دریایی می‌شود.

---

۱. **کتاب آفونسو**، ص ۱۹۷.

2. Dom Sebastian.

3. Olivares.

کشاکش بین هلند از طرفی و پرتغال و اسپانیا از سوی دیگر، از اوایل قرن هفدهم شروع و با تسخیر مستعمره‌ای در ساحل مارابار در ۱۶۶۳ م. به پایان می‌رسد. اگر از عوامل زیادی که در این کشمکش مطرح بود بگذریم، به‌طور خلاصه می‌توانیم بگوییم که جنگ بر سر تجارت ادویه آسیا، برده غرب آفریقا و شکر برزیل بود. نتیجه آن هم پیروزی هلندیها در آسیا، عقب‌نشینی پرتغالیها و اسپانیولیها در آفریقا و پیروزی پرتغال در برزیل بود. در این بین یکی از ضربات عمده‌ای که بر پیکر امپراتوری پرتغال در ماوای دریاها می‌خورد از دست رفتن هرمز بود. شاه عباس علی‌رغم روابط به ظاهر دوستانه‌اش با پادشاهان اسپانیا، با تطمیع و تهدید اولیای شرکت هند شرقی که تازه به صف استعمارگران پیوسته بودند، آنها را مجبور به همکاری می‌کند و با یاری کشتیهای انگلیسی، اول جزیره قشم و سپس هرمز را در ۱۶۲۲ م. از دست پرتغالیها در می‌آورد.

سیاحان پرتغالی و اسپانیولی که در این دوره به ایران آمدند اغلب مبلغان مذهبی بودند، در صورتی که سابقاً اکثریت آنها را ماجراجویان و حادثه طلبان و به‌طور کلی تیپ Conquistador یا fidalgo تشکیل می‌داد. سیل کشیشان به‌سوی شرق از اواسط قرن شانزدهم شروع می‌شود و با وجود اینکه عدهٔ بسیار ناچیزی مسیحی می‌شوند، مدت مدیدی مبلغان در ایران به فعالیت می‌پردازند. ژزوئیتها در دربار اکبرشاه گورکانی هند حامی مقتدری می‌یابند و دامنه فعالیتهای خویش را از هند تا ژاپن و دیگر نقاط دوردست آسیا گسترش می‌دهند. اکبر با وجود اینکه احساس می‌کرد که ژزوئیتها عمال سیاسی پرتغال هستند، باز آنها را کاملاً در کارهایشان آزاد گذاشته بود. او برخلاف آرزوی ژزوئیتها نمی‌خواست مسیحی بشود بلکه می‌خواست دینی جدید به نام «دین الهی» درست کند که مخلوطی از مذاهب بزرگ باشد. شاه عباس مثل اکبر نبود، ولی با این همه، مدارای زیادی نسبت به مبلغان اروپایی نشان می‌داد. این عده در سایهٔ معلومات و اطلاعاتی که از علوم جدید داشتند در دربار ایران صاحب نفوذ قابل‌توجهی شدند. ژزوئیتها برای نشر عقاید خود اول در هند و سپس در ژاپن اقدام به نشر کتاب به زبانهای محلی کردند. چون زبان دربار هند فارسی بود، ژزوئیتها در چاپ کتب فارسی پیشقدم شدند و تعدادی از این گونه کتب که اغلب رسائل مذهبی بودند، در اوایل قرن هفدهم در لیدن چاپ کردند.[1] یکی از ژزوئیتهای مشهور به نام

---

۱. اولین کتاب چاپی فارسی به حروف عبری ترجمه مزامیر داود بود که در ۱۵۴۶ م. توسط یعقوب طاووس، معلم مدرسه یهودیان که توسط موسی هامون در قسطنطنیه تأسیس شده بود، در همان سال با حروف چوبی به‌عمل آمد. از این کتاب دو نسخه یکی در کتابخانه دانشگاه کمبریج و دیگری در واتیکان وجود دارد. در مورد این اثر و کتب دیگری چون **داستان مسیح**، **آئینه حق نما** (۱۶۳۹)، **عنصرهای زبان فارسی** (۱۶۳۹) رجوع کنید به کتاب نگارنده:

Persian Literary Influence on English Literature, Indo-Iranica Society, Calcutta, 1983, p.38.

سنت اکساویر[1]، که متجاوز از بیست سال در هند اقامت داشت و فارسی را خوب می‌نوشت برای استفاده اکبر دو کتاب داستان مسیح و داستان سن‌پدرو را نوشت و هر دو را در ۱۶۳۹ م. در لیدن چاپ کرد. راهبان کرملیت بین سالهای ۱۶۱۱ و ۱۶۲۰ م. اولین مطبعه را در اصفهان دایر کردند و بعد از آنها نیز ارامنه مدتی به زبان خویش چاپ می‌کردند.[2] ولی متأسفانه صنعت چاپ در ایران پیشرفتی نکرد و تا زمان فتحعلی‌شاه متروک ماند. ولی در خارج از ایران گاه و بیگاه کتبی به خط فارسی چاپ می‌شد و ژزوئیتهای مقیم هند در این کار پیشقدم بودند. با وجود فعالیتهای سیاسی، مبلغان مسیحی هم دربارهٔ هند و هم دربارهٔ ایران و به‌طور کلی سایر نقاط آسیا، اطلاعات گرانبهایی از خود به‌جای گذاشتند. بعضی از این کشیشان سالهای سال در شرق به‌سر برده بودند و نوشته‌هایشان دارای اطلاعات با ارزشی است. برای مثال می‌توان پدر رافائل دومان[3] را ذکر کرد، که فرانسوی بود و به دورهٔ بعد از شاه عباس تعلق داشت؛ وی یکی از ارزنده‌ترین آثار این دوره را تحت عنوان وضع ایران در سال ۱۶۶۰ از خود به‌جای گذاشته است.

پدر رافائل در ۱۶۴۴ م. همراه با جواهرفروش و سیاح معروف فرانسوی تاورنیه به ایران می‌آید و پس از چهل سال ریاست صومعه کاپوسینهای اصفهان در ۱۶۹۶ م. در سن ۹۳ سالگی در این شهر بدرود حیات می‌گوید. این اشراف‌زاده فرانسوی که ریاضیدان و محقق خوبی بود، فارسی را به خوبی می‌دانست و در دربار شاه عباس دوم نفوذ زیادی داشت و در مذاکرات با اروپاییان اغلب مترجم بود. کتاب وضع ایران در سال ۱۶۶۰م. تصویر جامعی از وضع جغرافیایی، عادات مذهبی، رسومات درباری، خصوصیات طبقات مختلف، حتی امراض و شیوه‌های معالجه مرسوم را به‌دست می‌دهد و در بعضی موارد خیلی جامعتر از سفرنامه‌های شاردن و تاورنیه می‌باشد.

فیلیپ سوم مردی متعصب و مذهبی و علاقمند به اشاعهٔ دین مسیح بود. از سوی دیگر اندکی پیش از پایان قرن شانزدهم چند کشیش پرتغالی به حضور پاپ کلمان هشتم می‌رسند و او را از لطف شاه عباس نسبت به عیسویان آگاه می‌سازند. یکی از اینها راهبی

---

1. Saint Xavier.

۲. رجوع کنید به **لغت‌نامه دهخدا**، زیر ماده «چاپ» و مقالهٔ من در بارهٔ کتابهای آذری در ایران، (Azari Publications in Iran) در مجلهٔ *Critique*، بهار ۱۹۹۶، شمارهٔ ۶، ص ۸۸-۷۹ و مقالهٔ بسیار جالب ایرانشناس هلندی ویلم فلور در Exeyclopedin Iranian زیرکلمه 'Čap'.

3. Raphael du Mans, *Estat de la Perse en 1660*, edité par Ch. Schefer, Paris, 1890.

ژزوئیت به نام فرانسیسکو داکوستا[1] بود که در راه خود از گوآ به رم، سرتاسر ایران را می‌پیماید و هنگام گفتگو با پاپ می‌گوید که شاه عباس می‌خواهد به دین عیسی درآید و با قدرتهای اروپایی علیه تُرکان عثمانی متحد گردد.[2] این شخص را نمی‌توان زیاد ملامت کرد، چون مهربانی بیش از حد شاه عباس نسبت به مبلغان اروپایی گاهی چنین شبهه‌ای برایشان ایجاد می‌کرد. در همین اوان آنتونی شرلی و حسینعلی‌بیگ بیات از جانب شاه‌عباس به‌عنوان سفیر به دربار پاپ می‌آیند و شرلی او را به فرستادن مبلغان تشویق می‌نماید. فیلیپ سوم نیز با آمدن حسینعلی‌بیگ به دربار او و ابراز علاقمندی شاه به ایجاد روابط دوستانه در فرستادن کشیشانی به ایران مصمم‌تر می‌شود. در نتیجه این اقدامات تعدادی از مسیونرهای کاتولیک راهی اصفهان می‌شوند. اول اگوستینها در ۱۶۰۲ م. و سپس کرملیتها، کاپوسینهای فرانسوی و ژزوئیتها به ترتیب در ۱۶۰۷، ۱۶۲۸ و ۱۶۴۵ م. در آن شهر مقیم می‌شوند و اندکی بعد دومینیکنها نیز به این جمع می‌پیوندند.

شاه‌عباس روابط دیپلماسی نسبتاً گسترده‌ای با ممالک اروپایی دایر کرد که در آن یافتن متحدینی علیه عثمانیان و پیدا کردن مشتری برای ابریشم ایران بیش از چیزهای دیگر مطمح نظرش بود. دو برادر ماجراجوی انگلیسی رابرت و آنتونی شرلی که به‌خاطر کسب مال و شهرت به دربار ایران آمده بودند، نه تنها شاه‌عباس را در ریختن توپ و ترتیب دادن سپاهی به سبک اروپایی یاری می‌کردند بلکه رابط او و سلاطین اروپا بودند. آنتونی به همراهی حسینعلی‌بیگ بیات در ۱۵۹۸ م. و رابرت یک بار در ۱۶۰۸ م. و بار دیگر در ۱۶۱۵ م. به‌عنوان سفیر به دربارهای اروپایی فرستاده می‌شوند. در زمان به تخت نشستن شاه عباس اول در ۱۵۸۷ م. بود که سرآنتونی شرلی به سفارش یک تاجر ایرانی در ونیز به‌علت روابط حسنه‌ای که بین ایران و ونیز وجود داشت تصمیم می‌گیرد به ایران برود و به خدمت شاه جدید ایران درآید. او و برادر کوچکترش رابرت به همراه بیست نفر خدمه و همراه، در ۱۵۸۹ م. به قزوین می‌رسند. شاه جوان به زودی با برادران شرلی دوست می‌شود و در حق سرآنتونی از او نقل کرده‌اند که گفته است: «هنگامی که او (یعنی آنتونی شرلی) در این نواحی بود، ما چون دو برادر از یک ظرف غذا خورده و از یک کاسه آب نوشیدیم. شاه عباس برای برگرداندن راه قدیمی ابریشم از نواحی امپراتوری عثمانی و یافتن متحدینی در اروپا آنتونی شرلی و حسینعلی بیگ را به اروپا می‌فرستد ولی مأموریت آنها موفقیتی ندارد و آنتونی شرلی هرگز به ایران بازنمی‌گردد.[3]

---

1. Francisco da Costa.

۲. رجوع کنید به **تاریخ کشیشان کرملی در ایران** (که نویسنده‌اش معلوم نیست)، چاپ لندن ۱۹۳۹، ج ۱، ص ۸۰ - ۸۴، این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است.

3. Sir Anthony Sherley: His Persian Adventures, ed. by Sir Denison Ross (in Broadway Travellers, 1933), p.95.



رابرت شرلی که در غیاب برادر تقریباً به‌صورت گروگان در ایران نگه‌داشته شده بود، بیشتر از برادرش در تاریخ ایران نامی از خود می‌گذارد و مدتی پیش شاه عباس می‌ماند. او با زنی به نام ترزا که دختر یکی از امیران چرکسی به نام اسماعیل خان بود ازدواج می‌کند و در یکی از سفرهای خود به اروپا (۱۶۰۹-۱۶۱۶ م.) در رم نقاش مشهور فلاماندی سرآنتونی ون‌دایک (۱۵۹۹-۱۶۴۱ م.) تصویر شرلی را در لباس قزلباش و عمامه نقاشی می‌کند. پرتره دیگری که ون‌دایک از ترزا کشیده در لباس شرقی نیست و بیشتر در سنت نقاشیهای روبنس و نقاشان هلندی است. اصل هر دو تابلو در گالری پت‌ورس هاوس (Petworth House) در ساسکس و روی جلد کتاب حاضر، همان تصویر شرلی است.

در ادامه سیاست جلب دول اروپایی و اتحاد با آنها شاه عباس نقدعلی بیگ را به اروپا می‌فرستد. او هنگامی که به دربار چارلز اول می‌رسد ادعا می‌کند که رابرت شرلی دروغ می‌گوید و فرستاده شاه ایران نیست. درحقیقت هر دو برادر کشاکش عجیبی با سفرای ایرانی که شاه عباس به همراهشان فرستاده بود پیدا می‌کنند و کار به نزاع و مرافعه می‌کشد. علاوه بر کشاکش رابرت و نقدعلی بیگ، حسینعلی بیگ بیات نیز طوری با آنتونی شرلی درمی‌افتد که پاپ مجبور می‌شود آن دو را جداگانه به حضور بپذیرد. بالاخره هم آنتونی شرلی در آنجا می‌ماند و به ایران برنمی‌گردد.

چارلز اول نیز از دعوای دو سفیر متحیر مانده بود و در سال ۱۶۲۶ م. سر دامور کاتون (Sir Dodmore Coton) را به‌عنوان اولین سفیر انگلیس به همراه رابرت شرلی و نقدعلی‌بیگ به ایران می‌فرستد. به‌علت مخالفت کمپانی هند شرقی نقشه عوض کردن مسیر راه ابرایشم موفق نمی‌شود و هنگامی که شاه عباس می‌فهمد که سفیر انگلیس قدرتی برای بستن قرارداد با ایران ندارد هم نسبت به او و هم نسبت به رابرت شرلی بیچاره که با کمال صداقت و وفاداری خدمت کرده بود بی‌اعتنایی می‌کند. سر دامورکاتن اندکی پیش از ترک ایران بدرود حیات می‌گوید و رابرت شرلی هم ده روز بعد فوت می‌نماید. اگرچه سفارت دامورکاتن نتیجه‌ای نداشت ولی یکی از اعضای آن توماس هربرت (Thomas Herbert) سفرنامه‌ای دقیق و جالب از خود به جای می‌گذارد که در جلد دوم این کتاب از آن بحث خواهم کرد. دردسرهای حسینعلی بیگ بیات هم پایانی ندارد: ملایی که همراه هیأت بود به‌دست یک اسپانیولی متعصب کشته می‌شود و سه تن از یاران سفیر، مذهب کاتولیک اختیار می‌کنند و از برگشتن به ایران امتناع می‌نمایند. یکی از اینها به نام اروج‌بیگ (که گاهی هم اولغ‌بیک خوانده شده است) بعدها به «دن خوان ایران» مشهور می‌شود. شرح این مأموریت

شرح ماجراهای آنتونی شرلی را به انگلیسی از همراهان او George Manwaring و William Parey و به فرانسه Abel Pinçon نوشته‌اند. رجوع کنید به کتاب **دنیس راس**.

برماجرا و آمدن شرلیها را به ایران می‌نویسد که توسط یک دوست به اسپانیولی ترجمه می‌شود. اصل فارسی این سفرنامه از میان رفته است و تنها ترجمه اسپانیولی آن در دست است.[1] طبیعی است اروج بیگ به‌خاطر ایرانی بودن دیدگاهی متفاوت از خارجیانی که به ایران رفته‌اند دارد و در سفرنامه خود بیشتر از شرح آداب و رسوم محلی به بحث در بارهٔ روابط ایران و عثمانی و جنگهای بین این دو کشور می‌پردازد. از قرار معلوم یکی از منابع عمدهٔ او در این باب **تاریخ جنگ ایرانیان و عثمانیان** نوشتهٔ مینادوی است . خوشبختانه این کتاب به فارسی ترجمه شده است. در مورد این سفرنامه و همچنین **تاریخ روابط دیپلماتیک شاه عباس و اروپا** و ماجرای برادران شرلی در جلد دوم بیشتر بحث خواهد شد. این کتاب را می‌توان جزو سفرنامه‌های مهم اسپانیولی این دوره به حساب آورد. از میان سفرنامه‌ها و مراسلات مبلغان و مأموران سیاسی پرتغال و اسپانیا در این دوره، به نظر مناسب می‌رسد که فقط به شرح دو سفرنامه از آنتونیو دوگوه‌آ[2] و دن گارسیا دسیلوا یه فیگوه‌را[3] بسنده کنیم. اولی راهبی پرتغالی و دومی نجیب‌زاده‌ای از اسپانیا بود و هر دو سفرنامه‌ای جالب و مفصل از خود به‌جای گذاشتند.

در اواسط سال ۱۶۰۱ م.، فیلیپ سوم به نایب‌السلطنه هند دستور می‌دهد که جهت تبلیغ آیین مسیح چند مبلغ را روانه ایران سازد. او نیز سه راهب از فرقه سن‌اگوستین به نام جرومینو داکروز،[4] کریستوفلو دواسپریتوسانتو[5] و آنتونیو دوگوه‌آ را به دربار شاه‌عباس می‌فرستد. این عده در ۱۵ فوریه ۱۶۰۲ از بندر گوآ حرکت می‌کنند و چند ماه بعد در مشهد به حضور شاه‌عباس می‌رسند و پذیرایی گرمی از آنها به‌عمل می‌آید. رئیس هیأت آنتونیو دوگوه‌آ (۱۵۷۵ـ۱۶۲۸ م.) مبلغ و تاریخ‌نویس نسبتاً مشهوری بود و از مسافرت خویش سه منظور عمده داشت: اولاً چون ایران جزیره بحرین را از پرتغال گرفته بود منافع تجاری این کشور در خطر بود و او می‌خواست ثباتی به این منافع ببخشد؛ ثانیاً می‌خواست شاه‌عباس را وادارد که به کشتیهای انگلیسی و هلندی در خلیج‌فارس امکان رفت‌وآمد ندهد؛ ثالثاً در نظر داشت در مورد تبلیغ دین مسیح در ایران اختیاراتی کسب کند. شاه‌عباس با زیرکی تمام انجام این خواسته‌ها را موکول به درگیری مستقیم اسپانیا با عثمانیان می‌کند ولی نسبت به کشیشان محبت زیادی نشان می‌دهد. او آنها را با خود به کاشان و اصفهان می‌برد و در شهر اخیر اجازه می‌دهد صومعه‌ای برای عیسویان بسازند و حتی قسمتی از خرج تزئینات داخلی آن را خودش تقبل می‌نماید.

---

1. *Don Juan of Persia*, tr. by Guy Le Strange, Broadway Travellers, London, 1926.

ترجمه فارسی این کتاب تحت عنوان **دون ژوان ایرانی** توسط مسعود رجب‌نیا در انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شده است.

2. Antonio de Gouvea.

3. Don Garcia de Silva y Figueroa.

4. Jeromino da Cruz.

5. Cristafolo de Spirito Santo.

شاه‌عباس برای جلب دوستی سلاطین اروپایی علیه ترکان عثمانی به وسایل مختلف متوسل می‌شد. مثلاً او یک بار آنتونیو دوگوه‌آ و دو کشیش دیگر را به حرمسرای خود می‌برد و به دستور شاه چند تن از زنانش در حضور آنها می‌رقصند. در مجلسی دیگر نوشته‌ای به کشیشان می‌دهد و در آن تعهد می‌نماید در هر شهری که از عثمانیان بگیرد یک کلیسا بنا کند، و اگر پادشاه اسپانیا به وعده خود در مورد جنگ با ترکان وفا کند، او نیز اجازه خواهد داد که مبلغان مسیحی در سرتاسر ایران به اشاعه و ترویج دین خود بپردازند.[1] در روز عید میلاد مسیح شاه‌عباس همراه با عده‌ای از ملازمان در مراسم مذهبی عیسویان که در کلیسای آنها انجام می‌گرفت حضور می‌یابد و سپس دستور می‌دهد برای کشیشان شراب بیاورند. سپس به بهانه امتحان شراب تمام کسانی را که همراهش بودند از کشوری و لشکری و روحانی مجبور می‌کند که قدری از آن بنوشند. آنگاه آهسته به سفیر پادشاه اسپانیا می‌گوید: «وقتی به رم رفتی و به حضور پاپ رسیدی، بگو که من چگونه روز رمضان در حضور قاضی و مفتی و سران دولت، شراب آوردم و به همه نوشاندم. به او بگو که گرچه من عیسوی نیستم، لایق تقدیر و تمجیدم.»[2] این‌گونه رفتار باعث می‌شود که کشیشان درصدد عیسوی کردن او برآیند و بگویند که آمده‌اند تا او را با دین حق آشنا سازند و تعمیدش کنند. ولی شاه‌عباس که مسلمان معتقدی بود و از این کار جز اغراض سیاسی هدفی نداشت می‌گوید: «دین من خوب است و مایه رستگاری است؛ وانگهی اگر عیسوی شوم دیگر نمی‌توانم بیش از یک زن داشته باشم!»[3]

کشیشان پرتغالی پس از رسیدن به هرمز روانه شیراز و یزد می‌شوند. دوگوه‌آ بین این دو شهر از جایی به نام «آتود» اسم می‌برد که گویا باید تفت باشد و می‌گوید: «یکی از زیباترین جاهای ایران و پر از باغات میوه می‌باشد و تفرجگاه ثروتمندان یزد به‌شمار می‌رود». در جلو دروازه یزد، حاکم آنجا با سیصد سوار خود استقبال خوبی از پرتغالیها به‌عمل می‌آورد. دوگوه‌آ به دقت به توصیف خیابانهای شلوغ یزد و بازارهای پر از امتعه آن می‌پردازد. این سه کشیش جزو اولین اروپاییانی هستند که راه یزد را به شمال شرق ایران از کویر لوت می‌پیمایند. به نظر می‌رسد که آنها از شمال گلشن و شورآب و فردوس به گناباد می‌رسند. دوگوه‌آ می‌گوید: «زمین شوره‌زار بود به حدی که در فاصله ۶۰ مایلی درخت سبزی دیده نمی‌شد و فقط در فاصله‌های ۱۵ تا ۲۰ مایلی قلعه‌های قدیمی به

---

۱. گزارش «پل سیمون Paul-Simon کشیش کاتولیک» که در کتاب **تاریخ کشیشان کرملی**، ج ۱، ۴ - ۹۳ نقل شده است. همچنین نگاه کنید به ترجمه فرانسوی **سفرنامه آنتونیو دوگوه‌آ**، ص ۱۵۱.

۲. **سفرنامه آنتونیو دوگوه‌آ**، ص ۵۰۰، به نقل از **زندگانی شاه عباس اول**، نوشتهٔ نصرالله فلسفی، ج ۲، ص ۵ - ۲۶۴.

۳. **زندگانی شاه‌عباس اول**، ج ۳، ص ۷۶.

چشم می‌خورد. برای محافظت در مقابل راهزنان که در این نواحی زیادند، این قلعه‌ها را ساخته‌اند و ما به آنجا رفته آب کم و بدی برای نوشیدن پیدا می‌کردیم.» سپس دوگوه‌آ به وصف تپه‌های شنی کویر و خطراتی که متوجه مسافر است می‌پردازد.

چون به گناباد می‌رسند مردی ارمنی را که همراهشان بود با نامه‌ای برای شاه به مشهد می‌فرستند. در نتیجه شاه‌عباس نیز عده‌ای را برای همراهی آنها به تربت حیدریه می‌فرستد. مشهد به نظر مسافرین شهری «خاکی رنگ» می‌آید، چون تمام خانه‌های آن گلی بود و فقط مرقد امام رضا چون روز روشن در میان خانه‌های محقر می‌درخشید. در اینجا گروهی از درباریان و در رأس آنها رابرت شرلی از آنها استقبال می‌کند و شاه‌عباس، که از لشکرکشی به بلخ بازگشته بود، آنها را به حضور می‌پذیرد. بعداً کشیشان همراه پادشاه صفوی به اصفهان می‌روند. او دو کشیش پرتغالی را پیش خود نگاه می‌دارد و دوگوه‌آ را همراه اللەوردی بیگ ترکمان به‌عنوان سفیر به دربار اسپانیا می‌فرستد. اندکی پس از عزیمت این دو، هنگامی که شاه‌عباس در نزدیکی قلعه قارص با عثمانیان درگیر بود، سفیری دیگر از جانب فیلیپ سوم با قریب پنجاه نفر ملازم و همراه به حضورش می‌رسند. این بار نیز سرداری دیگر به نام امامقلی‌بیگ پاکیزه همراه این عده به اسپانیا فرستاده می‌شود.

هنگامی که دوگوه‌آ به مادرید می‌رسد فیلیپ سوم از خبر تسخیر جزیرهٔ بحرین و بعضی از پایگاههای نظامی و تجاری پرتغالیها در خلیج‌فارس توسط شاه‌عباس اطلاع یافته بود. بدین جهت او بار دیگر دوگوه‌آ را روانه ایران می‌سازد و نامه‌ای می‌نویسد که در آن شاه‌عباس را دعوت به همکاری علیه ترکان می‌کند و از دست‌درازی حاکم فارس بر نواحی تحت تصرف پرتغالیها گله و شکایت می‌نماید. کشیش پرتغالی در اواخر ژوئن ۱۶۰۸ م. به اصفهان می‌رسد و چون شاه‌عباس عازم همدان بود، او نیز اندکی بعد در آنجا به اردوی شاهی می‌پیوندد. شاه عباس در این وقت از خبر صلح ردلف دوم امپراتور آلمان با سلطان احمدخان عثمانی سخت آشفته و خشمگین می‌شود و به کشیشان اروپایی تغیّر می‌کند و از اینکه پادشاهان مسیحی به قول خود عمل نمی‌کنند آنها را سرزنش می‌نماید. او دوگوه‌آ را برای بار سوم روانه اسپانیا می‌کند و به اعتراضهایش دربارهٔ رنج سفر و دوری راه و وضع نامساعد مزاجی که داشته وقعی نمی‌نهد و می‌گوید: «من به کار بزرگی دست زده‌ام و اگر بنا باشد که به تنهایی در برابر ترکان دفاع کنم شکست خواهم خورد. مخصوصاً که تاتاران (یعنی ازبکان) نیز از طرف دیگر، ایران را تهدید می‌کنند.»[1] این بار دنگیزبیگ قورچی روملو و یک تاجر ارمنی به نام خواجه صفر را با پنجاه بار ابریشم همراه دوگوه‌آ می‌کند تا آنها را در اسپانیا بفروشند و باب تجارت

---

۱. سفرنامه آنتونیو دوگوه‌آ، ص ۴۵۵.

ابریشم را که در انحصار شاه بود باز کنند.

سومین مسافرت آنتونی دوگوه‌آ از ایران و اسپانیا و بازگشت او در ۱۶۱۳ م. نه تنها موفقیت‌آمیز نبود بلکه دردسرهای زیادی نیز به همراه داشت. پس از بازگشت به امر شاه‌عباس، دنگیزبیگ را به گناه بدسلوکی و آزار ملازمانی که با او بودند و تنی چند از آنها که مسیحی شده بودند، در حضور کشیش پرتغالی مثله کرده و به دار می‌آویزند و خود او را به جرم هدیه دادن پنجاه بار ابریشم به فیلیپ سوم، به عوض فروختن آنها بازداشت می‌کنند. دوگوه‌آ موفق به فرار از اصفهان به شیراز می‌شود ولی گرفتار امامقلی‌خان امیرالامرای فارس می‌گردد و سرانجام چون دستوری از شاه‌عباس نمی‌رسد به او اجازه داده می‌شود که روانه هرمز شود. دوگوه‌آ از هرمز، از راه زمینی، عازم ساحل مدیترانه می‌شود و به مقصد اسپانیا به کشتی می‌نشیند اما باز بخت یاری نمی‌کند و به‌دست دزدان دریایی الجزایری می‌افتد و مدت دو سال در اسارت آنها باقی می‌ماند تا بالاخره دولت اسپانیا با دادن فدیه او را آزاد می‌کند. دوگوه‌آ در ۱۶۲۰ م. به وطن خویش باز می‌گردد و سالهای آخر عمر را در صومعه‌ای به سر می‌برد.

دو کتاب از چند کتابی که دوگوه‌آ نوشته و به فرانسه ترجمه شده‌اند عبارتند از: **تاریخ شرقی پیشرفت بزرگ مسیحیت** (۱۶۰۹ م.)، **گزارش جنگهای بزرگ و فتوحاتی که به وسیلهٔ شاه‌عباس پادشاه ایران علیه امپراتوران ترک، محمد و پسرش، احمد انجام گرفته است**[1] (۱۶۴۶ م.). کتاب اخیر حاوی قسمت اعظم شرح سفرنامه‌های اوست و دوگوه‌آ به وصف حوادثی که اتفاق افتاده، وضع مردم، دربار ایران و غیره می‌پردازد. او ناظری آگاه و دقیق است و حتی بعضی اوقات که دچار اشتباهاتی می‌شود، باز هم نوشته او خالی از فایده نیست. مثلاً علت عزاداری ماه محرم را نمی‌داند و مردد است که آن را جشن انگارد یا عزاداری. با این وجود وصفی جالب از آن چه دیده است می‌دهد. ولی به طور کلی این گونه موارد در کتاب او کم است:

«ایرانیان مراسمی دارند که به مراسم عاشورا یا شاه‌حسین معروف است و مربوط به حسین پسر علی است. دوران این مراسم ده روز است و در این مدت به هیچ کاری دست نمی‌زنند. ولی بر من معلوم نشد که این ده روز عید است یا عزا. زیرا دسته‌ای از مردم می‌خندند و می‌رقصند و می‌خوانند و برخی دیگر گریه و ناله می‌کنند! روزها نیز همچنان فریاد زنان در کویها می‌گردند و با نوای موزیک نوحه می‌خوانند. بعضی مسلح‌اند و برخی بی‌سلاح و قسمت بزرگی از مردم چماقهایی به رنگهای مختلف به

---

1. *Histoire Orientale des Grands Progrés de la Chrétienté: (1609)*
Relation des grandes guerres et victoires obtenues par le roi de Perse Chah Abbas, contre les empreurs de Turquie Mohamet et Achmet, son fils, Rouen, 1646.

بلندی پنج یا شش قدم در دست دارند. غالباً دو دسته می‌شوند و با آن چماقها به جان یکدیگر می‌افتند و چنان می‌زنند که معمولاً چند نفر می‌میرند. شاه‌عباس این زدوخورد را ممنوع ساخته و باقی تشریفات ده روزه را نگه داشته است. زیرا اگر بخواهد تمام عادات قدیم ملی را منسوخ کند کار دشواری است و امکان دارد مسبب خطراتی شود. پیشاپیش دسته شترانی دیده می‌شد که بر پشت هر یک پارچه‌ای آبی‌رنگ افکنده و زنان و کودکانی را سوار کرده بودند. سر و روی زنان و کودکان زخمی و تیر خورده و گریان و نالان به نظر می‌رسیدند. سپس جمعی مردان مسلح گذشتند که با تفنگ بر هوا تیر می‌انداختند و بعد از آنها چند تابوت گذشت. حاکم شهر (الله‌وردی خان) و سایر بزرگان دولت هم از دنبال ایشان می‌رفتند و همگی به مسجد بزرگ شیراز داخل شدند. در آنجا ملایی به منبر رفت و روضه خواند و همه گریستند.[1]»

گرچه شاه عباس دستور داده بود که دوگوه‌آ در شیراز در توقیف باشد، ولی این خبر خیلی دیر به امامقلی‌خان رسید و شاه از آزاد شدن کشیش پرتغالی فوق‌العاده خشمناک و ناراحت شد. امامقلی‌خان برای به‌دست آوردن دل شاه مصمم شد که پرتغالیها را از مواضع خود در ساحل مقابل جزیره هرمز بیرون براند. او در آخرین ماههای ۱۶۱۴ م. موفق به گرفتن بندر کوچک گمبرون (یا جرون) و ساحل رأس‌الخیمه و پیاده کردن قوا در جزیره قشم گردید. بدین ترتیب منبع آب آشامیدنی اهالی هرمز و پادگان پرتغالی قطع گردید. در ۱۶۱۵ م. قوای شاه‌عباس قلعه گمبرون را از خان لار گرفتند و سپاهیانی که نایب‌السلطنه پرتغالی هند فرستاده بود دیر رسیدند و نتوانستند کاری از پیش ببرند. با از دست رفتن گمبرون پرتغالیها آخرین جای پای خود را در ساحل ایران از دست دادند.

مدتی پیش از این حوادث، فیلیپ سوم که می‌خواست انحصار تجارت ابریشم ایران را برای اتباع پرتغالی خویش بگیرد، نجیب‌زاده‌ای اسپانیولی به نام دن گارسیا دسیلوا یه فیگوه‌را را در ۱۶۱۴ م. روانه ایران ساخت. دن گارسیا در اکتبر همان سال به بندر گوآ رسید ولی چون عمال پرتغالی آنجا با حکومت اسپانیا موافق نبودند سه سال او را نگاه داشتند و هر قدر می‌توانستند در حقش کارشکنی کردند. سرانجام دن گارسیا در ۱۶۱۷ م. عازم هرمز شد و در آنجا نیز مواجه با مخالفتهای مأمورین پرتغالی گردید. جالب اینکه اجداد او از پرتغالیهای مقیم هند بودند ولی مأمورین جزیره هرمز با او مدارا نمی‌کردند. هیأت اسپانیولی از گمبرون عازم لار می‌شود و به علت گرمی فوق‌العاده هوا اغلب مسافرت در شبها انجام می‌گیرد. حاکم لار با چهارصد سوار و با طبل و سرنا به استقبال دن گارسیا می‌آید و مردم با وجود چوب و چماق فراشان برای دیدن خارجیان سرودست می‌شکنند. لار شهر زیبایی نبود ولی کاروانسراهای زیاد و تجارتی پررونق

---

۱. **سفرنامه آنتونیو دوگوه‌آ**، صفحات ۷۶ ـ ۷۵، به نقل از **زندگانی شاه‌عباس اول**، ج ۳، ص ۱۰-۹.

داشت. بیابان بین لار و شیراز مثل بیابان بین گمبرون و لار لم‌یزرع و خشک نبود و مسافرین می‌توانستند زیر سایهٔ بته‌ها و درختان کوچک استراحت کنند. حاکم شیراز پیشوازی با شکوهتر از استقبال حاکم لار می‌کند: مردم زیادتری جمع می‌شوند و فراشان برای حفظ نظم بیشتر چوب و چماق خود را به‌کار می‌اندازند. دن گارسیا شیراز را شبیه والنسیا[1] و قرطبه می‌داند و می‌گوید باغهای اطراف آن فوق‌العاده زیباست ولی داخل شهر محقر و کوچه‌هایش تنگ و کثیف است.

دن گارسیا چهار ماه در شیراز به انتظار دستور شاه‌عباس که در آن وقت در فرح‌آباد مازندران بود می‌ماند و سپس عازم اصفهان می‌شود. از آنجا نیز به دستور شاه به پیش او به قزوین می‌رود. در سر راه شیراز به اصفهان، ویرانه‌های پرسپولیس حس اعجاب او را برمی‌انگیزد و با دقت و علاقمندی زیاد به وصف جزئیات آنها می‌پردازد. به عقیدهٔ دن گارسیا این ویرانه‌های با عظمت ساخته نسلی است غیر از ایرانیان و بابلیان که از میان رفته است. او پرسپولیس را (که نام محلیش چهل مناره بود) باشکوهتر از اهرام مصر و زیباتر از معابد یونانی می‌داند و می‌گوید: «در اینجا هنر و عظمت به وحدتی همیشگی رسیده است.»

رسیدن به اصفهان، صدای آزاردهندهٔ طبلها و سنجها و ازدحام بی‌حد مردم شبیه ورود هیأت به شیراز بود. دسته‌ای از زنان با حجاب سوار بر اسب بیرون آمده بودند و با وجود پوشیده بودن رویشان، مویشان بیرون بود که با مروارید و جواهرات زیادی تزئین شده بود. ابنیه اصفهان نیز به استثنای مساجد پرشکوه آن و خاصه بناهای اطراف چهارباغ و چند کاروانسرا تعریفی نداشت. شهری بود با کوچه‌های تنگ و پر پیچ و خم و به‌طور کلی به نظر، فقیر و بدبخت می‌رسید. باغات اطراف شهر زیبا بود. ولی به زیبایی باغهای شیراز نمی‌رسید. جلو عالی‌قاپو سرداران ایرانی به خاک می‌افتند، ولی اسپانیولیها این کار را دون شأن خود دانسته فقط با برداشتن کلاه نسبت به شاه‌عباس احترام می‌نمایند.

کاشان شهری کوچک ولی دوست‌داشتنی بود. در اینجا دن گارسیا شرح جنگ بین گاوها را می‌دهد که در آن اکثر سکنه شهر از مرد و زن حاضر بودند. هیجان مردها به حدی بود که بدون دلیل به مرافعه و کتک کاری همدیگر برمی‌خاستند. زنها با آنها کاری نداشتند، ولی با منتهای صدای خود داد و بیداد می‌کردند و جیغ می‌کشیدند. دن گارسیا می‌گوید جنگ گاوها در اکثر شهرها رایج است ولی بهتر و مشهورتر از همه در کاشان انجام می‌گیرد.

دن گارسیا در یکی از باغهای سلطنتی قزوین به نام باغ جنت در یک کلاه فرنگی که

---

1. Valencia.

میان استخر زیبایی بنا شده بود، به حضور شاه‌عباس می‌رسد و شرح مفصلی از طرز تقدیم پیشکشها و مهمانی بزرگی که به افتخار او داده می‌شود می‌دهد. ششصد نفر مستخدم برای بردن هدیه‌ها به خانه سفیر می‌آیند و هدیه‌ها گرچه زیاد و متنوع بودند از جواهرات مختلف و تفنگها گرفته تا وسایل نجاری و آهنگری که شاه‌عباس در اوقات فراغت از آنها استفاده می‌کرد باز به هر مستخدم قطعه‌ای نمی‌رسید. دن‌گارسیا که عادت به دربار پرتجمل اسپانیا و یا زرق و برق دربار نایب‌السلطنه پرتغالی هند داشت از دیدن شاه‌عباس در لباسهای بسیار ساده و بی‌پیرایه یکه می‌خورد و نمی‌تواند تصور کند که سلطانی مقتدر تا این حد به آداب و تشریفات و به وضع ظاهر خود بی‌توجه باشد. پیترو دلاواله سیاح مشهور ایتالیایی در این زمان در ایران بود و آمدن سفیر اسپانیا و پذیرایی از او را به تفضیل شرح می‌دهد. او نظری فوق‌العاده احترام آمیز نسبت به شاه‌عباس دارد و با واقع‌بینی بیشتری وضع ایران را وصف می‌نماید. دن گارسیا که پیرمردی اشرافی و از یکی از مهمترین خانواده‌های اسپانیایی بود، با غرور اشرافی و اروپایی خویش به‌طور کلی به دیدهٔ تحقیر به شرقیان می‌نگرد و نه از غذای آنها خوشش می‌آید و نه آداب و رسوم دربار آنها را مطابق دربارهای اروپایی می‌یابد.

دن گارسیا در مأموریت خویش موفقیتی به‌دست نمی‌آورد و شاه‌عباس با زیرکی خاصی که در مذاکرات سیاسی داشت او را بازی می‌دهد. مدتی او را معطل می‌کند تا نتیجه جنگ ایران با عثمانی معلوم شود و بعداً چون با دولت اخیر صلح می‌کند نمی‌خواهد تعهدی علیه آن بکند. دن گارسیا چون پس از چند بار ملاقات نمی‌تواند با شاه‌عباس دربارهٔ مسائل مورد نظرش گفتگو کند و می‌شنود که شاه قصد سفر آذربایجان را دارد، تصمیم می‌گیرد یک روز عصر در میدان قزوین که شاه اغلب آنجا می‌آمد به حضور او برسد. شاه عباس دن گارسیا را به یکی از باغهای سلطنتی دعوت می‌کند و بی‌آنکه به او مجال شکایت از دست درازی ایران به گمبرون و نواحی مجاورش را بدهد شروع به شکایت از رفتار پاپ و فیلیپ سوم در جنگ نکردن با عثمانی و تنها گذاشتن او می‌نماید. هر قدر دن گارسیا اصرار می‌کند که کشتیهای اسپانیولی جلو پیشرفت عثمانیان را می‌گیرند، شاه‌عباس می‌گوید نه تنها عثمانی وقعی به اسپانیا نمی‌گذارد بلکه سفیر آن دولت در ایران نیز گفته است که تاکنون از وجود دولتی به نام اسپانیا در دنیا بی‌خبر بوده است. هر دفعه که موضوع صحبت به هرمز و نواحی اشغالی پرتغال می‌رسد شاه‌عباس با مهارت زیاد آن را عوض می‌کند و دم از علاقمندی خود به دین عیسی می‌زند. در ضمن دستور می‌دهد که کشیش یکی از صوامع عیسویان با کتاب مقدسشان به نزد او آید و تا آمدن او موضوع صحبت را به فرق بین شمشیرهای اسپانیولی و ایرانی می‌کشاند. به محض از در آمدن کشیش مذکور، شاه‌عباس او را در آغوش می‌گیرد و بوسه بر سر و

رویش می‌زند، آنگاه کتاب مقدس را باز می‌کند و به علامت اخلاص، اشکش روان می‌شود. در حالی که دن گارسیا به خوبی می‌دانست که شاه حتی یک کلمه از آن را نمی‌توانست بخواند. همراهان سفیر تحت تأثیر دینداری شاه‌عباس قرار می‌گیرند و او نیز به ناچار شروع به تعریف او می‌کند، در حالی که می‌دید که درباریان ایرانی در باطن به ریش او می‌خندند.

هر وقت دن گارسیا می‌خواست دربارهٔ هرمز حرف بزند بلافاصله عشق شاه‌عباس به مسیحیت گل می‌کرد و از این مقوله داد سخن می‌داد. سفیر اسپانیا که از این تظاهر و حیله‌گری سخت برآشفته بود، به هر نحوی بود موفق می‌شود اختیار خود را از دست ندهد و چیزی نگوید.

شاه‌عباس محبتهای زیادی نسبت به سفیر اسپانیا از خود نشان می‌دهد و او نیز هر روز به میدان می‌رود تا بلکه موقعیتی پیش آید و مطالب اصلی خود را در میان گذارد. شاه او را بارها دعوت می‌کند و به سلامتی پادشاه و ملکه و ولیعهد اسپانیا شراب می‌نوشد ولی هر بار که موضوع هرمز پیش می‌آید با مهارت تمام صحبت را تغییر می‌دهد. سرانجام شاه‌عباس عازم آذربایجان می‌شود و از دن گارسیا که قصد ترک کردن ایران را داشت می‌خواهد که به اصفهان برود و استراحت کند و منتظر بازگشت او باشد.

دن گارسیا پس از مأموریت ناموفق خود روانه اسپانیا می‌گردد و در ۱۶۲۰ م. در نزدیکی جزایر آزور[1] فوت می‌کند. شرح سفر او که به‌صورت نامه نوشته شده بود در همین سال به لاتینی چاپ می‌شود[2]. بعداً یکی از همراهانش از آن چاپ منقحی می‌کند،[3] و ترجمه فرانسوی آن در ۱۶۶۷ م. منتشر می‌شود.[4] این سفرنامه که به‌طور کامل دوباره در ۱۹۰۳ م. به اسپانیولی چاپ می‌شود به‌صورت یکی از سفرنامه‌های کلاسیک زبان اسپانیولی درآمده است و حاوی نکات بسیاری دربارهٔ زندگی مردم ایران در روزگار شاه‌عباس است. دن گارسیا یکی از نویسندگانی است که در آغاز دورهٔ تحقیقات علمی اروپا مسافرت کرد و نه تنها به آداب و رسوم مردم کشورهای دوردست بلکه نسبت به گیاهان، جانوران و پدیده‌های طبیعی سر راه خود نیز علاقه‌مند بود. گرچه او دیدی علمی ندارد اما هرچه را دیده به دقت شرح داده است. مثلاً اغلب در مسیر

---

1. Azores.

2. *De Rebus Persarum Epistola* (1620).

3. *Commentarios de Don Garcia de Silva y Figuroa de la Embajada que de la Porte del Rey de Espana Don Felipe III hizo al Rey xa Abas de Persia, Modrid, 1903.*

4. Wicqfort, *L'ambassade de Don Garcia de Figueroa en Perse, Jean de Puis, Paris, 1667.*

بعد از نوشته شدن این فصل آقای غلامرضا سمیعی سفرنامه دن گارسیا را از روی ترجمه فرانسه آن به فارسی ترجمه کردند و نشرنو آن را در ۱۳۶۳ تحت عنوان **سفرنامه دن گارسیا و سیلوا فیگوئروا سفیر اسپانیا در دربار شاه‌عباس اول** انتشار داد.

خود فسیلهای مختلفی پیدا می‌کند و بعضی از آنها را همراه می‌برد تا به اسپانیا برساند. او دلیل علمی فسیل شدن جانوران را نمی‌داند ولی آنها را دقیقاً شرح می‌دهد.

در سالهای ۱۶۱۲ و ۱۶۱۵ م. دسته‌ای از کشتیهای پرتغالی در نزدیکی بندر سورات هندوستان از سفاین انگلیسی شکست خوردند و این کار به حیثیت پرتغال و اسپانیا صدمه زد. از سوی دیگر شاه‌عباس با دولت عثمانی صلح کرد و احتیاجی به اتحاد پادشاه اسپانیا نداشت. در این ضمن، شرکت جدیدالتأسیس هند شرقی انگلیسیها، خواهان خرید ابریشم ایران شده و به رقابت با پرتغالیها برخاسته بود. در بهار ۱۶۱۹ م. یک اسکادران نیرومند به فرماندهی افسری شجاع و فوق‌العاده بی‌رحم به نام روی فریره دوآندراده[1] به دستور فیلیپ سوم مأمور جلوگیری از فعالیتهای انگلیسیها در خلیج‌فارس شد. مبارزهٔ سختی بین ناوهای پرتغالی و انگلیسی در نزدیکی جاسک روی داد و پیروزی بارزی نصیب انگلیسیها شد. در دسامبر ۱۶۲۱ م. نه کشتی انگلیسی از بندر سورات حرکت کردند و توانستند خود را به جاسک برسانند. امامقلی‌خان امیرالامرای فارس که از طرف شاه‌عباس مأموریت بیرون کردن پرتغالیها را داشت، از فرصت استفاده کرد و به آنها تکلیف نمود که متفقاً به مواضع پرتغالیها حمله کنند. (نکات عمده‌ای که انگلیسیها را به این کار تشویق کرد عبارت بود از: ۱. تقسیم عادلانه غنایم بین طرفین؛ ۲. قلعه هرمز به انگلیسیها تعلق می‌گرفت؛ ۳. آنها می‌توانستند بدون پرداخت مالیات به تجارت در هرمز بپردازند؛ ۴. به‌علاوه نصف مالیات گرفته شده از دیگر سوداگران بدانها تعلق می‌گرفت؛ ۵. اسرای مسیحی به انگلیسیها و مسلمانان به ایرانیان داده می‌شدند؛ ۶. امامقلی‌خان تمام آذوقه و مخارج کشتیهایی که در جنگ شرکت داشتند خود به‌عهده می‌گرفت.) پس از این مقدمات اولین اقدام مشترک ایرانیان و انگلیسیها اشغال قلعه پرتغالیها در منتهاالیه شرقی جزیره قشم بود. جزو اسرایی که به‌دست ایرانیان افتادند یکی هم روی فریره[2] بود که به انگلیسیها تحویل داده شد. در این جنگ دریانورد مشهور انگلیسی، ویلیام بافین که در اکتشافات قطبی شهرت یافته بود و خلیج بافین را کشف کرده بود به قتل رسید. مرحلهٔ دوم، حملهٔ هرمز و گرفتن قلعهٔ مشهور آن بود که پس از زدوخوردی شدید و به علت کمی آذوقه و بروز مرض تسخیر شد. پرتغالیها خود را از ترس انتقامجویی ایرانیان تسلیم انگلیسیها کردند و تقاضا کردند که آنها را یا به مسقط و یا به هندوستان بفرستند. امامقلی‌خان دستور داد شهر هرمز را آتش بزنند و سربازان ایرانی چنان دست به تاراج زدند که چیزی عاید انگلیسیها نشد. به‌طور کلی ایرانیان به وعده‌های خود عمل نکردند، طوری که بعدها موقعی که دوباره از انگلیس درخواست

---

1. Ruy Freyre de Andrade.

2. Ruy Freyre's *Commentarios*, translated by C. R. Boxer, G. Routledge & Sons, London, 1930.

کردند درگرفتن مسقط یاری کنند، مورد قبول واقع نشد.

پس از، از دست رفتن هرمز، پرتغالیها بندر مسقط را مرکز خود کردند ولی در اینجا دائماً در معرض حمله اعراب عمان بودند. آنها بعداً به بصره نیز دست یافتند و تا ۱۶۴۰ م. در آنجا با انگلیسیها رقابت می‌کردند. در ضمن چند بار در صدد باز گرفتن هرمز بر آمدند و یک‌بار در ۱۶۲۵ م. حمله آنها توسط کشتیهای انگلیسی و هلندی دفع شد. از سوی دیگر شاه عباس در صدد گرفتن بندر مسقط از پرتغالیها بود و نیروهای ایرانیان در ساحل عمان به فتوحات مختصری رسیدند. ولی چون روی فریره از زندان انگلیسیها گریخته و با کشتیهای پرتغالی به بنادر جاسک و گمبرون حمله کرد، ایرانیان از مسقط چشم پوشیدند. پرتغالیها چون از گرفتن هرمز ناامید شدند سهٔ سال بعد از شکست نهایی خود در هرمز با شاه عباس معاهده صلحی بستند و اجازه یافتند در بندر گنگ قلعه و تجارتخانه‌ای داشته باشند و در بحرین به صید مروارید بپردازند. تا ۱۶۵۰ م. این پیمان برقرار بود ولی چون در این سال اعراب، پرتغالیها را از مسقط بیرون کردند، ایرانیان نیز از انجام تعهدات خود سرباز زدند و آخرین پایگاه امپراتوری پرتغال در خلیج فارس از میان رفت.

از دست رفتن هرمز یکی از ضربات سختی بود که بر پیکر امپراتوری استعماری پرتغال وارد آمد. نویسندگان زیادی جنگ هرمز را از نقطه‌نظرهای مختلف شرح داده‌اند. روی فریره که خود در جریان حوادث نقش مهمی داشته کتابی به نام **توضیحات** دارد که به طرز جالبی داستان اسارت خود به‌دست انگلیسیها و فرار از زندان آنها راشرح می‌دهد. او و نویسنده دیگری که خود در جنگ شرکت داشته به نام لوسیان کوردیر و در اثر خویش به نام **چگونه هرمز از دست رفت**،[1] به تفصیل زیاد مبارزات طرفین را توصیف می‌کنند ولی بسیاری از حقایق را به‌صورت دیگری نشان می‌دهند.[2] گزارشهای مأموران هند شرقی که خود شاهد عینی بودند نیز جالب است و دقیق‌ترین آنها توسط ادوارد مونوکس، نمایندهٔ انگلستان مقیم ایران که در آن زمان در بندر میناب بود به اولیای شرکت نوشته شده است.[3] در ضمن سیاحانی چون سرتوماس هربرت و تارونیه و پیترو دلاواله بدرفتاری و تبعیضات نژادی، سختگیری پرتغالیها را نسبت به

---

1. Sanhar Lucian Cordeiro, *Como se Perdeu Ormuz*.

۲. این گفته C. R. Boxer در مقدمهٔ کتاب فوق‌الذکر است. او یکی از بزرگترین محققین این دورهٔ تاریخ پرتغال می‌باشد و کتابی نوشته است به نام:

The Portrguese Seaborne Empire, 1415-1825, Pelican Books, Baltimore, 1973.

که حاصل ۳۰ سال کار و مطالعهٔ بیش از چهار هزار نسخه چاپی و خطی است.

3. Edward Monnox, *India Office Correspondence*, vol. VIII, No. 1032.

تمام این گزارش در آخر کتاب توضیحات روی فریره داده شده است.

مسلمانان و کشتار و بیرحمی ایرانیان را نسبت به اسرای پرتغالی شرح می‌دهند. معذالک اغلب اینها خالی از اشتباه و سهو نیست. از منابع تاریخی این دوره مجموعه‌هایی است که در باره کارهای پرتغالیها در آسیا و آفریقا نوشته شده و از منابع مختلف، چون سفرنامه، گزارش سفرا و غیره جمع‌آوری شده است. یکی از بهترین نمونه‌های این قبیل آثار کتاب بزرگ آسیای پرتغال تألیف فاریوسوسا می‌باشد که اطلاعات جامعی نه تنها درباره این جنگ بخصوص بلکه به‌طور کلی در بارهٔ مردم، آداب و رسوم و تاریخ مستعمرات آسیای پرتغال جمع‌آورده است.[1]

بی مناسبت نیست که این شرح سفرنامه‌های پرتغالی و اسپانیولی دربارهٔ ایران را با وصفی از آخرین روزهای شهر مشهور هرمز به پایان آوریم که از ۱۶۲۵ م. به بعد ایرانیان به آن توجهی نکردند و به سرعت رو به ویرانی نهاد. شاه عباس دستور داده بود که هیچ بنای تازه‌ای در آن نسازند و فقط سیصد سرباز در آنجا به محافظت مشغول شوند. سرتوماس هربرت که پنج سال بعد از تسخیر هرمز یعنی در سال ۱۶۲۷، آنجا را دید، شرحی تأسف‌آور از ویرانی آنجا را می‌دهد که روزگاری به گفته لویز کاموئس «چون نگینی بر تاج امپراتور پرتغال می‌درخشیده است.»

«در انتهای جزیره، خرابه‌های شهر معظمی است که پرتغالیها احداث کرده بودند و حالا در تصرف یک پادشاه مسلمان و هنوز باقی است. این شهر یک وقت بسیار بزرگ بوده است و عمارات وسیع و عالی داشته و چند دیر و کلیسا و یک بازار بزرگ هم در آنجا بوده است ... این شهر بینوا امروزه اعتبار و عظمت گذشته خود را تماماً از دست داده است و ایرانیها دائماً چوب و سنگ عمارات آنجا را برای ساختمان گومبرون که در سه فرسخی آن واقع است می‌برند. خلاصه، این شهر مخروبه که امروز قابل تصرف و سکونت هم نیست در ده سال پیش زیباترین شهر مشرق زمین به‌شمار می‌رفته است.»[2]

* * *

در خاتمه جلد اول این کتاب باید گفت در دورهٔ صفویه تغییر عمده‌ای از لحاظ کیفیت،

---

۱. بعضی از این گونه مجموعه‌ها از لحاظ تاریخ این دوره اهمیت زیادی دارند، مثل:
Joao de Barros, *Decadas de Asia*, Tome Pires, *Suma Oriental,* Hakluyt Society, London, 1944.

در این باره رجوع کنید به :
Donald F. Lach, *Asia in the Making of Europe*, The University of Chicago Press, 1971, vol. I. pp. 181-217.

۲. **سفرنامه توماس هربرت**، به نقل از **خلیج فارس** نوشتهٔ آرنولد ویلسن، ترجمهٔ محمد سعیدی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۸۳.

وسعت معلومات، دقت در گزارش وقایع و پرداختن به جزئیات آداب و رسوم ایرانیان به‌وجود می‌آید. دیگر اسامی شهرها به‌صورت نامشخص و یا به‌طرزی که در آثار یونانی و رومی آمده است، داده نمی‌شود و افسانه‌های قرون وسطایی کمتر تکرار می‌شود و گزارشها مستندتر و عینی‌تر می‌گردد. اگر برای مثال چند سفرنامه مهم از قرون پانزدهم تا هفدهم را در نظر بگیریم این مطالب بیشتر واضح می‌شود. مثلاً دو سفیر اسپانیا، کلاویخو در اوایل قرن پانزدهم به دربار تیمور در سمرقند و دن‌گارسیا دسیلوا یه فیگوه‌را در اواسط قرن هفدهم به دربار شاه عباس در اصفهان می‌روند و هر دو به توصیف جزئیات آداب و رسوم و گزارش وقایع روزانه می‌پردازند. به همین صورت هم سفرنامه‌های ونیزی در اواسط قرن شانزدهم گزارشهای دقیقی هستند از دربار ایران و وضع سیاسی ـ اجتماعی آن روزگار. رافائل دومانس که سالهای متمادی در اصفهان زندگی کرده بود و دقیقاً با زندگی ایرانیان آشنا بود در وضع ایران در سال ۱۶۶۰ از آداب و رسوم، شیوه زندگی و حتی انواع امراض و نحوهٔ معالجهٔ آنها صحبت می‌کند. تیک سیه‌را یکی از سیاحانی است که برای بار اول تاریخ شاهان هرمز را از نسخه‌ای فارسی ترجمه می‌کند و بدین ترتیب به‌صورت عالمانه‌ای به بحث در مورد تاریخ ایران می‌پردازد. از سیاحان بزرگ دورهٔ صفویه که در جلد دوم به بحث دربارهٔ آنها خواهم پرداخت، شاردن را به عنوان مثال دیگری می‌توان ارائه کرد که در سفرنامه مفصل خود آثاری از سعدی، حافظ و شعرای دیگر ایران ترجمه کرده و نمونه‌هایی از ادبیات و تاریخ ایران به‌دست می‌دهد. نکتهٔ دیگری که باید در نظر داشت چاپ شدن این سفرنامه‌هاست که خواه به زبان اصلی و خواه در ترجمه به زبانهای دیگر اروپایی در دسترس خوانندگان قرار می‌گرفتند و باگذشته فرق عمده‌ای داشتند. به‌طور کلی سفرنامه‌های این دوره تصویری تازه و تا حدی درست و واقعی از ایران را به‌دست می‌دادند. بحث دربارهٔ دیگر سیاحان بزرگ دورهٔ صفویه و دوره‌های بعدی موضوع بحث جلد دوم خواهد بود.

Islamic world and both sides sought allies in the war against the Ottoman Turks, the successors to the Byzantine Empire from about 1600. Since then, until the present day, there has been continuous interaction with Europe.

This traffic has been reflected in a large body of literature, but from the beginning "Europeans" were more interested in "Iran" than vice-versa. The classical (Greek and Roman) authors were concerned to learn and write about Iran because of its power and the threat it posed, in the later medieval Islamic period Italians wrote accounts from a commercial perspective; in the Safavid period there were not only merchants' and ambassadors' reports but even accounts by Christian missionaries who were allowed to settle in the country. From the nineteenth into the twentieth centuries the number of visitors of all kinds who wrote about their experiences increased exponentially. Dr. Javadi's book provides a very useful guide to the publications of these travelers to and sojourners in Iran, and it is hoped that the second volume will be published soon.

Dr. John Emerson

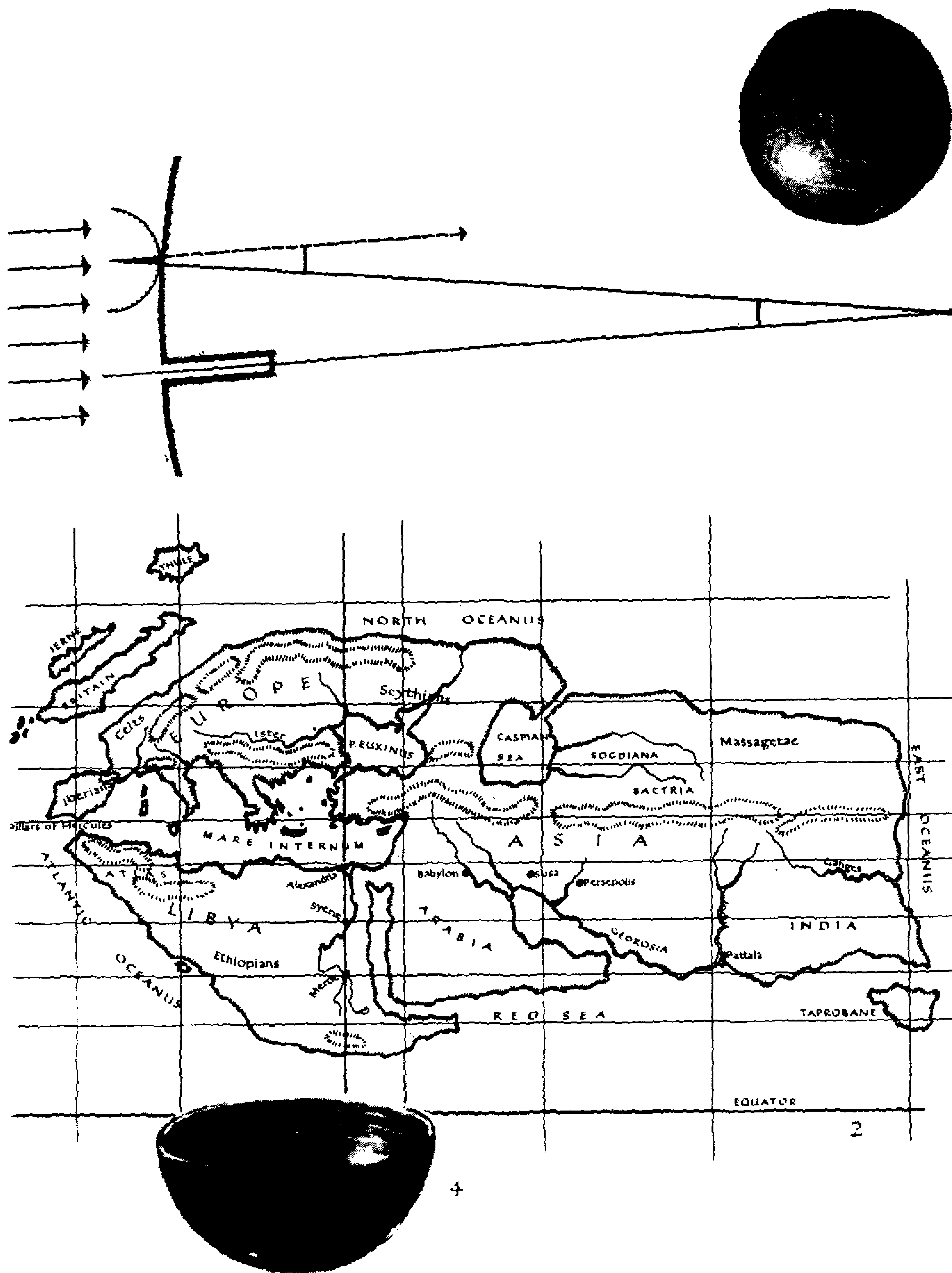
Harvard University

An English Preface

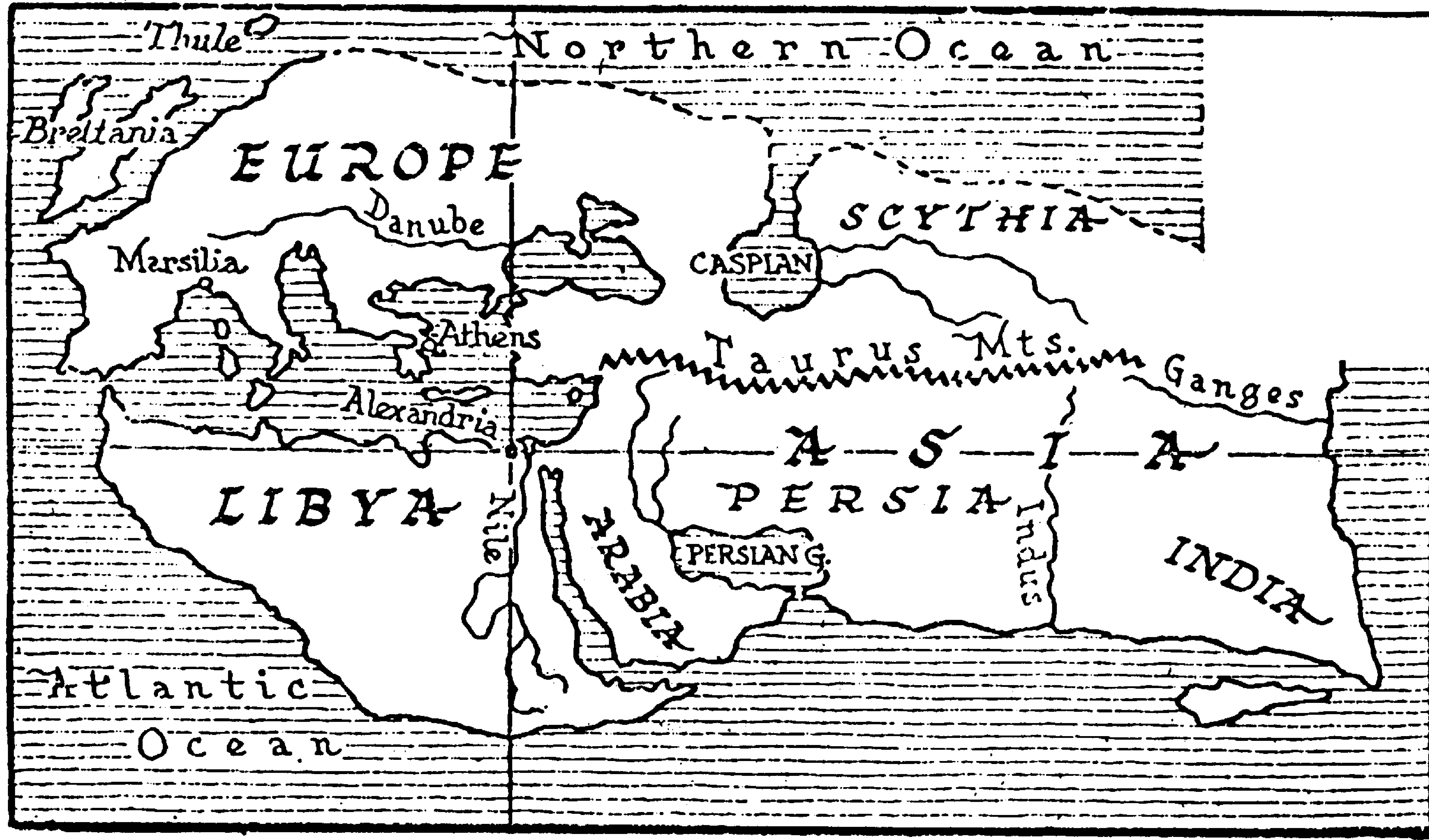
The contacts between "Europe" (in varying configurations and manifestations) and "Iran" (also in differing guises) go back a long way and have last more than two thousand years. They may be divided into three main periods: over a thousand years of rivalry, enmity, warfare and truce, another thousand years of no or limited contact, and then four hundred years of varyingly intense interaction.

In discussing contacts between Europe and Iran, one is talking as much about civilizations as geographic areas, and particularly the potent concepts of "West" and "East". The very origin of these concepts lies in the dramatic Achaemenid attack on Greece and its astonishing repulse on both land and sea, followed by Alexander the Great's taking the battle to the Iranian homeland, his conquest of the Achaemenid Empire and the subsequent one hundred years of Greek rule on the plateau. To the Greeks the Iranians from the East became and remained barbaroi (barbarians -- those who say bar bar), inferior to the Greeks in both civilization and military prowess. In terms that have recently become popular, the Iranians were stigmatized as the "Other".

Greece was soon after this conquered by the Romans, together with the Hellenized areas of the Near East (Anatolia, Greater Syria and Egypt). As the torch of Greek civilization was taken up the Romans and spread to much of Europe (in the geographical sense), the Iranians, in their new dynastic manifestations of parthians and Sassanians, remained its principal enemies. The Roman Empire in the Western Europe collapsed, and the settling of Germanic tribes there initiated the third stage in the development of a European civilization which incorporated Northern and Central Europe. The rump Roman Empire in the East, now referred to as Byzantine, faced the Sassanians for a while longer, until the Arabs overwhelmed its possessions in Greater Syria and Egypt together with the whole Sassanian Empire in the early seventh century. As "Europe" (in terms of a civilization) now increasingly meant Western Europe without the Byzantines and Iran had been subsumed into the Islamic world, direct contact was lost for about 600 years, to be picked up gradually after the Mongol conquest opened up the whole of Asia to travel and trade, of which the Italian city states of Venice and Genoa took advantage. The pace accelerated with the European entry into the Indian Ocean and the rise of the Shi'i Savavid state in Iran, as there ceased to be as a monolithic



نقشه دنیا به‌صورتی که اراتوستنس (متولد ۲۰۶ ق.م.) تصور می‌کرد. او با احتساب زاویه تابش خورشید در چاهی در اسوان در مصر موفق به اندازه گرفتن پیرامون زمین شد و با حساب کردن عرض جغرافیایی شهرهای مختلف توانست شبکه‌ای از خطوط عرضی و طولی رسم کند و ارض مسکون و شناخته شده آن روزگار را در آن قرار دهد.



دریای کاسپین در نقشهٔ جهان اراتوستن

خلیج فارس (سینوس پرسیکوس) در نقشهٔ جهان هنریکوس مارتلوس (۱۴۹۲م.)از کتاب نمشه و نقشه سازان، تالیف ج. ر. کرون، لندن، ۱۹۶۶م.



اسکندر مقدونی (مردان یونانی ریش می‌گذاشتند و وقت زیادی صرف آرایش و پیرایش آن می‌کردند. اسکندر موی زیادی در صورتش نداشت و تصمیم گرفت که ریش خود را بتراشد و ریش تراشیدن را مُد کرد و حتی در آغاز به‌حد کافی ریش تراش آزموده نبود، ولی به‌هرحال این شیوه مرسوم شد. این عکسی از مجسمه اسکندر در موزه ملّی ناپل است.)

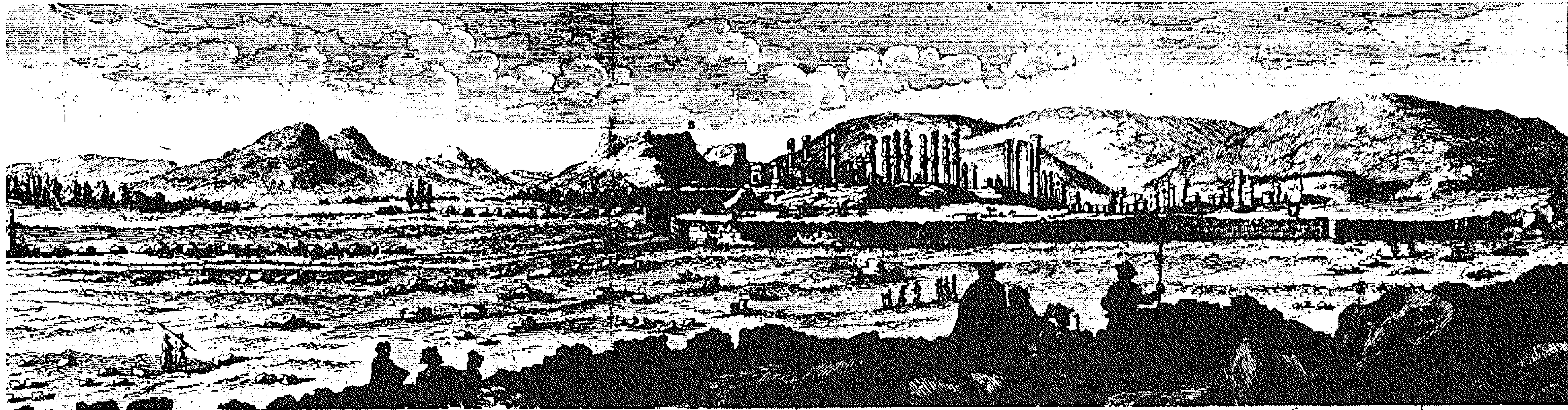


صحنهٔ جنگ اسکندر و داریوش و مجروح شدن داریوش

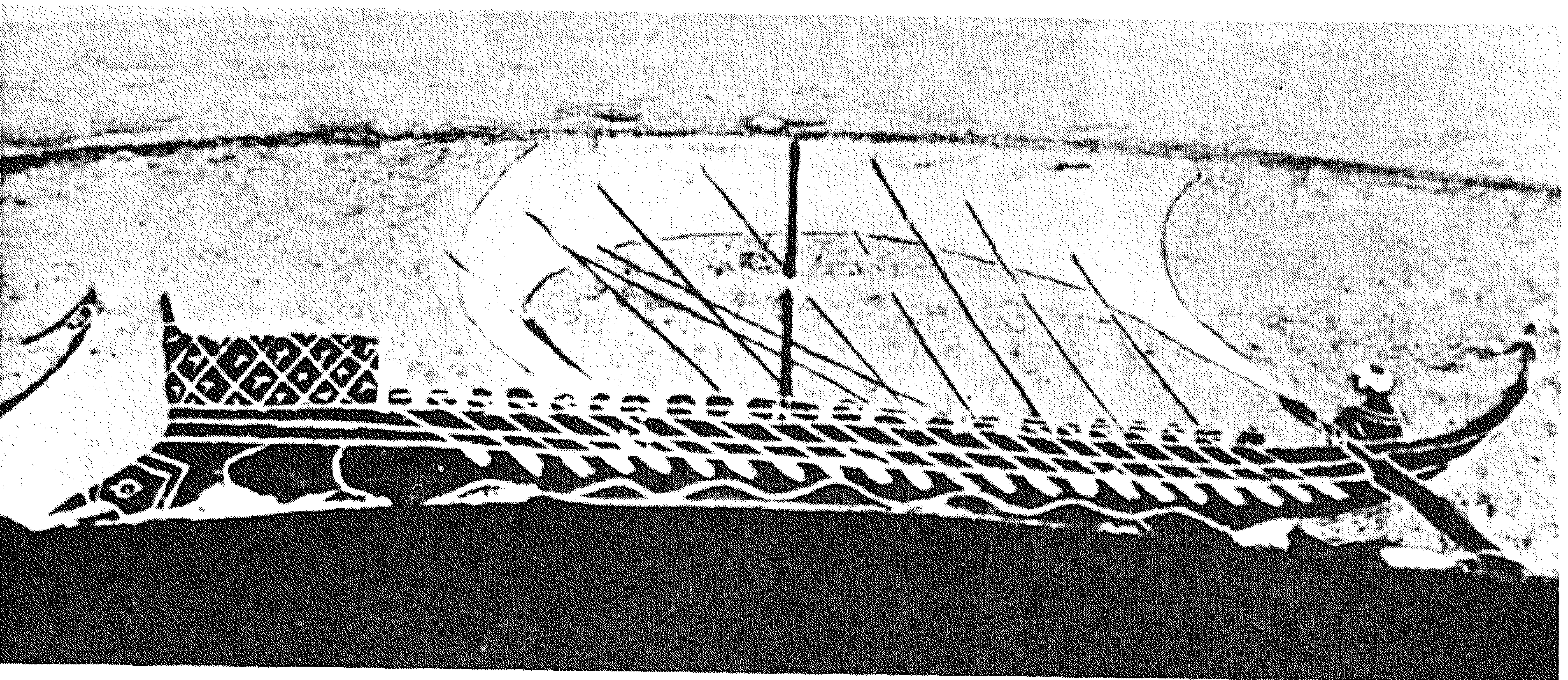
PREMIERE VÜE DE PERSEPOLIS



SECONDE VÜE DE PERSEPOLIS



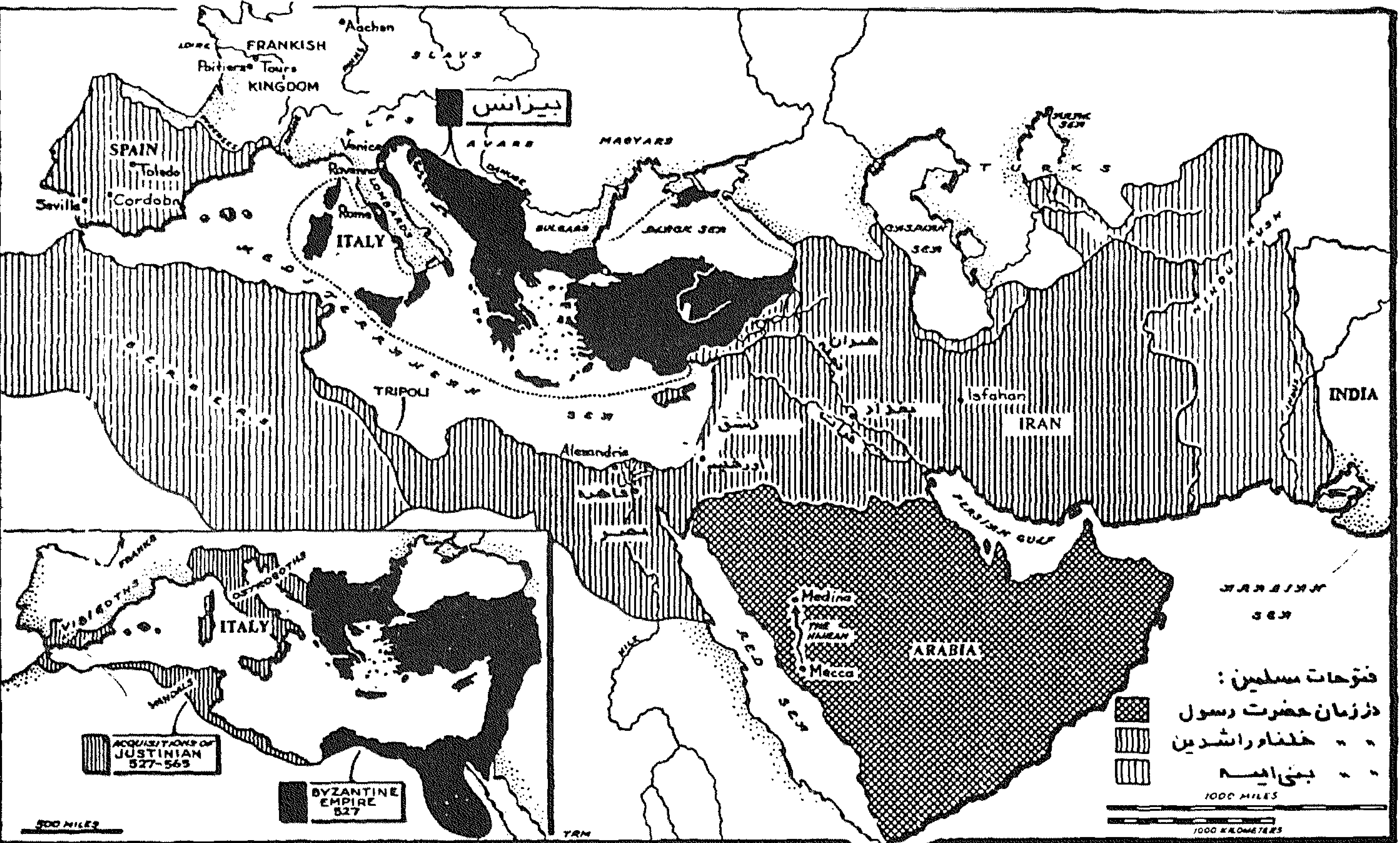
منظره‌ای از پرسپولیس



یک کشتی یونانی در عهد باستان از موزه لوور پاریس



مسیر سفر دریایی اسکیلاکس از هند به مصر



ایران و امپراتوری بیزانس پس از ظهور اسلام در قرن اول و دوم هجری

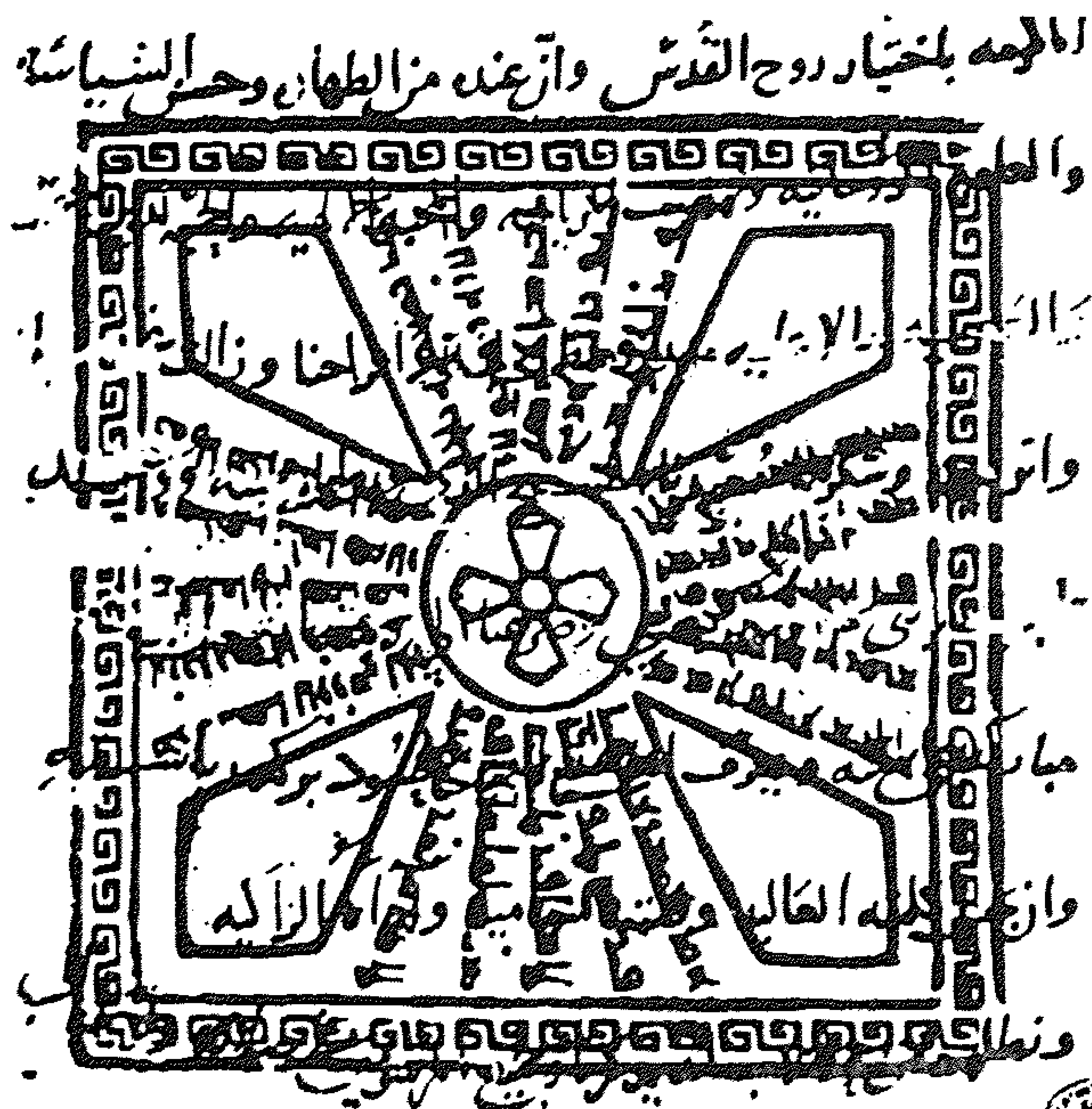


چنگیزخان



چنگیزخان در جنگ

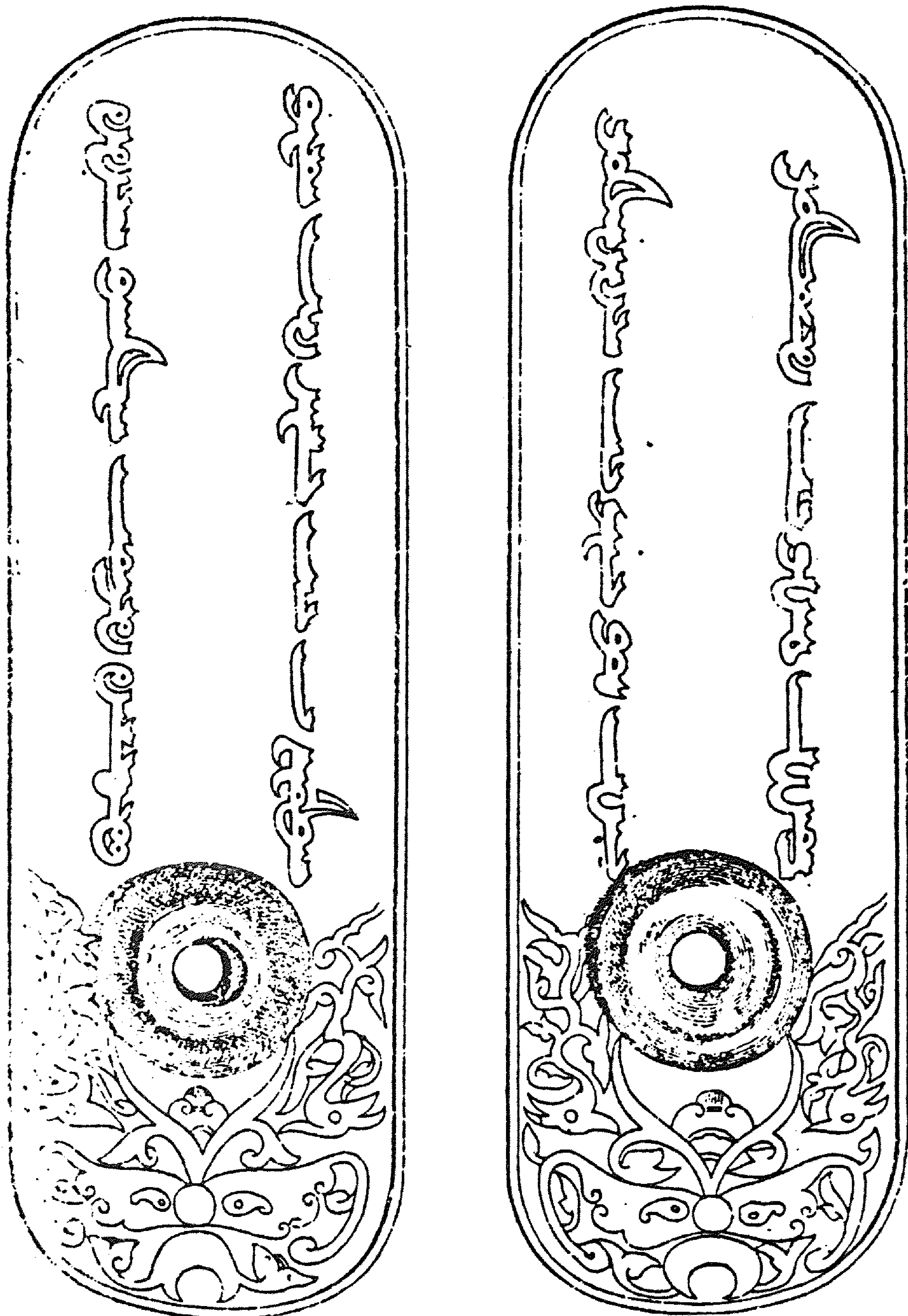
مهر خان بزرگ گیوگ به زبان مغولی و به خط ایغوری



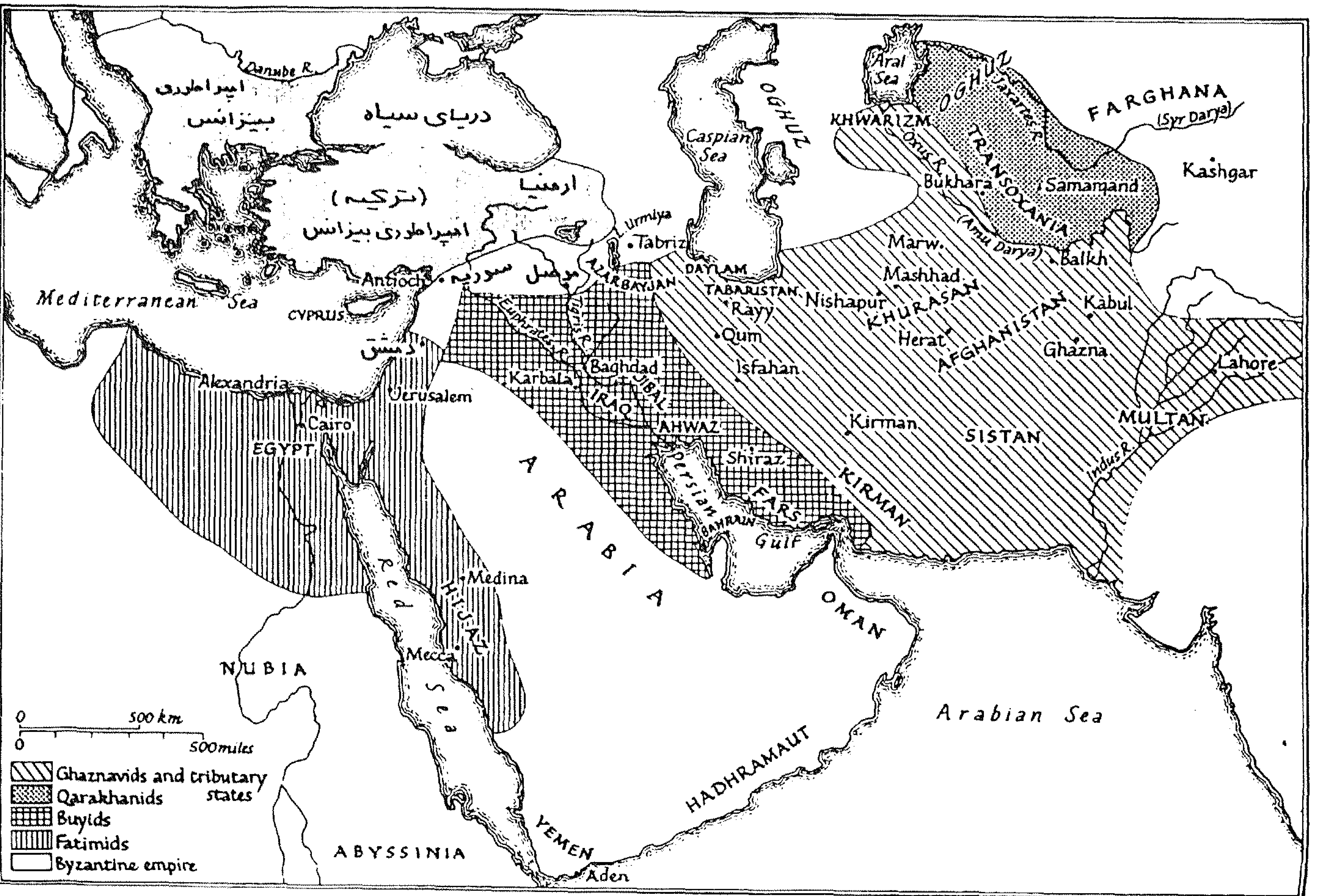
مهر مطران یابالاهه سوم به زبان ترکی به خط سریانی با خطوط عربی در کنار آن

ایران مقارن با ورود قبایل ترک‌نژاد آسیای میانه در اواخر قرن دهم (چهارم هجری)

ایران در زمان امپراتوری سلجوقیان در اواخر قرن یازدهم (پنجم هجری)



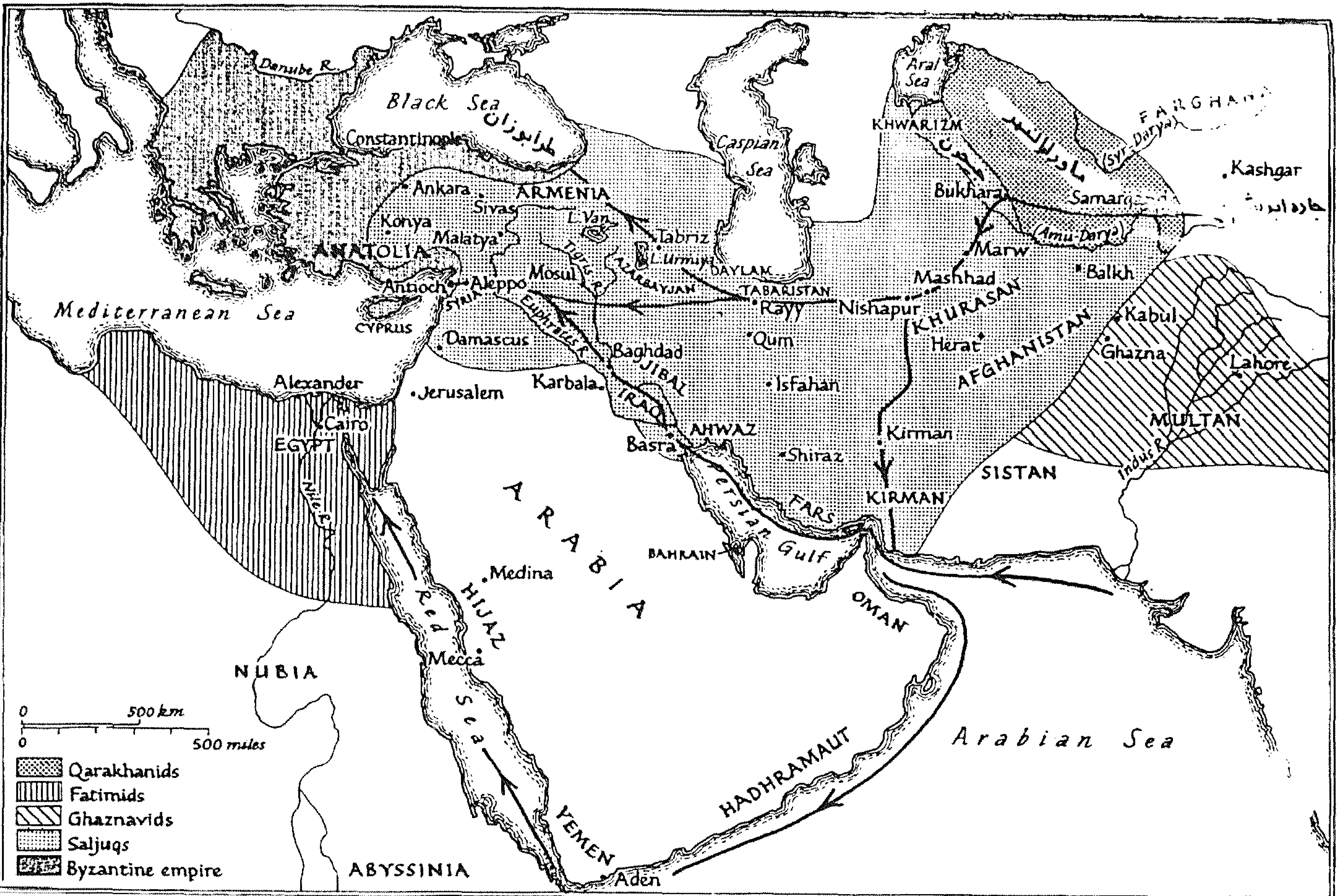
پشت و روی یک پایژه نقره‌ای به خط ایغوری که در ۱۸۴۵ در نزدیکی رودخانه دنیپر پیدا شده است. پایژه، که گویا از کلمه چینی Pai-tseu به معنی لوحه مشتق است، در واقع سفارش نامه‌ای بوده که به گردن می‌آویختند و دارنده آن را از مزایای بسیاری برخوردار می‌کرده است. در بعضی از تواریخ فارسی ذکر "پایژه سر شیر" نیز می‌شود که نشان می‌دهد عکس شیر به عنوان آرم حکومتی، که بر روی سکه‌های دوره سلجوقی نیز دیده می‌شود، در زمان مغولان نیز رواج داشته است. اندازه این عکس نصف اندازه پایژه می‌باشد.



ایران در زمان امپراتوری غزنویان اوایل قرن یازدهم (پنجم هجری)



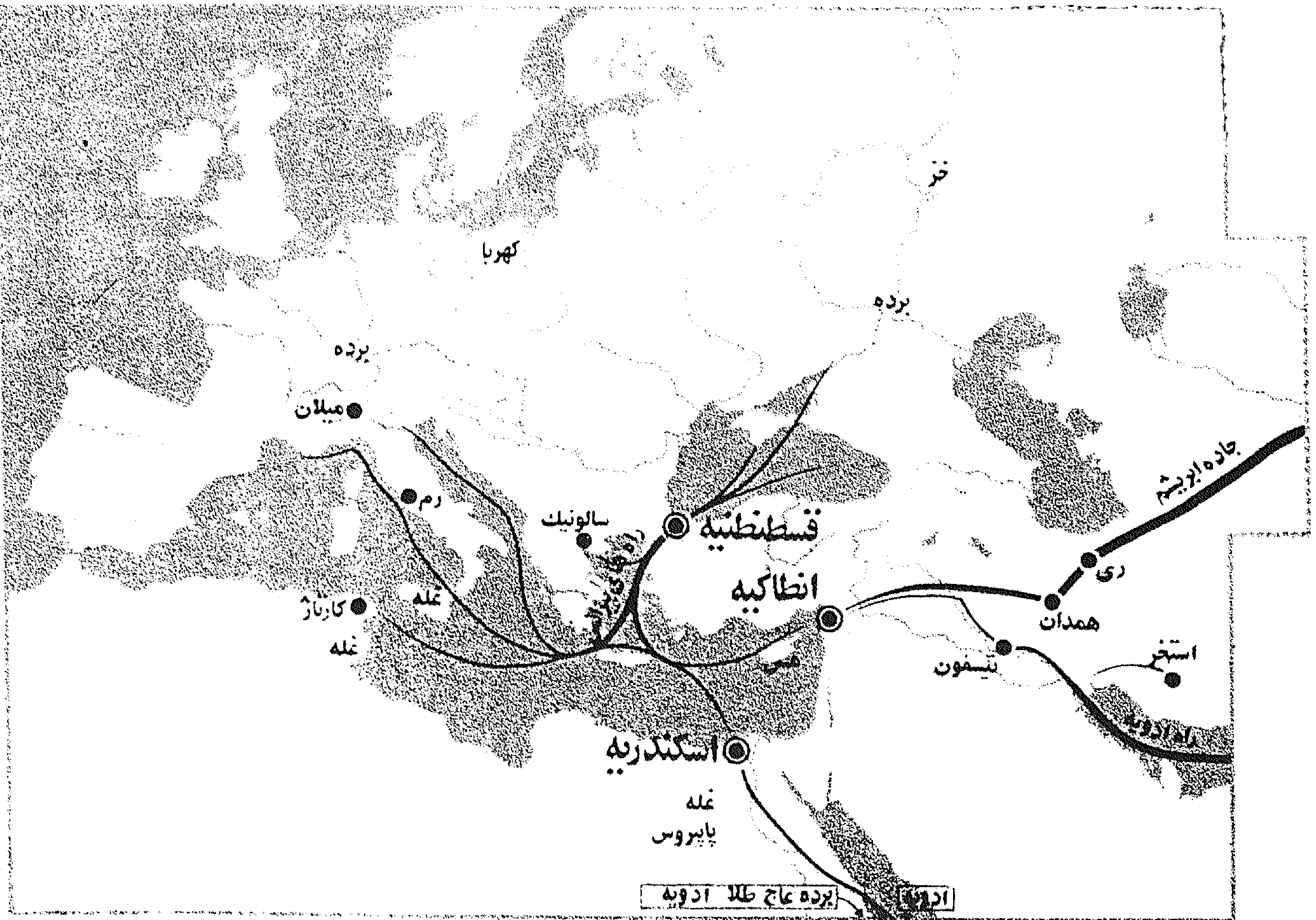
اودوریک دپوردنون



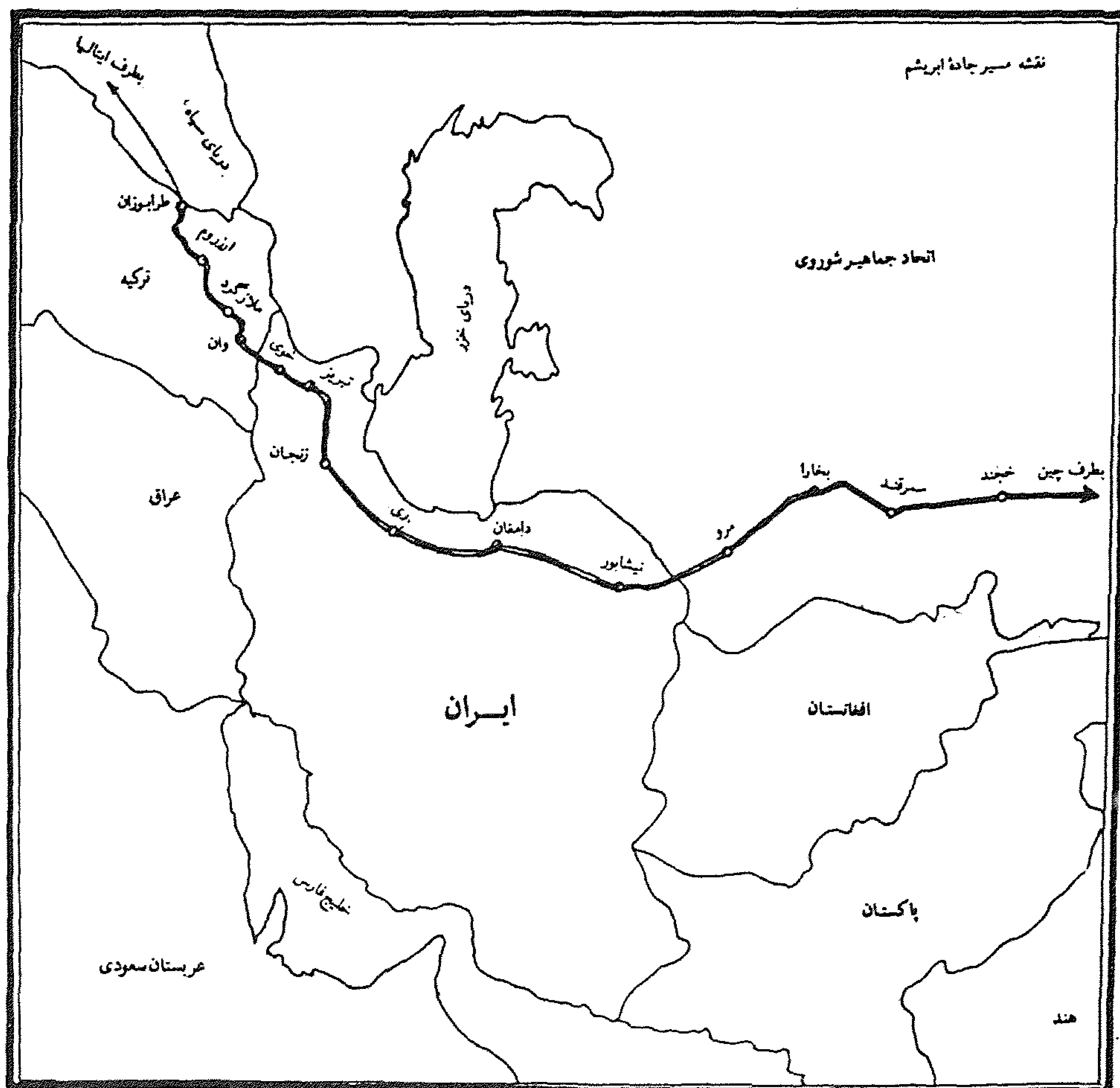
سه مسیر عمده تجارت بین شرق و غرب تا قرن شانزدهم (دهم هجری)



یکی از نقشه‌های مهم قرن پانزدهم که به دستور آلفونسوی پادشاه پرتغال توسط راهب ماورو (Fra Mauro) از اهالی ونیز بین سالهای ۹-۱۴۵۷ کشیده شده است. اصل این نقشه که در کتابخانه ملی ونیز قرار دارد بیش از ۶ پا طول دارد. جالب اینکه شمال نقشه در پایین و جنوبش در بالا قرار دارد.



جاده ابریشم به همراه مسیرهای اصلی تجارت میان شرق و عرب تا قرن شانزدهم (دهم هجری)



مسیر راه ابریشم

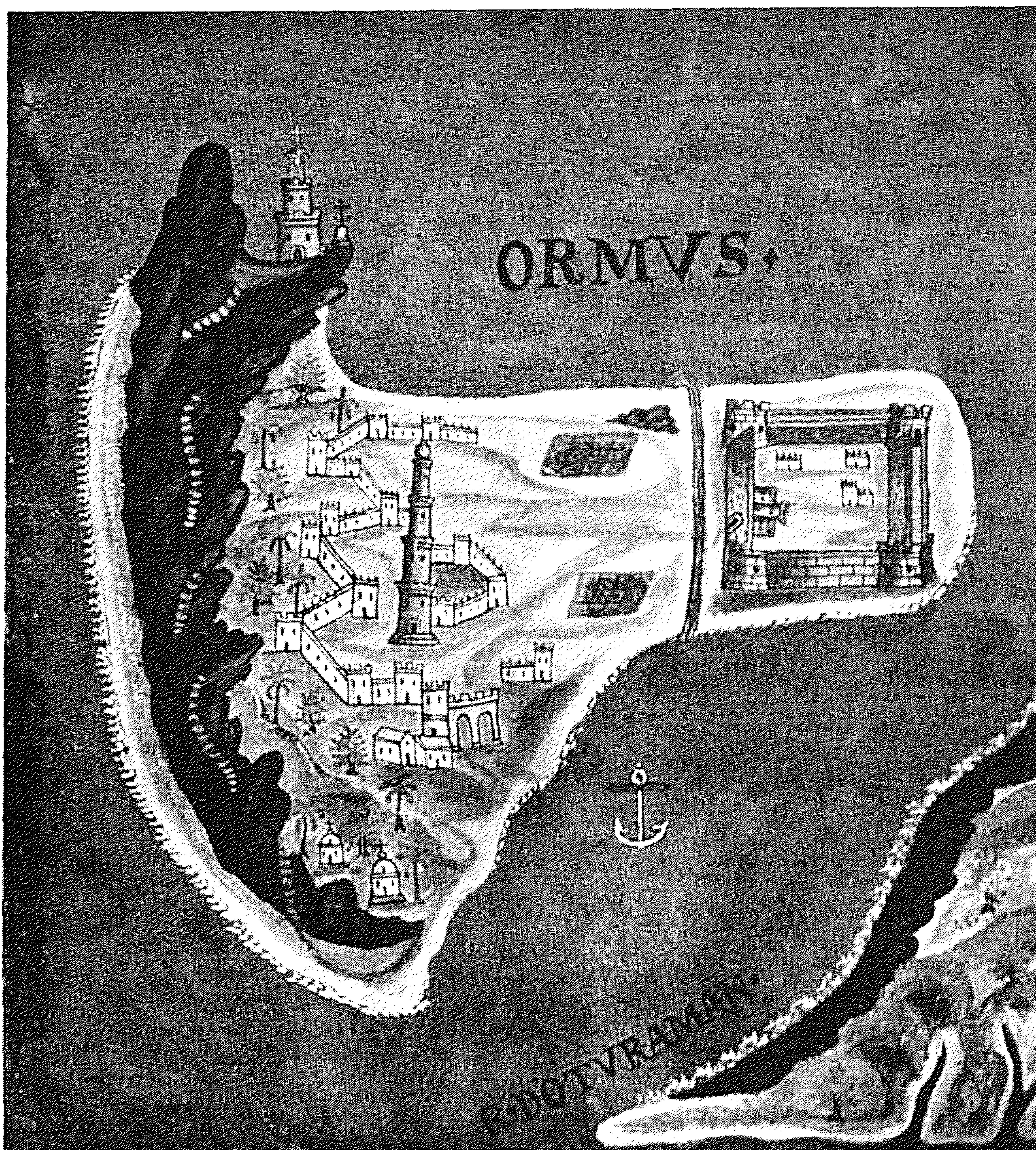


آلفونس دآلبوکرک

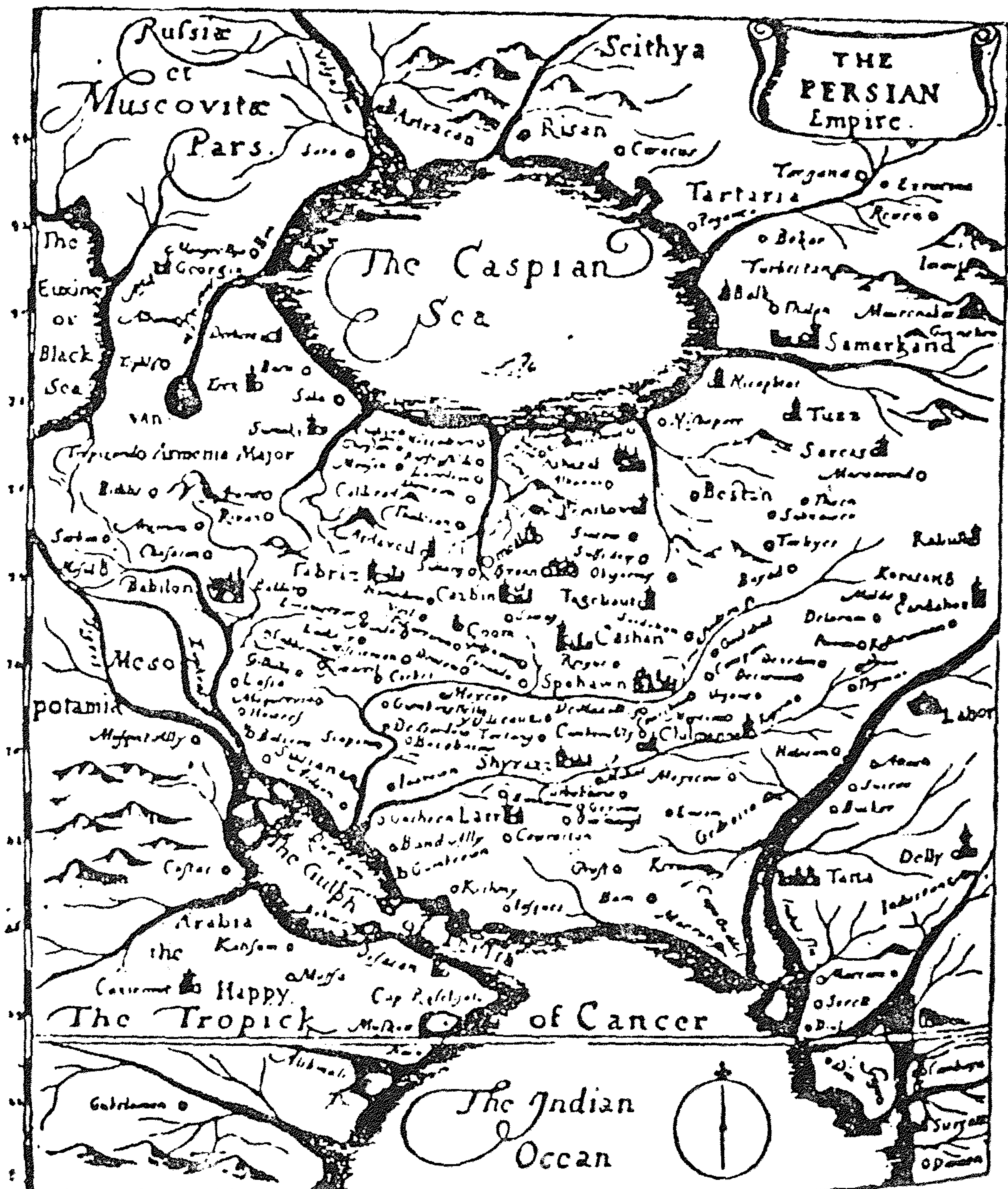




دو تصویر از ایرانیان و پرتغالیان در هرمز از اسناد و سفرنامه‌های پرتغالی در کتابخانه
CASANATENSE شهر رم به نقل از کتاب روابط پرتغال و ایران
۱۹۷۲ [illegible] Das Relacoes entre Portugale a Persia



استحکامات جزیرهٔ هرمز از کتاب هند شرقی نوشتهٔ Pedro Barreto de Resende به نقل از کتاب روابط بین پرتغال و ایران



نقشه ایران و دریای پارس، توماس هربرت (۱۶۲۹م.)



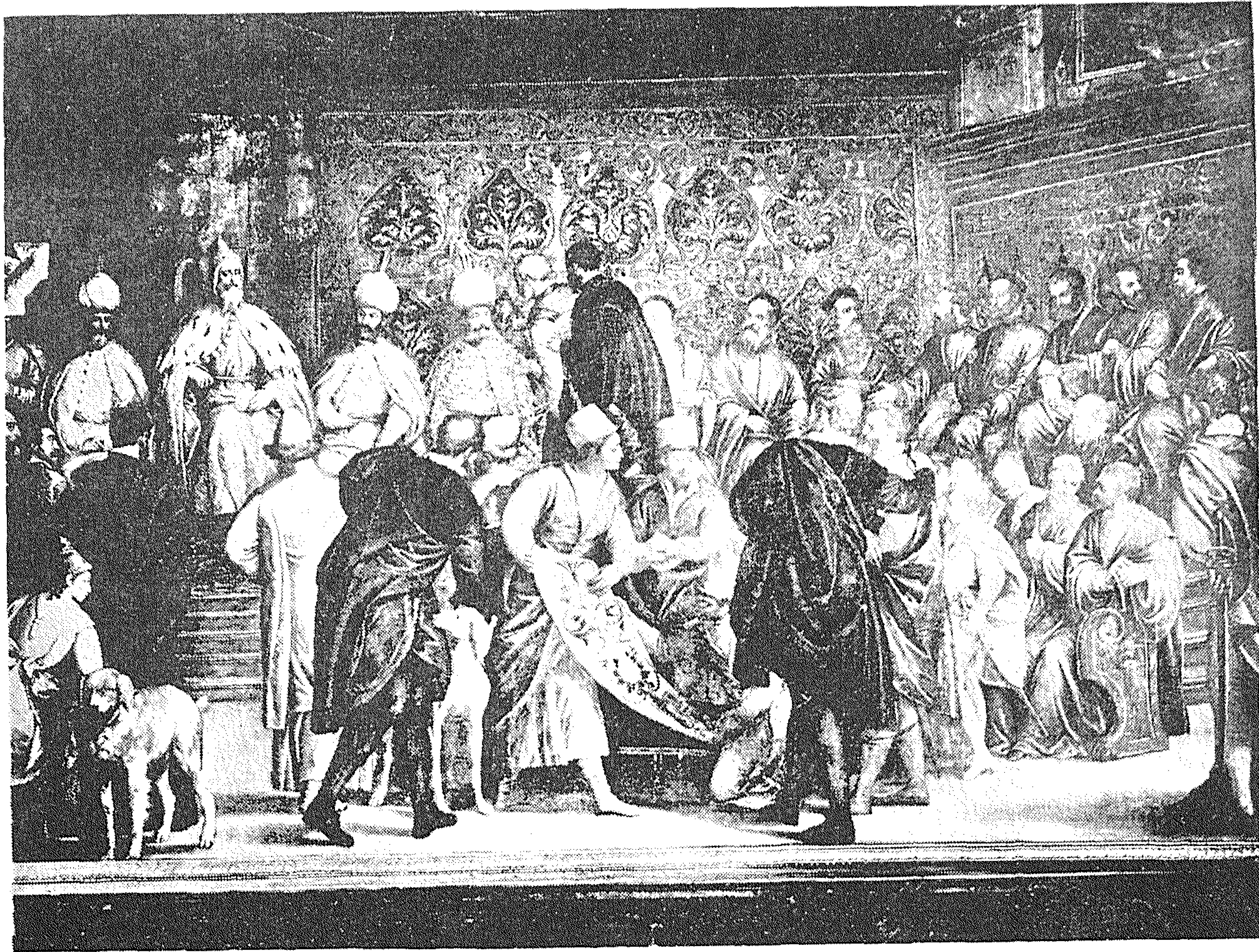
شاه عباس کبیر



یک مرد ایرانی در زمان صفویه



یک بانوی ایرانی در زمان صفویه



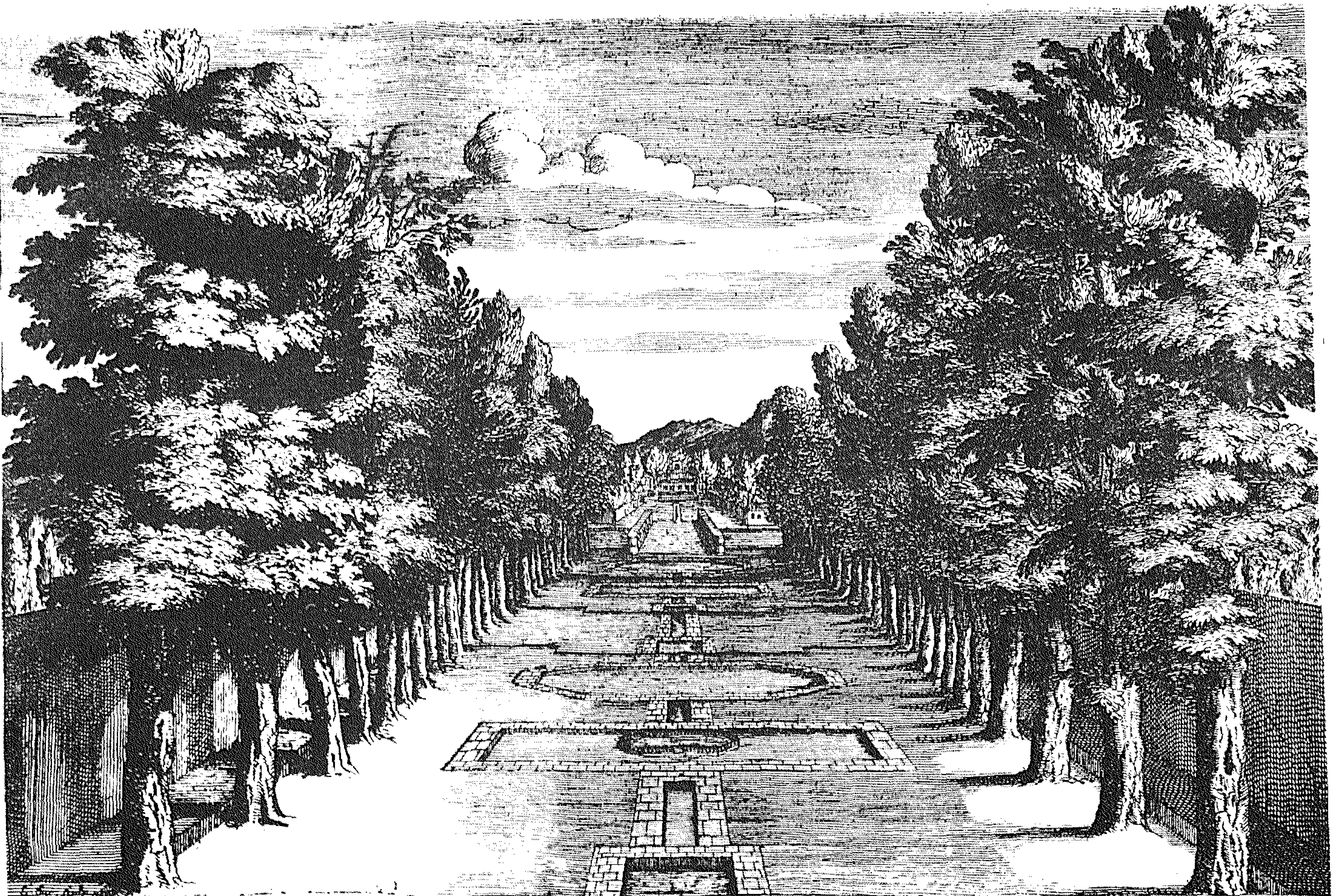
تصویری از مجلس پذیرایی سفیران شاه عباس اول در دربار جمهوری ونیز. این تابلو توسط گابریل کالیاری
نقاشی شده و در قصر دوجهای ونیز موجود است.



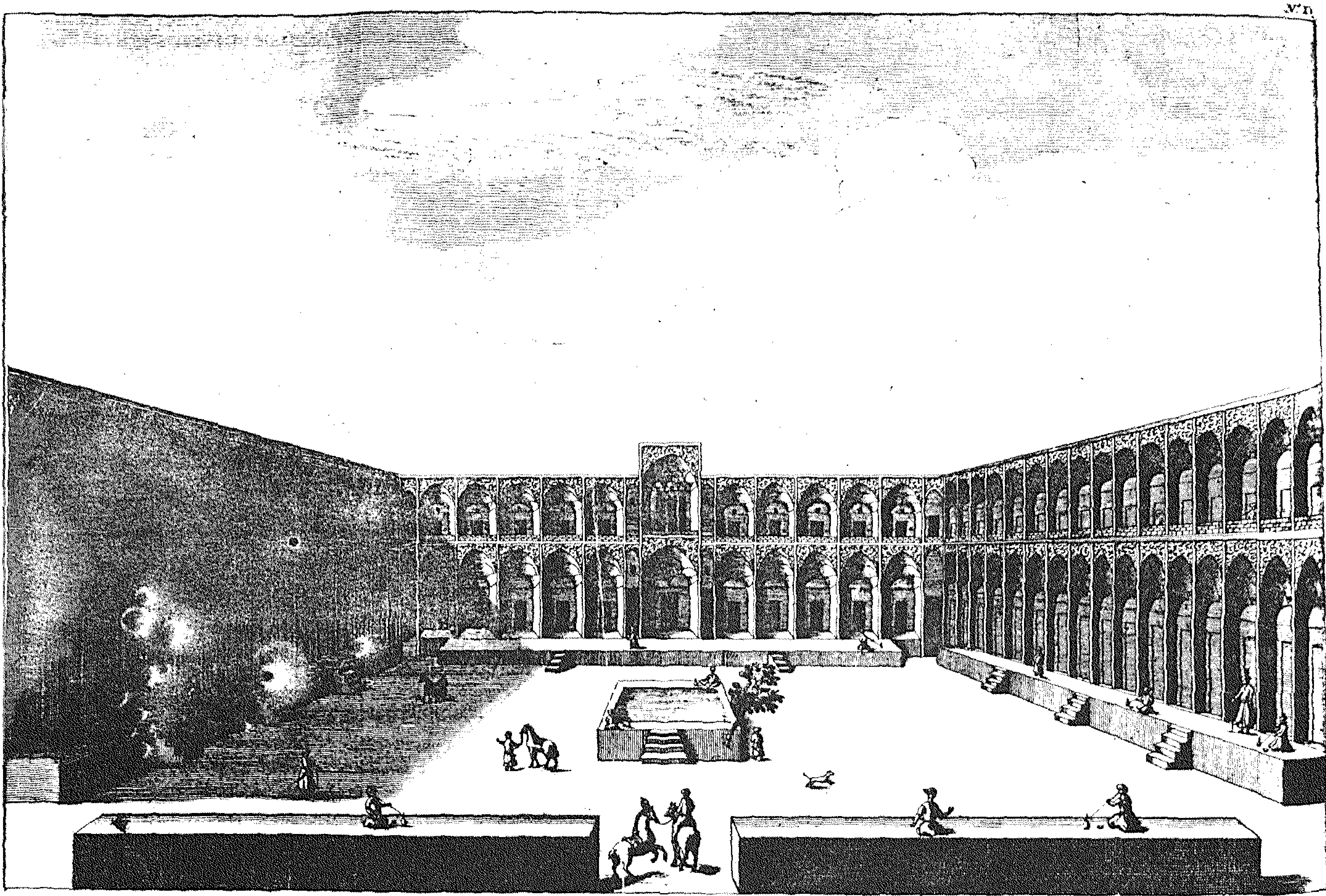
یک سیاح اروپایی در دورهٔ صفویه



یک زن گرجی در زمان شاه عباس-«ترزیا» زن رابرت شرلی



خیابانی در اصفهان (سفرنامهٔ شاردن)- دورهٔ شاه عباس کبیر



کاروانسرای کاشان

بندر عباس در دوره صفویه



یک زن زرتشتی

فهرست اعلام

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

گزیدهٔ برخی از منابع

ابن بطوطه، **رحله ابن بطوطه**، مصر، ۱۹۶۴.

اقبال آشتیانی، عباس، **تاریخ مغول**، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.

افشار سیستانی، ایرج، **نام دریای پارس و دریای مازندران و بندرها و جزیره‌های ایرانی**،کشتیرانی والفجر۸، تهران، ۱۳۷۶.

بابازاده، شهلا، **فهرست توصیفی سفرنامه‌های آلمانی موجود در کتابخانهٔ ملّی ایران**، تهران، ۲۵۳۷.

پروکوپیوس، **جنگهای ایران و روم**، ترجمهٔ محمد سعیدی، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.

پلان، کارپن، سفرنامه، **نخستین سفیر واتیکان در دربار مغول**، ترجمهٔ ولی‌الله شادان، تهران، ۱۳۶۳.

پلوتارخ، **تاریخ پلوتارخ**، ترجمهٔ مهندس رضا مشایخی، ۴ جلد، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، تهران، ۱۳۴۹.

پلوتارخ، **گلچینی از کتاب پلوتارخ**، ترجمهٔ احمد کسروی، نشرکتاب، تهران، ۱۳۱۴.

پیرنیا، (مشیرالدوله)حسن، **ایران باستان**، ۳ جلد، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.

پیگولوسکایا، ن. و.، **اعراب در حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم ـ ششم میلادی**، ترجمه عنایت‌الله رضا، مؤسسه تحقیقات و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲.

پیه‌مونتسه، آنجلو، **ایتالیا و اصفهان**، سفارت ایتالیا در تهران، ۱۳۷۰.

تاجبخش، احمد، **ایران در زمان صفویه**، کتابفروشی چهر، تبریز، ۱۳۴۰.

تاریخ کشیشان کرملی در ایران (نویسنده‌اش معلوم نیست)، لندن، ۱۹۳۹.

جوادی، حسن، «ایران از دیدهٔ ونیزیان»، *بررسیهای تاریخی*، شمارهٔ ۶، سال ۸، ۱۳۵۲، همین مقاله در تریبون (استکهلم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۹۹۸)نیز چاپ شده است.

جوادی، حسن، «ایران از دیدهٔ سیّاحان اروپایی ـ دورهٔ ایلخانان»، *بررسیهای تاریخی*، شماره‌های ۴-۵، ۱۳۵۱-۱۳۵۰.

جوادی، حسن، «ایران از دیدهٔ سیّاحان اروپایی ـ عصر تیموری»، *بررسیهای تاریخی*، شمارهٔ ۳، سال ۸، ۱۳۵۲.

جوادی، حسن، «ایران از نظر مسافرین اروپایی ـ بعد از اسلام تا حملهٔ مغول»، *بررسیهای*

تاریخی، شمارهٔ ۴، سال ۶، ۱۳۵۰.
جوادی، حسن، «سفرنامه‌های پرتغالی و اسپانیولی دربارهٔ ایران»، *الفبا*، دورهٔاول، تهران ۱۳۵۶.
جوادی، حسن، «ایران در قدیم‌ترین نوشته‌های یونانیان»، *ایران نامه*، واشنگتن، شماره‌های ۲-۱، ۳-۱۹۸۲.
جوادی، حسن، «صور غریبه‌للعرب»، *حوار*، بیروت، السنه‌الاولی، ۵، ۱۹۶۳.
حسن، هادی، **سرگذشت کشتیرانی ایرانیان از دیرباز تا قرن شانزدهم میلادی**، ترجمهٔ امید اقتداری، به نشر، تهران، ۱۳۷۱.
دن گارسیا، **سفرنامه دن گارسیا و سیلوا فیگوءرا سفیر اسپانیا در دربار شاه‌عباس اول**،ترجمهٔ غلامرضا سمیعی، نشرنو، ۱۳۶۳.
شوستر والسر، سیبیلا، **ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپاییان(۱۷۲۲-۱۵۰۲)**، ترجمهٔ غلامرضا ورهرام، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
شیبانی، ژان، **سفراروپاییان به ایران**، ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.
طاهری، ابوالقاسم، **تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران. از مرگ تیمور تا مرگ شاه‌عباس**، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹.
فلسفی، نصرالله، **سیاست خارجی ایران در دورهٔ صفویه**. سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۲.
فلسفی، نصرالله، **زندگانی شاه‌عباس اول**، ۵ جلد، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۵.
فیثاغورس، **سیاحتنامهٔ فیثاغورس در ایران**، ترجمهٔ یوسف اعتصامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.
کنتارینی، آمبروسیو، **سفرنامه**، ترجمهٔ قدرت‌الله روشنی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۹.
گابریل، آلفونس، **تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران**، ترجمهٔ فتحعلی خواجه‌نوری، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۸.
گزنفون، *Cyropaedia* یا **سیرت کورش کبیر**. ترجمهٔ وحید مازندرانی، انتشارات جیبی، ۱۳۵۰.
لمب، هارولد، **چنگیزخان**، ترجمهٔ رشید یاسمی، نشریات کمیسیون معارف، تهران، ۱۳۱۳.
مجیر شیبانی، نظام‌الدین، **تشکیل شاهنشاهی صفویه. احیاء وحدت ملی**،گنجینهٔ تحقیقات ایرانی، تهران، ۱۳۴۶.
مقتدر، غلامحسین، **جنگهای هفتصد ساله ایران و روم**، شجاعی گلستانه، تهران، ۱۳۱۵.
ملکم، سرجان، **تاریخ ایران**، بمبئی، ۱۸۷۸.
مینورسکی، ولادمیر، «پژوهشی دربارهٔ امور نظامی و غیرنظامی فارس»، ترجمهٔ حسن جوادی، *بررسیهای تاریخی*، شمارهٔ ۶، سال ۳، ۱۳۴۷.
نصر، سّیدحسین، احمد مستوفی و عباس زریاب خوئی، **اطلس تاریخی ایران**، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.
نوایی، عبدالحسین، **اسناد و مکاتبات تاریخی ایران. از تیمور تا شاه‌اسماعیل**،انتشارات علمی و

فرهنگی، تهران، ۱۳۴۱.
ویلسن، آرنولد، خلیج فارس، ترجمهٔ محمد سعیدی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸.
همایون، غلامعلی، اسناد مصّور اروپاییان از ایران. از اوایل قرون وسطی تا اواخر قرن هیجدهم، ۲ جلد دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

Abul Faraj, *The Chronography of Gregory Abul Faraj (Bar Hebraeus)* tr. E. A. W. Budge, Oxford University Press, London, 1932.

Alburquerque, *Commentaries of the Great Afonso de Albuquerque*, tr. by W. de Gray Birch, Vol.I, p.145, Hakluyt Society, London, 1875-84.

Arrian with an English translation by E. I. Liff Robson (*Anabasis Alexander*), The Leob Classical Library, London, 1954.

Barbaro, Josafa, *Travels to Tana and Persia by Josafa Barbaro and Ambrogio Contarini, A Narrative of Italian Travels in Persia in the 15th and 16th Centuries*, Haklyut Society, London, 1873.

Barbosa, Duarte, *The Book of Duarte Barbosa*, tr. by M. C. Dames, Hakluyt Society, London, 1918.

Barthold, V., *Islam Medeniyeti Tarihi*, Fuad Köprülü tarafendan Basilan gissa izah ve düzeltmaler, Ikinci Basim, Ankara, 1963.

Barthold, V. V., *La Découverce de L'Asie: Histoire de l'Orientalism en Europe et en Russie*, traduit par N. Nikitine, Payot, Paris, 1947.

Benjamin of Tudela, *The Itinerary of Benjamin of Tudelda*, tr. by Marcus Nathan Adler, Henry Forwdi, London, 1907.

Boxer, C. R., *The Portrguese Seaborne Empire (1415-1825),* Pelican Books 1973.

Boxer, C. R., *Four Centuries of Portugese Expansion*, 1415-1823: A Succinct Survey, University of California Press, 1969.

Browne, E. G. *A Literary History of Persia*, 4 vols., Cambridge Univesity Press, 1904-1924.

Cary, M. & E. H. Warmington, *The Ancient Explorers*, Penguin, Baltimore, 1963.

Caterino Zeno, *Storia Curiosa delle sue Avventure in Persia, Fratta da Antico Originale Manuscritto, ed Ora per la Prima Volta Publicata,* da Vincezio Formaleoni, Venezia, 1783.

Cantarella, Raffaele,"La Persia Nella Letteratura Grece", *La Persia e il Mondo Greco-Romano*, Accademia Nazionale de Lincei, Roma, 1966.

Chabot, J. B., *Histoire de Mar Jabalaha III et du Moine Rabban Cauma*, Ernest Leoux, Paris, 1895.

Chew, Samuel, *The Crescent and the Rose*, Oxford University Press, New

York, 1937.

Clavijo, *Embassy to Tamerlane*, 1403-1406, tr. by Guy Le Strange, The Broadway Travellers, London, 1928.

Clavijo, Ruy Gonzales, *Narrative of the Embassy of Ruy Gonzales de Clavijo to the Court of Timour at Samarcand*, tr. by. Clements R. Markham, Hakluyt Society, London, 1859.

Conti, Nicolo, *Viaggi in Persia, India e Giava* ed. by Mario Longhena, Instituto Editoriale Italiano, Milano, 1960.

Conti, Nicolo, *India in the Fifteenth Century* ... ed. with an intorduction by R. H. Major, Hakluyt Society, London, 1857.

Cordier, Henry, L'Extreme-Orient dans l'Atlas Catalan de Charles V, Roi de France, *Bulletin de Geographie Historique et Descriptive*, Paris, 1895.

Daniel, Norman, *Islam and the West: the Making of an Image*, Edinburgh University Press, 1962.

Denison Ross, Sir E., "Prester John and the Empire of Ethiopia" in *Travels and Travellers of the Middle Ages,* ed. A. P. Newton, London, 1926.

Du Mans, Le Père Raphael du Mans, *Estat de la Perse en 1660*, Publié avec notes et appendice par Ch. Schefer, Leroux, Paris, 1890.

Ellis, Sir Henry, *Original Letters Illustrating of English History*, Harding, Triphook & Lepard, London, 1824.

Figuroa, Don Garcia, *Commentarios de Don Garcia de Silva y Figuroa de la Embajada que de la Porte del Rey de Espana Don Felipe III hizo al Rey xa Abas de Persia,* Los Publica sociedad de Bibliofolos Spanóles, Madred, 1903-05.

Freyre, R., *Ruy Freyre'de Andrada's Commentarios*, translated by C. R. Boxer, G. Routledge & Sons, London, 1813.

Gandjei, Tourghan , *Il Canzoniere Sah Isma'li Hatai*, Instituto Universitario Orientale, Napoli, 1959.

Giovan Maria Angiolello, A Short Narrative of the Life and Acts of the King, Ussun Cassano, in *A Narrative of Italian Travels in Persia*, London, 1873.

Herodotus, *The Histories*, tr .by Aubery de Selincourt, Penguin, Baltimore, 1959.

Heyd, W., *Histoire du Commrce du Levant au Moyen-Age*, O. Harrassowitz, Leipzig, 1885-86.

Hintz, Walter, *Uzun Hasan ve Seyh Cuneyd, xv Yuzilda Iran: Milli Bir Develet Yukselisi*, Tevfik Biyiklioglu, Ankara, 1948.

Javadi, Hasan, *Persian Literary Influence on English Literature*, Indo-Iranica, Calcutta, 1983.

Jean, Archéveque de Sultanieh, *Mémoire sur Tamerlan et sa cour.* Publ, par H.

Moranvillé dans la Bibliothéque de L'Ecole des Chartes, tome LV, 1894.
Jordanus, Friar, *The Wonders of the East*, tr. by H. Yule, Hakluyt Society, London, 1863.
Giosafat, de Barbaro, *Viaggio del Magnifico Messer Giosafat-Viaggi fatti da Venetia alla Tana, in Persia, in India, e in Constantinopli*, ed. Aldine, Venezia, 1549.
Klaproth, M. J., *Vocabularie Latin, Persan et Coman*, dans *Mémoires Rélaifs à l'Asie Contenant des Recherches... sur les Peuples de l'Orient*, iii, Paris, 1828.
Kuun, G., *Codex Cumanicus*, Oriental Reprints, Budapest, 1880.
Lach, Donald F., *Asia in the Making of Europe*, 4 vols. University of Chicago Press, 1965.
Lattimore, Owen and Eleanor, *Silks, Spices and Empire: Asia seen through the eyes of its discoverers,* De Lacorte Press, London, 1968.
Lasndstrom, Bjorn, *Bold Voyagers and Great Explorers,* B. Doubleday Inc., New York, 1964.
Lewis, Bernard & P. M. Holt (editors) *Historians of the Middle East*, Oxford University Press, 1962.
Longworth Dames, M., "The Portuguese and Turks in the Indian Ocean in the 16 C." in *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1921, part 1- January, pp. 1-27.
Mazzoui, Michel M., *The Origin of Safavids, Shi'ism, Sufism, and the Gulat*, F. Steiner, Wiesbaden, 1972.
Michael Pradwin, *The Mongol Empire, its Rise and Legacy*, G. Allen & Unwin, London, 1941.
Minorsky, *La Perse au xve Siécle entre la Turquie et Venise*, Publications de la Societé des Etudes Iraniennes et de l'Art Persan, Paris, 1933.
Nikitin, Athanasius, *Travels*, translated in India in the 15th C., Being a Collection of Narrative of Voyages to India...from Latin, Persian, Russia & Italia with Introduction by R. H. Major, Hakluyt Society, London, 1857.
Parry, V. J.,"The Renaissance Historical Literature in Relation to the Near and Middle East (with special reference to Paolo Giovio)" in *The Historians of the MiddleEast*, ed. by Bernard Lewis & P. M. Holt, Oxford University Press, London, 1962.
Pegolotti, Francesco Balducci, *La Pratica della Mercatures* ed. Allan Evans, Cambridge Mass, 1963.
Ramusio (Giovanni Battista), *Delle Navigationi et Viaggi*, 3 vols, Appresso i Givnti, Venezia, 1606.
Remusat, Abel, Memoires sur les relations politique des princes Chrétiens et particulirément des rois de France avec les empereurs Mongols, dans *Les Mémoires de l'Institut Royal de France, Académie d'Inscriptions et Belles-Lettres*,

Paris, 1822, tome VI.

Richard, Jean, European Voyages in the Indian Ocean and Caspian Sea (12th-15th Centuries), *Iran*, 1968.

Rubruck, William, *The Journey of William of Rubruck... with accounts of the earlier journey of J. of Plan de Carpini,* tr. William Woodville Rockill, Hakluyt Society, London, 1900.

Sanuto, Marino, *I Diarii di Marino Sanuto*, Pubblicati per cura di R. Fulin, F. Stefani, N. Barozzi, G. Berchet & M. Allegri, 58 tome "Prefazione", Venezia, 1879-1903.

Schiltberger, Johann, *The Bondage and Travels... in Europe, Asia, and Africa*, 1396-1427, tr. by J. Buchan Telfer, ed. by p. Brunn, B. Franklin, New York, 1970.

Sherley, Sir Anthony , *His Persian Adventures*, ed. by Sir Denison Ross in Broadway Travellers, 1933.

Silvestre de Sacy, Mémoire sur une Correspondance Inédite de Tamerlan avec Charles VI, *Mémoire de l'Academie des incscriptions et belles-letters*, tome VI, annés 1822.

Schoff, W. H.,(translated) *The Periplus of the Erythraen Sea*, Longmans, Green & Company, New York, 1912.

Strabo, *Geography*, tr. by Horace L. Jones, Harvard University Press, 1954.

Teixira, *The Travels of Pedro Teixira with his "Kings of Hormuz"* , tr. W. Sinclair, ed. D. Ferguson, Hakluyt Society, London, 1902.

Tiepolo, Maria Francesca, *La Persia ed La Republica di Venezia, Mostra di Documenti dell'Archivio di Stato e della Biblioteca Marciana di Venezia,* Tehran University Press, 1973.

Toynbee, Arnold, *A Study of History,* vol. 8, Oxford University Press, 1947-1957.

Wicqfort, *L'ambassade de Don Garcia de Figueroa en Perse*, Jean de Puis, Paris, 1667.

Wilson, Arnold T., *Early Spanish and Portuguese Travellers in Persia,* London, 1922.

Xenophon, *The Persian Expedition*, Penguin edition, 1957.

Xenophon, *Cyropaedia,* tr. by Maurice Ashley Cooper, Harper & Brother, New York, 1867.

Yule, Henry, *The Book of Ser Marco Polo*, 2vols., Hakluyt Society, London, 1903.

Yule, Henry, *Cathay and the Way Thither*, 2vols., Hakluyt Society, London, 1915.

European Travelers in Iran

From the Earliest Times to the Safavid Period

Dr. Hasan Javadi





ISBN: 964 - 90021 - 9 - 7 شابک: ۹۶۴ - ۹۰۰۲۱ - ۹ - ۷

Booteh Publication & Jahan Book Co.
Middle Eastern Series No.30